

دوره علوم و معارف اسلام
۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلد اول

از قسمت

الله شناسی

تألیف

حضرت علامہ آیۃ اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

مدرسہ دارالترکۃ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دوره علوم و معارف اسلام
۱

بِسْمِ

الله شناسی

جلد اول

تألیف

حضرت علامه آیت الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس الله نفسه الزکیة

حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ۱۳۴۵-۱۴۱۶ ق.

الله شناسی / تألیف سید محمد حسین حسینی طهرانی. - مشهد: علامه طباطبائی، ۱۴۲۳ ق.

۳ ج. - (دوره علوم و معارف اسلام؛ ۱)

طبع اول: انتشارات علامه طباطبائی، ۱۴۱۷ ق.

این مجموعه شامل مباحث توحید ذاتی و اسمائی و افعالی در ج ۱ و ۲ و ۳، حقیقت ربط موجودات با پروردگار در ج ۱ و ۲ و ۳، «لقاء الله» و رسیدن به ذات خداوند با «فناء» در ج ۱ و ۲، ردّ بر مکتب‌های انحرافی در مسأله توحید در ج ۳، و رساله الحاقیه در ردّ بر قسمتی از کتاب «الأخبار الدخيلة» و اثبات صحت دعاء وارد در ماه رجب در ج ۲ می‌باشد.

کتابنامه بصورت زیر نویس.

۱. خدا و انسان. ۲. توحید. ۳. وحدت وجود. ۴. رؤیت الهی. ۵. تفاسیر

(سوره نور. آیه نور). الف. عنوان. ب. فروست: علوم و معارف اسلام.

۲۹۷/۴۲

BP۲۱۷

شابک معمولی ۶-۱۱-۶۵۳۳-۹۶۴ (جلد ۱) ISBN 964 - 6533 - 11 - 6 (VOL . 1)

شابک زرکوب ۴-۸۸-۶۵۳۳-۹۶۴ (جلد ۱) ISBN 964 - 6533 - 88 - 4 (VOL . 1)

شابک معمولی ۹-۰۱-۶۵۳۳-۹۶۴ (دوره ۳ جلدی) ISBN 964 - 6533 - 01 - 9 (3 VOL . SET)

شابک زرکوب X-۰۶-۶۵۳۳-۹۶۴ (دوره ۳ جلدی) ISBN 964 - 6533 - 06 - X (3 VOL . SET)

دوره علوم و معارف اسلام (۱)

الله شناسی جلد اول

تألیف: حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

طبع سوم: جمادی الثانیة ۱۴۲۳ هجری قمری

تعداد: ۲۸۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپخانه دانشگاه مشهد

ناشر: انتشارات علامه طباطبائی، مشهد مقدس، صندوق پستی ۳۵۵۹-۹۱۳۷۵

قیمت: ۱۲۸۰ تومان

تلفن: ۸۵۴۳۶۸۴

این کتاب تحت اشراف «مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام»

از تألیفات حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

بطبع رسیده و کلیه حقوق آن محفوظ و مخصوص این مؤسسه می‌باشد.

فهرست

فهرست مطالب و موضوعات

الله شناسی

جلد اول

صفحه	عنوان
از صفحه ۳ تا صفحه ۱۵	مقدمه اولی (با ضمیمه خط مؤلف قدس سره)
از صفحه ۱۹ تا صفحه ۲۲	مقدمه ثانیه

مبحث ۱ و ۲

تفسیر آیه نور

از صفحه ۲۵ تا صفحه ۷۶

شامل مطالب:

۲۷	تفسیر علامه طباطبائی آیه مبارکه نور را
۲۹	تفسیر علامه طباطبائی در «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»
۳۱	تفسیر علامه طباطبائی در «مَثَلُ نُورِهِ»
۳۳	تفسیر علامه طباطبائی در «كَمِشْكُوتٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ»
۳۵	تفسیر علامه طباطبائی در «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ» و «نُورٌ عَلَى نُورٍ»
۳۷	تفسیر علامه طباطبائی در «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ» و «وَيَزِيدُهُم مِّن فَضْلِهِ»
۳۹	بحث فلسفی علامه در حقیقت مطلقه مشیت خداوند، و اینکه يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ
۴۱	بحث روائی علامه طباطبائی در تفسیر آیه مبارکه نور
۴۳	معنی و مفاد ولایت خداوند

- ۴۵ اعتقاد طوائف مسلمانان درباره اینکه خداوند نور آسمانها و زمین است
- ۴۷ وهابیهها و حنبلیها معتقد به جسمیت خدا می باشند
- ۴۹ معنی نور: الظاهر بذاته المظهر لغيره
- ۵۱ مواردی که در قرآن و اخبار، به انوار معنوی، اطلاق نور شده است
- ۵۳ مواردیکه در «نهج البلاغه» و اخبار، لفظ نور در نور معنوی آمده است
- ۵۵ اخبار و روایات وارده در «اول ما خلق الله»
- ۵۷ نخست آفریده خدا، نور بوده است
- ۵۹ نخست آفریده خدا، حقیقت محمدیه است
- ۶۱ انسان کامل: کسی که در او تمام شؤون آیه نور تجلی دارد
- ۶۳ دعاهائی که در آنها به خداوند، نور اطلاق شده است
- ۶۷ تطبیق آیه نور بر خمسة طیبه
- ۶۹ روایات وارده در خلقت ائمه عليهم السلام
- ۷۱ اصل طینت ائمه عليهم السلام نور است
- ۷۳ کیفیت اشتقاق نور ائمه عليهم السلام از نور واحد
- ۷۵ حضرت فاطمة الزهراء از رجال آیه نور و در بیوت آن هستند

مبحث ۳ و ۴

خدا را می توان دید

از صفحه ۷۹ تا صفحه ۱۳۰

شامل مطالب:

- ۸۱ آیه: سَتْرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَ فِي اَنْفُسِهِمْ
- ۸۳ ضمیر «أَنَّهُ الْحَقُّ» بر میگردد به مقدر مأخوذ از «سَتْرِيهِمْ ءَايَاتِنَا»
- ۸۵ خداوند در آیات آفاقی و انفسی ظهور دارد ولیکن مردم در لقای او شک دارند
- ۸۷ خدا را با خدا، نه با غیر او، می توان شناخت
- ۸۹ ابیات رفیعۀ شبستری در عدم امکان شناخت خدا از غیر خدا
- ۹۱ اعتقاد علماء راجع به دو دسته از اخبار رؤیت پروردگار

۹۳	قاعده: لا يَعْرِفُ شَيْءٌ شَيْنًا إِلَّا بِمَا هُوَ فِيهِ مِنْهُ
۹۵	قابلیت انسان در آفرینش ، نامتناهی است
۹۷	امکان معرفت تامه و لقای حقیقیه خدا برای مقربان درگاه وی
۹۹	دیدار پیغمبر اکرم خدا را در شب معراج ، و وحی به او
۱۰۱	کیفیت لقاء پیامبر ، خداوند را در ليله معراج
۱۰۳	آیات سوره النجم دلالت بر دیدار پیامبر ، خدا را در معراج دارد
۱۰۵	بحث علامه طباطبائی درباره آیات سوره النجم
۱۰۷	روایات وارده در رؤیت پیغمبر ، خدا را در معراج
۱۱۱	گفتار بیضوی در تفسیر آیات معراج
۱۱۳	کلام جبرئیل: لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَحْتَرَقْتُ
۱۱۵	اشعار حکیم نظامی گنجوی در معراج رسول اکرم
۱۱۷	لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ
	هرچه غیر خداست حجاب است ، و تا حجاب هست معرفت تامه حاصل
۱۱۹	نخواهد گشت
۱۲۱	ابیات حکیمانه مجنون راجع به معشوقه اش لیلی
۱۲۳	جَلَّ جَنَابُ الْحَقِّ عَن أَنْ يَكُونَ شَرِيعَةً لِكُلِّ وَارِدٍ
۱۲۵	اشعار ابراهیم بن ادهم درباره محبت و عشق به خداوند
۱۲۷	بیان حال سید الشهداء علیه السلام در خلوت با محبوب
۱۲۹	عظمت اوج عرفانی سید الشهداء علیه السلام ، بیان وَ هُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى مِيبَاشِد

مبحث ۵ تا ۸

خداوند عاشق ماسوی ، و ماسوی عاشق اوست

از صفحه ۱۳۳ تا صفحه ۲۳۳

شامل مطالب:

۱۳۵	تفسیر آیه: يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلِّقِيهِ
۱۳۷	کلام شیخ بهائی راجع به «رسالة عشق» أبوعلی سینا

- «رساله عشق» بوعلی: خداوند و جمیع موجودات امکانیه صاحب عشق هستند
 ۱۳۹
- بیان عشق در نفوس متألهه، از «رساله عشق» ابن سینا
 ۱۴۱
- اثبات صدر المتألهین، سریان عشق را در جمیع موجودات به وجه احسن
 ۱۴۳
- ردّ صدر المتألهین بر شیخ الرئیس درباره عشق در بسائط غیر حیّه
 ۱۴۵
- صدر المتألهین: تعلق عشق به جسم و جسمانیات محال است
 ۱۴۷
- اتصال واقعی میان دو جسم محال است؛ تعشّق میان دو جسم محال است
 ۱۴۹
- در عالم اجسام چیزی وجود ندارد که نفس اشتیاق به آن داشته باشد
 ۱۵۱
- تجرّد نفس، موجب بقای او و فنای در ذات خداست
 ۱۵۳
- فریاد مجنون هنگام فصد، از بیشتر خوردن بر رگ لیلی
 ۱۵۵
- خدا را با خدا باید شناخت؛ «آفتاب آمد دلیل آفتاب»
 ۱۵۷
- «عاشقان، کشتگان معشوقند»
 ۱۵۹
- کلام امیر المؤمنین علیه السلام: الْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ، وَالرَّوْتَةُ تَدُلُّ عَلَى النَّحْمِيرِ
 ۱۶۱
- اکتفا کردن به «دین العجائز» موجب خسران و ندامت و حسرت است
 ۱۶۳
- اشعار بلند پایه شبستری در لزوم حرکت به سمت خداوند
 ۱۶۵
- شرح «مفاتیح الإعجاز» در اشعار «گلشن راز»
 ۱۶۷
- مراتب ظهورات خداوند در عوالم، غیر متناهی است
 ۱۶۹
- «سیمرغ» ذات واحد مطلق و «کوه قاف» حقیقت انسانی است
 ۱۷۱
- بهشت و دوزخ را مظاهری در جمیع عوالم الهی موجود می باشد
 ۱۷۳
- ادله مثبتّه وجود بهشت و دوزخ در عوالم بعد از عالم دنیا
 ۱۷۵
- عوالم خمسه: لاهوت، جبروت، ملکوت، مُلک و ناسوت
 ۱۷۷
- جائلقا عالم مثال در مشرق ارواح، و جابلُسا عالم مثال در مغرب است
 ۱۷۹
- جابلقا مجمع البحرین الوهیّت و امکان، و جابلسا تعین نشأه انسانی است
 ۱۸۱
- جمع آوردن مشارق و مغارب در قرآن اشاره است به عدم انحصار عوالم در عالم
 ظاهر
 ۱۸۳
- دوازده بار بایزید را به جرم الحاد، از بسطام بیرون کردند
 ۱۸۵

۱۸۷	در حشر معلوم شود که غیر از حَقّ تعالی همه سراب بوده‌اند
۱۸۹	تحریر و ترغیب به مکاشفات و تجلیات و سیران به عوالم لطیفه
۱۹۱	برای سیر عوالم ربوبی، ارشاد استاد کامل لازم است
۱۹۳	تا فرصت باقی می‌باشد باید دست به سلوک و راه عرفان زد
۱۹۵	انسان که دنبال خودشناسی نرود، محروم‌ترین خلایق است
۱۹۷	راه وصول به معرفه الله، عبور از نفس پرستی است
۱۹۹	در راه وصول به معرفه الله، اقتضای به مجرد تقلید مستحسن نیست
	مراد از «عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ» امر به انقیاد محض است نه نهی از تفکر در
۲۰۱	معرفه الله
۲۰۳	تا سالک از همه چیز نگذرد، به مراد نخواهد رسید
۲۰۵	شرایط و آداب سلوک راه خدا
۲۰۷	تجلیات عبارتند از: آثاری، افعالی، صفاتی، ذاتی
۲۰۹	سالک پس از فناء در تجلی ذاتی، باقی به بقاء حَقّ می‌گردد
۲۱۱	سالک باید از تجلیات حسّی و خیالی و عقلی عبور نماید
۲۱۳	تا هستی سالک باقی است، تجلی ذاتی حَقّ محال است
۲۱۵	اگر «کوه توئی» نباشد میان تو و حَقّ هیچ راه نیست
۲۱۷	تجلی ذاتی حَقّ بر جبل، و بیهوش افتادن حضرت موسی
۲۱۹	سلوک و ریاضات، بجهت استعداد یافتن برای جذبات الهیه است
۲۲۱	معراج رسول اکرم صلی الله علیه وآله لیلۃ المعراج
۲۲۳	شطحیات و طامات عارفان، در حال بیهودی از خود بوده است
	مشاهده سالک آثار و احکام اسماء و صفات الهی را در نزد تحقق به مقام
۲۲۵	واحدیت
۲۲۷	شناخت خدا با صفات کلیه و ذات او محال است؛ و فناء در هر دو ممکن
۲۲۹	خلع و لبس سقراط و افلاطون: حکمای الهی
۲۳۱	ابیات راقیه شیخ بهائی در ملاقات خدا با او
۲۳۳	بیان حضرت حدّاد در کیفیت برآورده شدن حاجتها در حال فناء

مبحث ۹ و ۱۰

امکان دیدار و لقاء خداوند برای مؤمنین خوش کردار

از صفحه ۲۳۷ تا صفحه ۳۱۸

شامل مطالب :

- ۲۳۹ تفسیر آیه مبارکه: فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ
- ۲۴۱ تفسیر «المیزان» درباره آیه: فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ
- ۲۴۳ لقاء خداوند فقط با توحید بدون شائبه شرک جلی و خفی امکان پذیر است
- ۲۴۵ معرفت تفصیلی لازم است که زداینده شرک است
- ۲۴۷ يَا مَنْ دَلَّ عَلَىٰ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ ، وَ تَنَزَّهَ عَنِ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ
- ۲۴۹ بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ
- ۲۵۱ غزل فروغی بسطامی در ظهور خداوند در همه عالم
- ۲۵۳ فقرات مناجات تاج الدین ابن عطاء الله اسکندرئ
- ۲۵۵ فقرات مناجات که از توحید محض خیر می دهد
- ۲۵۷ ابیات هاتف اصفهانی در تجلی خداوند از در و دیوار
- ۲۵۹ بیان و ترجمه مناجات ابن عطاء الله اسکندرئ
- ۲۶۱ إِلَهِي كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ
- ۲۶۳ إِلَهِي تَقَدَّسَ رِضَاكَ أَنْ تَكُونَ لَهُ عِلَّةٌ مِنْكَ !
- ۲۶۵ مَاذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ؟! وَ مَا الَّذِي فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ!؟
- ۲۶۷ يَا مَنْ احْتَجَبَ فِي سُرَادِقَاتِ عِزِّهِ عَنِ أَنْ تُدْرِكَهُ الْأَبْصَارُ
- ۲۶۹ نظریه مجلسی (ره) راجع به دعای عرفه و ذیل آن
- مناجاتیکه از ابن عطاء الله مشهور است ، از اوست و اسنادش به سیدالشهداء غلط
- ۲۷۱ میباشد
- ۲۷۳ نزد عرفای عالیمقدار ، پرده برگرفتن از رخ عبارت است از تجلی جمال
- ۲۷۵ در اثر کردار ستوده انسان ، خداوند حجاب را از چشم او برمی گیرد
- ۲۷۷ شرح لاهیجی حدیث «فَبِي يَسْمَعُ وَ بِي يُبْصِرُ» را

	محبت خدا به عبد تجلی و رفع حُجب است؛ و محبت عبد به خدا انجذاب سرّ	
۲۷۹	اوست	
۲۸۱	حدیث «كُنْتُ سَمِعُهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ» مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ مِثْلَ هَمَّةِ أَهْلِ إِسْلَامٍ اسْت	
۲۸۳	مصادر بسیار معتبر شیعه راجع به حدیث لَا يَزَالُ الْعَبْدُ ...	
۲۸۵	تحقیق شیخ بهائی پیرامون خبر «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ» بنا به نقل مجلسی	
۲۸۹	نقل مجلسی (ره) دقیق‌ترین معنی را در مضمون «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ»	
۲۹۱	تحقیق میرزا رفیعا پیرامون خبر «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ»	
۲۹۳	نقل مجلسی تحقیق محقق طوسی و دیگران را در حدیث «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ»	
۲۹۵	روایات مرویه از کتب خاصه درباره حدیث «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ»	
۲۹۷	روایات مرویه از کتب عامه درباره حدیث «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ»	
۲۹۹	بیان و تفسیر خبر «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ» در کتب اساطین و اعلام اهل عرفان	
۳۰۱	ابیات ابن فارض در پیرامون حدیث «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ»	
۳۰۳	استشهاد سعدالدین سعید فرغانی به حدیث «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ»	
۳۰۵	شرح حال و مقام علمی سعدالدین سعید فرغانی	
۳۰۷	شرح فرغانی اشعار ابن فارض را در حدیث «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ»	
۳۰۹	معنی سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ، کلام خداوند است بر لسان بنده خود	
۳۱۱	معنی «كُنْتُ سَمِعُهُ وَ...» انکشاف تجلی وجود خداوند است در افعال سالک محب	
۳۱۳	اشعار مغربی و حکیم سبزواری در حقیقت فناء در وجود حق	
۳۱۵	معنی کلام امام صادق علیه السلام: حَتَّى سَمِعْتُهَا مِنْ الْمُتَكَلِّمِ بِهَا	
	طرق عدیده از خاصه و عامه در خبر صادقی: مَا زِلْتُ أُكْرِرُهَا حَتَّى سَمِعْتُ	
۳۱۷	مِنْ قَائِلِهَا	

مبحث ۱۱ و ۱۲

خداوند همه جا هست؛ چشم بگشا و ببین!

از صفحه ۳۲۱ تا صفحه ۳۸۱

شامل مطالب:

- ۳۲۳ تفسیر آیه: مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ
- ۳۲۵ تفسیر «المیزان» راجع به آیه: مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ
- ۳۲۷ تفسیر آیات اوائل سوره عنكبوت در امتحان مؤمنین و رجاء لقای خداوند
مراد از «الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ» مشرکین هستند که مؤمنین را از راه خدا
- ۳۲۹ باز میدارند
- ۳۳۱ بیان علامه: لقاء الله منحصر به قیامت نیست؛ و معنی حقیقی آن مراد است
- ۳۳۳ مراد از لقاء الله: وَقُوفُ الْعَبْدِ مَوْفِقًا لَا حِجَابَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ رَبِّهِ
- ۳۳۵ بیان علامه: کسی که توقع لقاء خدا را دارد باید کمر همت به جهاد برزند
- ۳۳۷ اشعار مغربی در لزوم مجاهدت برای لقاء خداوند
- ۳۳۹ اشعار لامیه ابن فارض در لزوم مجاهدت برای لقاء خداوند
- ۳۴۱ لامیه ابن فارض، شرح عظیمی در آثار عشق خدا بیان می‌کند
- ۳۴۳ لزوم چشم فرو بستن از غیر برای لقاء خداوند، در اشعار ابن فارض
- ۳۴۵ لامیه ابن فارض دقیق‌ترین دستورهای سلوکی را می‌دهد
- ۳۴۷ لامیه ابن فارض متضمن آخرین دقائق و لطائف عشق می‌باشد
- ۳۴۹ همراهی و اتحاد محب و محبوب در هر حالی از حالات
- ۳۵۱ عاشقان لقاء خدا، از هیچ‌گزندی نمی‌هراسند
- ۳۵۳ خبر یونس بن ظبیان درباره صفات اولوالالباب
- منهاج و روش موحدین در توحید و معرفت الهی، در حدیث امام صادق
- ۳۵۵ علیه السلام
- ۳۵۷ بیان امام: معرفت خداوند از طریق دارج و رائج بدست نمی‌آید
- ۳۵۹ حجج الهیه انحصار در ائمه دوازده‌گانه دارند
- ۳۶۱ روایت «مصباح الشریعة»: وَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَعَلَىٰ خَطَرٍ عَظِيمٍ
- ۳۶۳ شرح ملا عبدالرزاق گیلانی پیرامون حدیث «مصباح الشریعة»
- ۳۶۵ تنها نیروی عشق حقیقی است که راه وصول به خدا را باز می‌نماید
- ۳۶۷ عشق‌بازی سر حلقه عاشقان: حضرت سید الشهداء علیه السلام
- ۳۶۹ روایت ابن عباس در کربلا در وقت حرکت به صفین

۳۷۱	استیدان طائفه جنّ از سیدالشهداء برای کارزار ، و بیان حضرت در جواب ایشان
	ملاقات عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زُبیر با حضرت
۳۷۳	سیدالشهداء
	عبدالله بن عمر ، امام حسین را نصیحت میکند که با دشمنان صلح و از جنگ
۳۷۵	پرهیز
۳۷۷	ملاقات فرزدق با حضرت سید الشهداء علیه السلام در راه کوفه
۳۷۹	ابیات حضرت در توجه به عالم بقاء و اعراض از دنیای فانی
۳۸۱	توجه سید الشهداء علیه السلام بسوی کعبه عشاق
۳۸۵	فهرست تألیفات

هُوَ الْعَلِيمُ

دوره

علوم و معارف اسلام

جلد اول

از قسمت

الله شناسی

لَا تَلْجِدُ خِدْمَةَ الْعِلْمِ وَالِدِينَ

سید محمد حسین حسینی طهرانی

محقق و سربراه

مقدمہ اولی

مقدمه اولی

بسم الله الرحمن الرحيم عبد بجد و پیکر بی عده اختصاص بذات نفس حضرت
حق جل و علا دارد که کاغذ هستی جهان آفرینش را برابر تکامل وجود انسان آفرید؛ و انسان را برای عبادت
ذات امر خود*.

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (۱)

و حقیقت عبادت بدون شناخت حقیقت عبودیت و معرفت حاصل نشود؛ پس معرفت نسبت از همان
دنا و اسماء حسنی و صفات عبادله، از جمله عمل غایتیه و نهایتیه پیدایش عالم تکوین است.
و مقصد نهی و هدف نهی از معرفت، خضوع و خضوع در مقابل حضرت حق تعالی، و صبغه
عبودیت بخود گرفتن، و لباس ذل و کمکت بزرگی در مقابل عز و کبریایت لاد پریشین، و تمام عوالم وجود را
آیه و مرآت حق بدین، و از کبریه های خودنشی بیرون آمدن و بندگی اظهار از در معرفت و فنا، و
از تکامل در وحدانیت ذات حق بریدن.

وَعَنَتِ الرَّجُوعِ الْمُنْحَى الْقَبُومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا (۲)

و نجات از کلمات و صلاوات بارکات بر انبیاء عظام و فرشتگان ملا و علی باد که با اعدای
ویاری در ارسال وحی و تسلیح آن بر بنای انسان، آفرید بشر را از زین سببیت و سببیت و شیطنت
و مانع، و بطریق معرفت و شناخت عبودیت و راه کرده، و او را مستعد و قابل بهره بردار از جمیع
مراعات الهیه و نعمات سبحانیه نموده اند.

بالأخص تیسریل و جبرئیل و میکائیل؛ برای الیه ابیات و نهایتیه نهایت: حضرت
محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله وسلم؛ و صوره و شفیق، و وحی و وزیر، و همرا و در و خلیفه و...

(۱) آیه ۱۱ از
سوره البقره

(۲) آیه ۱۱ از
سوره البقره

* دلاناده این بین
اینان در قرآن مجید
دلالت مثل آیه ۱۱ از
سوره البقره که
الانسان لیس الذین
منه الذین یعلمون
و الذین یعلمون
و الذین یعلمون

و غفلت چینی (لا اله الا الله)
و غفلت چینی (لا اله الا الله)
و غفلت چینی (لا اله الا الله)
و غفلت چینی (لا اله الا الله)

مقدمهٔ اولی

و غیر بسیار از قرآن کریم ، بسیار از سؤالات فقیده و علمیه نوشته ایم .

و با وجود مراجعه بر تفکیر که بسنی دوره بالغ میشد ؛ بیشتر از تفسیر المیزان فی تفسیر القرآن
تالیف حضرت استاد ما : آیت الله العظمی علامه سید محمد حسین طباطبائی تبریزی (مدظله العالی) است
موجب بحث و نظر قرار میگرفت .

و محتوای این تفسیر در ذریعہ بسیار منجیب و زیاده‌آلود لطیف است ؛ و در بیان سایر تفاسیر جلوه خاصی

دلرود .

لذا در اول جمله بر آن شدیم که یکدوره تفسیر قرآن بزبان پارسی و با علم نهیست بهین بطور ترجمه از
المیزان را که حاضر جمیع مطالب و نکات آن تفسیر میشد تحریر شود ؛ تا بر اهل پارسی زبان از منابع حقائق این
تفسیر استفاده شایان نباشد .

پس از این منظور بجهت انقباض حاصل شد ؛ زیرا بر آن گذاریم که در هر یک از بحث
اعتقادی و احکام عبادی و سؤالات اخلاقی و اجتماعی ، جدا جدا رساله در نگاریم که در هر یک از آنها بطور مستوفی
از آن موضوع و احکام و در آن ، بحث شود تا با مطالعه آن اشکالات و شبهات و کلمات متفهمه
بطور واضح در روشن ، اطلاعات کافی و دافی در جواب آن شود و روشنتر بشد .

مجموع این رساله ؛ که در حدود صد رساله باشد مانند رسالهٔ ایجاز قرآن و ایجاز انبیاء
و رسالهٔ شفاعت ، و رسالهٔ ولایت ، و رسالهٔ امامت و زعامت ، و رسالهٔ نبوت
و رسالهٔ های جدا گانه در احوال و سیرت ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم جمیعین ، و رسالهٔ
بزیخ و رسالهٔ قیامت ، و رسالهٔ حشر و قیام انسان عند الله ، و رسالهٔ میزان ، و رسالهٔ
صراط ، و رسالهٔ بزرگی در اسلام ، و رسالهٔ نماز ، و رسالهٔ و حجب عینی تبیینی نماز جمعه
در هر زبان ، و رسالهٔ روزی ، و حج ، و جهاد و حکمت ، و رسالهٔ فرض الحسنه و ربا ، و

مقدمه اول

مالکیت و طُرف مشروع و غیر مشروع آن ، در سال حقوق بطور کلی ، و رساله حقوق زن ، و غیره یک از مباحث دین و دگر که مورد نیاز و احتیاج بهرم جوانان امروزه نسل آینده است .
و با معنی با کثرت مشاغل علم و دواغی اجتماع که بطور متغی در پاکستانه در آمدن اختیار بخود مشغول بیدشت ؛ اسهام ازین تم جز چند رساله بصورت گرفت .

لیکن بطرز دیگر که شاید از نقطه نظر اهمیت نیز کمتر از آن طرز نبود ، خداوند متعالی فرمود تا هان مطالب خزانگی تغییر در دوائی و طرز اجتماع و تاریخ و فلسفه ، بصورت یک دوره علوم و معارف اسلام بحث گفتگو شود .

و مباحث و مذاکرات ، تجرید و تدوین ، و بسیدج در دگر از خون عزیز قرار گیرد .
این دوره از علوم که در قسمت اعتقادات شامل قیمت های الهی شناسی و امام شناسی و معاد شناسی است از سه موضوع مهم مسله توحید و ولایت و معاد بحث میکند .

در قسمت های احکام شامل بحث در پیرامون قرآن ، در نماز ، در روزه ، در حج ، و مسجد ، در دعا ، در باب ، در بیت حلال و شهر رمضان و لزوم شکر و آفاق نسبت به عمل شهر جدید ، و دیگر از نساء و جهاد و حکومت زن تغییر آیه الرجال قوامون علی النساء ، بوضوح از احکام دین است که بیشتر آن مباحث تجرید و تدوین شده ، دانش و استقامت در دگر مطالعه قرار خواهد گرفت .

و این قسمت الهی شناسی از این دوره علوم و معارف تجرید و تقسیم میگردد .
اصل این مباحث بگونه تفسیر آیه مبارکه وَهُوَ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ هُوَ نُورٌ مُبِينٌ که تا و دگر بجهت نَبِيُّ عَلِيمٌ در ضمن ابحاث مذکوره و تفسیر شده است .

در این مباحث از مسله توحید ذاتی و انسانی و انسانی ذات متفرق حضرت حق ، بگفت

مقدمه اول

پیشتر عالم آفرینش ، دربط حادث بقیم ، دزول نرد وجود درخطا هر امکان ، حقیقت دلالت
 دربط موجودات بذات بارش ، دلقاء و دروصول بذات تکرار و بقفاء دازنگاه کتر همانر عاریه ای
 در وجود ملحق همراصل حقیقی ، بحث بگیرد .

در حضرت ربّ و دود ، خدای شان سکت دریم ؛ که ما را توین حسد ، تا در انعام این تم
 ساعی و کوش بوده ، دازنبل جهد و استغراغ دمع درین نموده ، درین عمل ، چیزی را کبم و فضل خود
 بقول فرماید ؛ و ما را تا میاید تسد بر فرماید

رَبَّنَا وَالْحَقُّنَا بِمَا جَاءَكَ الَّذِينَ هُمْ بِالْبِدَارِ إِلَيْكَ يَسَارِعُونَ ؛ وَبَابٌ عَلَى الدِّهَامِ يَطْرُقُ
 وَإِيَالَهُ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ يَتَّبِعُونَ ؛ هُمْ مِنْ حَيْثُكَ مُشْفِقُونَ ؛ الَّذِينَ صَفَّيْتَ لَكُمْ الْمَكَارِبَ
 وَبَلَّغْتَهُمُ الْمَغَائِبَ ؛ وَأَنْجَحْتَ لَكُمْ الْمَطَالِبَ ؛ وَقَضَيْتَ لَكُمْ مِنْ فَضْلِ الْمَكَارِبِ ؛ وَمَلَأْتَ
 لَهُمْ فُضَاءَهُمْ مِنْ حَبِّكَ ؛ وَرَوَيْتَهُمْ مِنْ صَافِي شَرَابِكَ ؛ فَبِكَ إِلَى لَدُنِّكَ مَنَاجِيَتِكَ وَصَلُّوا
 وَمِنْكَ أَفْصَى مَقَامٍ حَصَلُوا . (۱)

(۱) خدای ازین کلام
 این کلام را در این
 در این کلام
 که در این کلام
 علیه السلام

با در درگاه راه خورا بر ما آن کن ؛ بطوریکه غیر از تو نسیم و نسیم ؛ دوست دهر ما را
 فابری ؛ تا شب در لرز از آنیت ستبار در وجود ما باشد ؛ و را با سنده محضر عبدی تو بوده
 نسیم بجز در راه اطهارین ؛ و صلوات نسیم علیهم جمیعین ؛ و سلام علیا و علیهم و صلوات
 در تروضه ربع المولود نسیم ، قهره بر تو حسین نیز طرانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد بی حدّ و سپاس بی عدّ، اختصاص به ذات مقدّس حضرت حقّ
جلّ و علا دارد که کاخ هستی و جهان آفرینش را برای تکامل وجود انسان
آفرید، و انسان را برای عبادت ذات اقدس خود.^۱

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ .^۲

و حقیقت عبادت، بدون شناخت حقیقت عبودیت و معرفت حاصل
نشود. پس معرفت ذات او سبحانه و تعالی و اسماء حسنی و صفات علیای او،
از جمله علل غائیّه و نهائیّه پیدایش عالم تکوین است .

و مقصد اقصی و هدف اسنای از معرفت، خضوع و خشوع در مقابل
حضرت حیّ قیوم، و صبغه عبودیت به خودگرفتن، و لباس ذلّ و مسکنت
بندگی در قبال عزّ کبریائیّت او پوشیدن، و تمام عوالم وجود را آیه و مرآت حقّ

۱- در افاده این معنی، آیاتی در قرآن کریم اجمالاً وارد است؛ مثل آیه: أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ
سَخَّرَ لَكُمْ مَافِي السَّمَوَاتِ وَمَافِي الْأَرْضِ . (صدر آیه ۲۰، از سوره لقمان: ۳۱) و آیه: وَسَخَّرَ
لَكُمْ مَافِي السَّمَوَاتِ وَمَافِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ . (صدر آیه ۱۳، از سوره البقره: ۴۵) و آیه:
وَسَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ . (آیه ۳۳، از سوره ابراهیم) و
آیه: هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَافِي الْأَرْضِ جَمِيعًا . (صدر آیه ۲۹، از سوره البقره: ۲) و در حدیث
قدسی آمده است: عَبْدِي! خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ؛ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي . (کلمه الله، ص ۱۶۹، از
مشارق أنوار اليقين حافظ رجب برسی)

۲- آیه ۵۶، از سوره ۵۱: الذّاريات

دیدن، و از کریوه‌های خود منشی بیرون آمدن و به ذروهٔ اعلائی اقرار و اعتراف و فناء و اندکاک در وحدانیت ذات حق رسیدن است.

وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا^۱.

و تحیات زاکیات و صلوات مبارکات بر انبیاء عظام و فرشتگان ملاً اعلی باد که با اعانت و یاری در ارسال وحی و تبلیغ آن به بنی نوع انسان، افراد بشر را از زندان سبعیت و بهیمیت و شیطنت رهانیده، و به طرق معرفت و شناخت عبودیت وارد کرده، و او را مستعدّ و قابل بهره‌برداری از جمیع مواهب الهیه و تمتعات سبحانیّه نموده‌اند.

بالأخصّ سیّد رُسل و هادی سُبُل و عقل کُلّ، بدایة البدایات و نهاية النّهایات: حضرت مُحَمَّد بنِ عبدِالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ؛ و صِنُو، و شقیق، و وصی، و وزیر، و صهر، و ولی، و برادر، و خلیفه‌اش: علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین که گوی سبقت را از همگان ربوده، و در مقام عزّ حضرت ذوالجلال نشسته، و لوای حمد را بدست خود برافراشته، و حائز مقام محمود و شفاعت کبری شده‌اند.

و بر اولاد طاهرین آنها، ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم أجمعین؛ لاسیما حضرت بقیة الله فی الأرضین حُجّة بنِ الحسنِ العسکری ارواحنا فداه، که امام زنده، و واسطهٔ فیض، و مفیض رحمت و وجود از عالم بالا، و پخش آن به ماهیات امکانیه، و توسیع نور رحمت الهیه از مقام غیب الغیوب و کنز مخفی به شبکه‌های عالم کثرات، به مقدار قابلیت و استعداد می‌باشند.

وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ^۲.

۱- آیه ۱۱۱، از سوره ۲۵: طه

۲- آیه ۲۱، از سوره ۱۵: الحجر

«و هیچ چیز وجود ندارد مگر آنکه خزینه‌های آن در نزد ما موجود می‌باشد. و ما آنرا فرود نمی‌آوریم مگر به اندازهٔ معلوم و معین.»
و برحسب اراده و مشیّت حق تعالی و تقدّس، آن خزائن جُود و رحمت را به ذره ذره از ماهیّات عالم وجود، نازل و به هر یک بقدر قوّه و اندازهٔ مقررّه، توزیع و معین داشته‌اند.

مَثَلُ نُورِهِ ۚ كَمِشْكُوَةٍ فِيهَا مِصْبَاحُ الْمِصْبَاحِ فِي زُجَاجَةٍ أَلْزَجَاجَةَ
كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ^۱.

باری، چون این حقیر ناچیز از زمان مراجعت از نجف اشرف که در شهر شوال المکرّم سنهٔ یکهزار و سیصد و هفتاد و شش بود^۲، تا بحال که ماه ربیع‌الأول از سنهٔ یکهزار و چهار صد هجریّه قمریّه است، مدار بحث و گفتگوی خود را با برادران و عزیزان روحانی و سروران ایمانی، بر اساس تفسیر آیات قرآن و بحث و تنقیح روایات وارده از معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین قرار داده و أحياناً با بحث‌های فلسفی و علمی از یکطرف و با مذاکرات ذوقی و عرفانی از طرف دیگر، تطابق آیات الهیّه و اخبار نبویّه و حقائق، چه از

۱- قسمتی از آیهٔ ۳۵، از سورهٔ ۲۴: النور

۲- حقیر در این تاریخ به طهران برای زیارت مرقد مطهر حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف الثناء مشرف شدم که پس از زیارت و ملاقات اساتید سابق در حوزه قم و دیدار ارحام و اقرباء در آن ایام که فصل تابستان فرا رسیده بود، دوباره به نجف اشرف مراجعت کنم، زیرا خانه و أثاث البیت و جمیع متعلّقات در نجف بود. اما چون بنا شد در طهران اقامت کنم، لهذا این زمان را زمان مراجعت قرار دادم؛ وگرنه پس از سپری شدن تابستان باز به نجف مراجعت نمودم و در آنجا ماندم تا منزل به فروش رفت، و زمان بازگشت به طهران در اواسط ماه جمادی الأولى یکهزار و سیصد و هفتاد و هفت هجریّه قمریّه بود. و از این زمان رفتن به مسجد و درس و بحث مرتّب و پی‌درپی ادامه داشت.

ناحیه استدلال فکری و ذهنی و چه از ناحیه وجدان و مشاهده ضمیر، روشن و آشکارا می‌شد.

و بارها در ادوار مختلف، دوره‌هایی از بحث‌ها در پیرامون مسأله توحید و ولایت و معاد و تفسیر بسیاری از قرآن کریم و بسیاری از مسائل فقهیه و علمیّه داشته‌ایم.

و با وجود مراجعه بر تفاسیر که به سی دوره بالغ می‌شد، بیشتر از همه تفسیر «المیزان فی تفسیر القرآن» تألیف حضرت استاد ما: آیه الله العظمی علامه سیّد محمّد حسین طباطبائی تبریزی امدّ الله فی ظلاله السّامیه موجب بحث و نظر قرار می‌گرفت.

و حقّاً این تفسیر در نزد حقیر بسیار مُعجب و زیبا و عالی و لطیف است، و در میان سائر تفاسیر جلوه خاصی دارد.

لذا در اوّل وهله بر آن شدیم که یکدوره تفسیر قرآن به زبان پارسی و با قلم و انشاء سلیس - نه بطور ترجمه - از «المیزان» که حاوی جمیع مطالب و نکات آن تفسیر باشد تحریر شود، تا برادران پارسی زبان از منابع حقائق این تفسیر استفاده شایان بنمایند.

سپس از این منظور، به جهاتی انصراف حاصل شد؛ و بنا بر آن گذاردیم که در هر یک از مباحث اعتقادی و احکام عبادی و مسائل اخلاقی و اجتماعی، جدا جدا رساله‌ای بنگاریم که در هر یک از آنها بطور مستوفی از آن موضوع و احکام وارده در آن، بحث شود تا با مطالعه آن، اشکالات و شبهات و سؤالات مرتفع گردیده و بطور واضح و روشن، اطلاعات کافی و وافی در جوانب آن مسأله را روشن‌گر باشد.

مجموع این رساله‌ها در حدود صد رساله می‌شد؛ مانند رساله اعجاز قرآن و اعجاز انبیاء و رساله شفاعت، و رساله ولایت، و رساله امامت و

زعامت، و رسالهٔ نبوت و رساله‌های جداگانه در احوال و سیرهٔ ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم اجمعین، و رسالهٔ برزخ و رسالهٔ قیامت، و رسالهٔ حشر و قیام انسان عندالله، و رسالهٔ میزان، و رسالهٔ صراط، و رسالهٔ بردگی در اسلام، و رسالهٔ نماز، و رسالهٔ وجوب عینی و تعیینی نماز جمعه در هر زمان، و رسالهٔ روزه، و حج، و جهاد و حکومت، و رسالهٔ قرض الحسنه و ربا، و مالکیت و طرق مشروع و غیر مشروع آن، و رسالهٔ حقوق بطور کلی، و رسالهٔ حقوق زن، و غیر ذلک از مباحث دینی و علمی که مورد نیاز و احتیاج مبرم جوانان امروز و نسل آیندهٔ ماست.

ولی مع الأسف با کثرت مشاغل علمی و شواغل اجتماعی که بطور متفرق و پراکنده مرا بدون اختیار به خود مشغول می‌داشت، انجام این مهم جز چند رساله صورت نگرفت.

لیکن بطرز دیگری که شاید از نقطهٔ نظر اهمّیت نیز کمتر از آن طرز نبود، خداوند مستعان عنایت فرمود تا همان مطالب قرآنی و تفسیری و روائی و علمی و اجتماعی و تاریخی و اخلاقی، بصورت یک دورهٔ علوم و معارف اسلام بحث و گفتگو شود. و مباحث و مذاکرات، تحریر و تدوین و به تدریج در دسترس إخوان عزیز قرار گیرد.

این دوره از علوم که در قسمت اعتقادات شامل قسمت‌های الله شناسی و امام شناسی و معادشناسی است، از سه موضوع مهم: مسألهٔ توحید و ولایت و معاد بحث می‌کند.

و در قسمت‌های احکام و مسائل شامل بحث در پیرامون قرآن، و نماز، و روزه، و حج، و مسجد، و دعا، و ربا، و رؤیت هلال در شهر رمضان و لزوم اشتراک در آفاق نسبت به دخول شهر جدید، و در پیرامون قضاء و جهاد و حکومت زن و تفسیر آیه: **الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ**، و بعضی از احکام

دیگر است که بیشتر آن مباحث تحریر و تدوین شده ، و إن شاء الله تعالی در دسترس مطالعه قرار خواهد گرفت .

و اینک قسمت **الله شناسی** از این دوره علوم و معارف تحریر و تقدیم می گردد .

اصل این مباحث ، یکدوره تفسیر آیه مبارکه: **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** است که تا **وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ** در ضمن ابحاثی مذاکره و تحریر شده است .

در این مباحث از مسأله توحید ذاتی و اسمائی و افعالی ذات مقدس حضرت حق ، و کیفیت پیدایش عالم آفرینش ، و ربط حادث به قدیم ، و نزول نور وجود در مظاهر امکان ، و حقیقت ولایت و ربط موجودات به ذات باری تعالی ، و لقاء الله و وصول به ذات مقدس او به فناء و اندکاک هستی مجازی عاریه ای در وجود مطلق و هستی اصیل و حقیقی ، بحث می گردد .

از حضرت ربّ و دود ، خدای مَنان مسألت داریم که ما را توفیق دهد تا در انجام این مهمّ ساعی و کوشا بوده ، و از بذل جُهد و استفراغ وُسع دریغ ننموده ، و این عمل ناچیز را به کرم و فضل خود قبول فرماید ، و ما را تأیید و تسدید فرماید .

إِلَهِي... وَ الْوَالِدِ الَّذِينَ هُمْ بِالْبَدَارِ إِلَيْكَ يُسَارِعُونَ ، وَ بِأَبِكَ عَلَى الدَّوَامِ يَطْرُقُونَ ، وَ إِيَّاكَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ يَعْبُدُونَ ، وَ هُمْ مِنْ هَيْبَتِكَ مُشْفِقُونَ ؛ الَّذِينَ صَفَّيْتَ لَهُمُ الْمَشَارِبَ ، وَ بَلَّغْتَهُمُ الرَّغَائِبَ ، وَ أَنْجَحْتَ لَهُمُ الْمَطَالِبَ ، وَ قَضَيْتَ لَهُمْ مِنْ فَضْلِكَ الْمَآرِبَ ، وَ مَلَأْتَ لَهُمْ ضَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّكَ ، وَ رَوَّيْتَهُمْ مِنْ صَافِي شَرِبِكَ ؛ فَبِكَ إِلَى لَذِيذِ مُنَاجَاتِكَ وَصَلُوا ، وَ مِنْكَ أَقْصَى مَقَاصِدِهِمْ حَصَلُوا .^۱

۱- فقراتی از مناجات مریدین است ، که از جمله مناجات خمس عشرة می باشد»

بار پروردگارا! راه خود را برای ما آسان کن ، بطوریکه غیر از تو نبینیم و
نشناسیم. و ذات و هستی ما را به مقام فنا برسان ، تا شائبه‌ای از انانیت و
استکبار در وجودمان نباشد ، و سراپا بندهٔ محض و عبدِ رَقِّ تو بوده باشیم .
بمحمّدٍ و ءآله الطّاهرينَ ، و صلواتُک و تسلیما تُک علیهم أجمعینَ ، و السّلامُ
علینا و علی عبادِ اللّهِ الصّالحینَ ، و الحمد لله ربّ العالمین .

در مورّخهٔ ربیع المولود سنهٔ ۱۴۰۰ قمریه

سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

که منسوب به حضرت سجّاد علیه السّلام است . و مرحوم شیخ حرّ عاملی آنرا در
«صحیفهٔ ثانیة سجّادیّه» طبع سنگی ، ص ۳۰ و ۳۱ آورده است .

مقدمه ثانیه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دروود و تحیت بر پیغمبر اکرم خاتم الأنبیاء و المرسلین محمد، و بر وصی و الاتبار و اولاد امجاد او باد؛ و لعنت و شتم و دورباش از رحمت حق بر دشمنان و معاندان و غضب کنندگان حقوقشان از زمان حاضر الی یوم المعاد .

همانطوریکه در مقدمه نخستین ملاحظه فرمودید، حقیر بر آن بود تا از ماه ربیع الأول سنه یکهزار و چهارصد هجریه قمریه شروع به تحریر و کتابت قسمت «الله شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام بنماید و مرتباً مجلدات آنرا بحول و قوه الهی منتشر سازد، و پس از آن به سائر قسمتها از علوم و معارف که شرح داده شده است مبادرت ورزد؛ اما خداوند این چنین اراده نفرموده بود .

حقیر در همان سال، بعد از دو ماه یعنی در روز بیست و ششم ماه جمادی الأولى به مهاجرت مشهد مقدس، و آستان بوسی و تکحیل کحل و سرمه خاک پای زوار حضرت امام هشتم علی بن موسی علیهما و ابائهما و اولادهما جمیع صلوات الله و مدئکته المقربین و انبیائه المرسلین و عبادہ الصالحین من الآن الی قیام یوم الدین، موفق آمدم، و بار نیاز خود را یکسره در این عتبه ملائک پاسبان فرود آوردم؛ و با کمال التماس به مقام قدس و طهارت و علو درجات آنحضرت از وی در خواست فقیرانه و عاجزانه نمودم که من قادر بر تشخیص صلاح و فساد خود نیستم و راه صواب را از خطا نمی شناسم؛ اینک با شفاعت و مدد شما از خداوند جلّت عظمتّه و علّت الأوه مسألت دارم تا خودش دستم را بگیرد و از هزاهز و فتن آخر الزمان برهاند و آنی به خود

وامگذارد؛ و الله المُستعان.

آن حضرت روحی فداه پذیرفتند، و در مراقبت از هر گونه به نحو اتم و اکمل نه به مقدار گدائی من، بل به قدر سلطنت و کرامت خویشتن مرحمت فرمودند.

از جمله آنچه به قلم تقدیر آمده بود آن بود که دوره الله شناسی پانزده سال به تعویق افتاد؛ و اینک که باز طالع ماه ربیع المولود از سنه یکهزار و چهارصد و پانزده هجریه قمریه سر بر آورده است، موفق به شروع آن شده ام؛ حال تا کجا روح یاری دهد و قلم توانائی، خدا داند و بس!

حضرت مولی الموحّدين و سرور قلوب العاشقين أمير المؤمنين عليه السلام می فرماید:

عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ وَ نَقْضِ الْهِمَمِ.^۱

«من خداوند سبحانه را شناختم به گسستن تصمیمها و اراده هائی که انسان درباره بجا آوردن کاری که می خواهد بجای بیاورد پیدا می کند، و به گسیختن و پاره نمودن نیتهای و جزمهائی که انسان دارد، و به شکستن همتها و قصدهائی که انسان در خود بوجود آورده است.»

روزی حقیر به محضر مبارک استادمان حضرت آیه الله علامه طباطبائی قدس الله سره الزکیة معروض داشتم: بسیار ائفاق می افتد که انسان اراده بجا آوردن فعل نیکی را دارد، و اسباب و شرائط هم موافق آمده و موانع هم از

۱- «نهج البلاغه» حکمت ۲۵۰؛ و از طبع صبحی صالح - بیروت، طبع دوم (سنه ۱۳۸۷) صفحه ۵۱۱؛ و در صفحه ۷۲۱ در شرح لغات گوید: الْعَزَائِمُ: جَمْعُ عَزِيمَةٍ، وَ هِيَ مَا يُصَمَّمُ الْإِنْسَانُ عَلَى فِعْلِهِ؛ وَ فَسَخُ الْعَزَائِمِ: نَقْضُهَا. الْعُقُودُ: جَمْعُ عَقْدٍ بِمَعْنَى النَّيَّةِ، تَنْعِقُدُ عَلَى فِعْلِ أَمْرٍ.

میان رخت بر بسته است؛ و در حسن فعل و نیکوئی آن کار هم ابدأ شکی ندارد، و اهتمام می‌کند برای انجام آن، تا نزدیک است به مرحله جزمیه و اراده قطعیه برسد ناگهان بدون هیچ علت و سببی خود انسان از تصمیمش برمی‌گردد و انصراف پیدا می‌کند! و سپس خودش هم متعجب می‌گردد که چرا اینطور شد؟! و این مانع که فقط برگشت نیت من بود، از چه راه پدیدار گردید؟! و بالأخره فکرش بجائی نمی‌رسد.

استاد رضوان الله علیه در پاسخ فقط یک جمله افاده فرمودند که: «بله، همینطور می‌باشد که می‌گوئید!»

حقیق در بدو تحریر مباحث، اراده داشت دوره الله شناسی را مقدم بدارد بر جمیع مباحث اعتقادی از مبحث امام شناسی و مبحث معادشناسی و سائر مباحث فلسفی و عرفانی و اخلاقی و علوم و فقه و تاریخ و تفسیر، زیرا الله مقدم است بر عالم وجود به تقدم تکوینی؛ و باید در وضع هم تحریر مطابق تکوین بوده باشد. اما خداوند اراده نکرد و نخواست، تا در این مدت پانزده سال بحمدیه و منتیه قسمت امام شناسی در هجده جلد، و قسمت معادشناسی در ده جلد، اینها از دوره معارف؛ و از دوره علوم در قسمت اخلاق و حکمت و عرفان: رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم با مقدمه و تعلیقه حقیق، و رساله لبُّ اللباب در سیر و سلوک اُولی الالباب، و کتاب توحید علمی و عینی، و مهرتابان، و روح مجرد؛ و در قسمت ابحاث تفسیری: رساله بدیعه، و ترجمه رساله بدیعه، و رساله نوین؛ و در قسمت ابحاث علمی و فقهی: رساله حَوْلَ مَسْأَلَةِ رُؤْيَةِ الْهَلَالِ، و کتاب وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، و کتاب ولایت فقیه در حکومت اسلام در چهار جلد، و کتاب نور ملکوت قرآن در چهار جلد از دوره انوار الملکوت، و نامه پیش‌نویس قانون اساسی، و کتاب نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک

شریعت دکتر عبدالکریم سروش ، و رساله نکاحیه : کاهش جمعیت ،
ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین ؛ و در قسمت ابحاث تاریخی :
لمعاتُ الحسین علیه السّلام ، و هدیة غدیریّه : دو نامه سیاه و سپید را
تحریر، و أغلب آنها به طبع رسیده است .

الآن به حول و قوّه خدا شروع در الله شناسی می‌گردد ؛ وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا
بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ .

مبحث اول و دوم

تفسيره نور

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ
الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ
لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ
تُورَعُ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ
لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

أعوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ :

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ
الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبْرَكَةٍ
زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَ لَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى
نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ
شَيْءٍ عَلِيمٌ .

فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذَكَرَ فِيهَا أَسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ
وَ الْأَصَالِ .

رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيتَاءِ
الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ .

لِيَجْزِيَ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ
يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ .

(آیه سی و پنجم تا سی و هشتم از سوره مبارکه نور : بیست و چهارمین

سوره از قرآن کریم)

«خداوند نور آسمانها و زمین است. مثل نور او مانند چراغدان درونی دیوار بدون منفذ می باشد که در آن چراغ بوده باشد. آن چراغ در داخل شیشه و حبابی است (که بر روی آن گذارده شده است) و آن حبابِ آبگینه‌ای گویا همچون ستاره‌ای درخشان است.

آن چراغ برافروخته می شود از مادهٔ زیتونی درخت برکت داده شدهٔ زیتون، که نه نسبت با مشرق دارد و نه با مغرب. (بلکه در میان بیابان در زیر آسمان در حال اعتدال از خورشید و هوا و زمین بهره می گیرد).
به قدری آن روغن زیتون که مادهٔ برافروختگی این چراغ می باشد، درخشنده و پرلمعان و نورافزاست که اگر آتشگیرانه‌ای با آن تماس حاصل نکند باز هم شعله‌ور است.

آن حباب نور دیگری است افزون بر روی نور چراغ. خداوند با نور خودش هدایت می کند مؤمنانی را که بخواهد (به منزلگه قرب خود برساند) و مثل هائی برای مردم می زند؛ و خداوند به تمام چیزها بسیار داناست.
آن چراغ - یا آن مؤمنان هدایت شدهٔ به نور خدا - در خانه‌هائی هستند که خداوند به آنها اجازه داده است که دارای رفعت معنوی گردیده، و در آنها اسم خدا بر دلها برده شود.

بطور مستمرّ و مداوم در آن خانه‌ها صبحگاهان و شامگاهان تسبیح خداوند را می نمایند مردانی که ایشان را باز نمی دارد از یاد خدا نه تجارتي و نه خرید و فروشی، و باز نمی دارد از برپا داشتن نماز و دادن زکوة؛ چرا که در حالی هستند که می ترسند از روزی که در آن، دلها و چشمهای بصیرت واژگون گردد.

این بدان سبب است که خداوند به بهترین اعمال نیکوئی که بجا آورده‌اند ایشان را جزا دهد، و از فضل خود نیز بر آنان زیادتی بخشد؛ و خداوند به

هرکس که بخوهد ، بدون حساب روزی می دهد.»

حضرت اُستادنا الأَعمَـمَ علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سرّه در تفسیر این آیات و آیات بعد که راجع به کفّار می باشد در «بیان» خود فرموده اند :

«این آیات متضمّن مقایسه میان مؤمنین به حقیقت ایمان و میان کفّار می باشد . مؤمنین را از کفّار بدینگونه تمیز می دهد که ایشان بواسطه اعمال صالحه خود به نوری از پروردگارشان هدایت می شوند که نتیجه اش معرفت خداوند سبحانه می باشد . و آن نور آنانرا به بهترین جزاء و فضل از خدای تعالی سلوک می دهد ، در آن روز که از دلها و چشمهایشان پرده برداشته می شود . و کافران را ، اعمالشان سلوک نمی دهد مگر به سوی سرابی که اصلاً حقیقتی را در بر ندارد . و آنها در ظلماتی که بعضی از ظلمتها بالای بعضی دیگر از آن بوده ، و کافران در آن منغمم شده اند ، به سر می برند . و خداوند برای ایشان نوری قرار نداده است و بنابراین آنان دارای نوری نخواهند بود .

خداوند سبحانه حقیقت این نور را بیان نموده است که خداوند یک نور عامی دارد که بدان ، آسمانها و زمین نور می گیرند . و بواسطه آن نور می باشد که آنها در عالم وجود ، پس از آنکه ظاهر نبوده اند ظهور پیدا می کنند .

و از آنجا که مبین است که ظهور چیزی بواسطه چیز دیگری ، لازمه اش آن می باشد که آن چیز دگر ظاهر کننده ، خودبخود ظاهر باشد ؛ لهذا آن چیز که به ذات خود ظاهر باشد و دیگری را نیز ظاهر نماید نور است و بس . (الظَّاهِرُ بِذَاتِهِ الْمُظْهَرُ لِغَيْرِهِ هُوَ النُّورُ.)

بنابراین ، خدای تعالی نور است که به اشراق آن نور بر آسمانها و زمین ، آنها ظهور پیدا می کنند ؛ همچنانکه به اشراق انوار حسّیه بر اجسام مادیّه و طبیعیه ، برای حسّ ما آنها ظهور پیدا می نمایند . مگر آنکه در این میان تفاوتی وجود دارد ، و آن اینستکه ظهور اشیاء بواسطه نور خداوندی ، عین وجود آنها

می‌باشد؛ و اما ظهور اجسام مادیّه طبیعیّه بواسطه انوار حسّیّه، غیر اصل وجودشان است.

و خداوند یک نور خاصّی دارد که بدان مؤمنین نور می‌گیرند و بواسطه اعمال صالحه‌شان هدایت می‌شوند، و آن عبارت است از نور معرفت که بواسطه آن دلها و چشمهایشان در روزی که دلها و چشمها دگرگون می‌شود استناره می‌نمایند، و بواسطه آنست که به سعادت خالده خود راه می‌یابند. و در آن روز با شهود عیانی مشاهده می‌کنند آنچه را که در دنیا از آنان پنهان بوده است.

خداوند متعال این نور را مثال زده است به چراغی که در زیر شیشه و حبابی قرار دارد؛ و در مشکاتی (چراغدان دیواری بدون منفذ) قرار دارد، و از روغنی که در نهایت صافی می‌باشد مشتعل می‌گردد. و بنابراین حباب و شیشه روی آن چراغ بطوری تالو می‌کند که تو گوئی ستاره‌ای است رخشنده، و لهذا نوری را بر نوری می‌افزاید.

آن چراغ در خانه‌های عبادتی قرار داده شده است که در آنها مردانی هستند از مؤمنان که تجارت و بیع آنانرا از ذکر خدا و عبادت به خود مشغول نمی‌کند و پیوسته تسبیح و تقدیس خدا را بجا می‌آورند.

بنابراین، این معنی عبارت می‌باشد از صفت و احوال مؤمنینی که خداوند آنان را از نور معرفت خود که در پی آمد آن سعادت خالده است، مکرم و مجلّل داشته است. و بر کافران حرام نموده است و ایشان را در ظلمتهائی که قدرت بر دیدن ندارند یله و واگذارده است. و علیهذا آنان را که به پروردگارشان مشغول شده‌اند و از عرض زندگی دنیوی، بانور داده شده از جانب خدا اعراض نموده‌اند، تخصیص داده است؛ **وَ اللّٰهُ یَفْعَلُ مَا یَشَآءُ لَهٗ الْمُلْکُ وَ اِلَیْهِ الْمَصِیْرُ.**

و در تفسیر آیه: **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** تا آخر آن فرموده‌اند: «**مشکاة** بنا بر آنچه را که راغب و غیر او ذکر کرده‌اند عبارت است از **كُوَّةٌ** **غَيْرُ نَافِذَةٍ** (شکاف و دریچه داخل دیوار که منفذ ندارد) و از ماده «**كَوَّ**» می‌باشد. و آن چیزی است که در داخل دیوار اطاق درست می‌کنند تا بعضی از اثاثیه را مثل چراغ و غیره در آن بگذارند، و آن غیر از فانوس می‌باشد. و **دُرِّيٌّ** از کواکب به ستاره بزرگی گویند که نورش زیاد باشد. و در آسمان بیشتر از چند ستاره وجود ندارد. و **إِيقَادٌ** شعله‌ور ساختن است. و **زَيْتٌ** روغنی است که از دانه زیتون می‌گیرند.

و در تفسیر **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** باید گفت: لفظ **نور** دارای معنی معروفی است. و آن عبارت می‌باشد از آنچه که بواسطه آن، چیزهای مادیّه و طبیعیّه در مقابل دیدگان ما ظهور پیدا می‌کنند. بنابراین اشیاء خارجیّه با نور، ظاهرند؛ اما خود نور، خود به خود برای ما ظهور دارد و مکشوف می‌باشد. لہذا نور برای چشمها اولاً خودش ظاهر است و ثانیاً غیر خود از اشیاء محسوسه را ظهور می‌بخشد. این اولین چیزی است که بر او لفظ نور وضع شده است، سپس تعمیم داده شده به هر چیزی که بوسیله آن محسوسه ادراک و منکشف گردد؛ یا به طریق استعاره و یا به طریق حقیقت ثانویّه.

روی این بیان تمام حواسّ ظاهری نور به شمار می‌آیند، و یا دارای نوری هستند که محسوساتشان با آنها ظهور پیدا می‌کنند؛ مانند قوّه شنوائی و بویائی و چشائی و بساوائی (سمع و شمّ و ذوق و لمس) و سپس آنرا برای غیر از محسوسات تعمیم داده‌اند. و عقل را نور شمرده‌اند به علّت آنکه بواسطه آن معقولات ظهور پیدا می‌کند.

تمام این اشتقاقات بواسطه تحلیل معنی نور ظاهری مُبَصَّر با دیدگان است که به: **ظاهر** در ذات خویشتن، و **ظاهر کننده** غیر خود، منحلّ و منقسم

می شود .

و از آنجائی که اشیاء با وجودشان ، خودشان را برای غیرشان ظاهر می نمایند ، بنابراین خودشان مصداق تامّ نور می باشند . و از آنجا که وجود اشیاء ممکنه الوجود به ایجاد خدای تعالی است ، بنابراین ذات خداوند متعال مصداق اتمّ نور می باشد . و لهذا در آنجا وجود و نوری وجود دارد که اشیاء بدان متّصف می گردند ، و آن عبارت است از وجود و نوری که بطور استعاره از خدای تعالی اخذ نموده اند . و وجود و نوری وجود دارد که به ذات خود قائم می باشد و اشیاء بواسطه آنها استناره می کنند ، و آن عبارت است از وجود و نور الله .

بناءً علیهذا خدای سبحانه نوری است که آسمانها و زمین بواسطه او ظهور پیدا می کنند ، و این همان معنی است که از **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** اراده شده است . زیرا در اینجا نور اضافه و نسبت به آسمانها و زمین پیدا کرده است ، و سپس حمل بر خدا (اسم جلاله و الله) شده است . و روی این مبنی سزاوار است قول کسی که می گوید معنی این است که : **اللَّهُ مُنَوَّرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** . یعنی الله نور دهنده آسمانها و زمین می باشد . و عمده غرض او آنست که مراد از نور در اینجا نور مستعار قائم به موجودات و وجودی که حمل بر موجودات می شود نیست ؛ **تَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَلِكَ وَ تَقَدَّسَ** .

و از اینجا استفاده می شود که خدای تعالی برای هیچ موجودی مجهول نمی باشد . به سبب آنکه هر چیزی که برای خودش و یا برای غیر خودش ظهور پیدا کند فقط بواسطه ظهور دادن خدای تعالی امکان دارد ، و بنابراین حتماً می بایست خدای تعالی در ذات خودش برای آن چیز پیش از آن چیز ، ظهور داشته باشد . و به سوی این واقعیت اشاره کرده است قول خداوند بعد از دو آیه :

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مِنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ

صَفَّتْ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ .

«آیا ندیدی که تسبیح می‌کنند برای خدا هر کس که در آسمانها و زمین است ، و پرندگان در حال پرواز بطوری که بالهای خود را بدون حرکت می‌کشایند . تمام این موجودات از کیفیت نماز و تسبیحی که برای خدا می‌کنند علم و اطلاع دارند.»

زیرا تسبیح برای خدا و علم به تسبیح و علم به نماز ، با جهالت به کسی که برای وی نماز می‌خوانند و تسبیحش را می‌نمایند معقول نمی‌باشد . و این گفتار نظیر قول خداست :

وَ إِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ۚ وَلَكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ .
(آیه ۴۴ ، از سوره ۱۷ : اُسرَى)

«و هیچیک از چیزها موجود نمی‌باشند مگر آنکه با حمد او تسبیحش را می‌کنند، ولیکن شما تسبیحشان را نمی‌فهمید!»

و در این حقیقت ، بحث تامی *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* خواهیم نمود .

و محصل کلام این شد که : مراد از نور در قول خداوند : *اللَّهُ نُورٌ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ* نور اوست از جهت آنکه اشراق می‌شود از آن نور عامی که بواسطه آن هر چیزی استناره می‌نماید ؛ و آن مساوی است با وجود هر چیز ، و ظهور هر چیز برای خودش و برای غیرش ؛ و آن عبارت می‌باشد از رحمت *عامة إلهیه* .»

و در تفسیر *مَثَلُ نُورِهِ* فرموده‌اند : «خداوند نور خودش را توصیف می‌کند . و اضافه نور به سوی ضمیری است که راجع است به خدای تعالی . و ظاهرش آنست که «اضافه لامیه» است و دلیل است بر آنکه مراد ، وصف نوری که الله باشد نیست ؛ بلکه نور مستعاری است که وی افاضه می‌کند . و از این گذشته باز هم مراد ، نور عام مستعاری که هر شیء بواسطه آن ظهور پیدا می‌کند

(که عبارت است از وجودی که اشیاء از آن مستفیض می شوند و بدان مَّتَّصِف می گردند) نمی باشد. و دلیل ما بر این، کلام اوست پس از تتمیم مثل که: **يَهْدِي آلله لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ** «خداوند بواسطه نورش هرکس را که بخواهد هدایت می کند.» زیرا اگر مراد از آن نور عام بود، اختصاص به چیزی غیر از چیز دگر نداشت.

بلکه آن عبارت می باشد از نور خدا که اختصاص به مؤمنینی دارد که به حقیقت ایمان تلبس دارند، بنابر آنچه که از خود کلام الهی مستفاد می شود. و خداوند در بقیه کلمات خود نور را به خودش نسبت داده است همانطور که در قول او آمده است:

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ آللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ آللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكٰفِرُونَ. (آیه ۸، از سوره ۶۱: صَف)

«آن کافران می خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند، و خداوند تمام کننده نور خود است و اگر چه کافران ناپسند دارند.»

و نیز در قول او آمده است:

أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا. (آیه ۱۲۲، از سوره ۶: أنعام)

«و آیا کسی که مرده بوده است پس ما وی را زنده کردیم و برای او نوری قرار دادیم که با آن نور در میان مردم راه می رود، همانند کسی است که مثل او در تاریکیها می باشد و از آن بیرون نمی شود؟!»

و نیز در قول او آمده است:

يُؤْتِكُمْ كَفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ. (آیه ۲۸، از سوره ۵۷: حدید)

«عطا میکند شما را دو نصیب از رحمتش، و قرار میدهد برای شما نوری

را که بوسیله آن راه میروید.»

و نیز در قول او آمده است :

أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ . (آیه ۲۲ ، از

سوره ۳۹ : زمر)

«پس آیا کسی که خداوند سینه‌اش را برای پذیرش اسلام گشوده است و بنابراین او بانوری است که از پروردگارش به او داده شده (مساوی است با کسی که در ظلمات است و از آن بیرون نمی‌شود)؟»

این همان نوری می‌باشد که خداوند برای بندگان مؤمنش قرار داده است تا از آن در طریق به سوی پروردگارشان استضاء نمایند، و آن عبارت می‌باشد از نور ایمان و نور معرفت .

و مراد از نور، قرآن نمی‌باشد بطوری که بعضی گفته‌اند. زیرا آیه بیان حال همه مؤمنین را می‌کند قبل از نزول قرآن و بعد از نزول آن . علاوه بر این ، این نور وصف مؤمنین را می‌نماید که بدان متّصف می‌شوند ؛ همانطور که اشاره به آن دارد کلام خدا :

لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ . (آیه ۱۹ ، از سوره ۵۷ : حدید)

«از برای مؤمنین می‌باشد مزدشان و نورشان.»

و کلام خدا : يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا . (آیه ۸ ، از سوره ۶۶ : تحریم)

«مؤمنین می‌گویند : بار پروردگار ما ! نور ما را برای ما تمام گردان!»

و معلوم است که قرآن صفت مؤمنین نمی‌باشد. و اگر به اعتبار معارفی که از قرآن بدست می‌آید و منکشف می‌گردد ملاحظه شود ، مرجعش به همان سخن ماست.»

و در تفسیر کَشْكُوتِ فِيهَا مِصْبَاحُ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاةٍ فرموده‌اند :

«مُشَبَّهٌ به در اینجا مجموع کلام خدا از مِشْكُوتِ فِيهَا مِصْبَاحُ است نه مجرد

مَشْكُوَّةٍ، وگرنه معنی فاسد می‌گشت. و اینگونه تعبیر در تمثیلات قرآن بسیار می‌باشد.»

و در تفسیر **الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ** فرموده‌اند: «تشبیه زجاجه (حباب روی چراغ) به کوكب دُرِّي (اختر تابناک) از جهت ازدیاد لمعان نور چراغ و اشراق او با ترکیب حباب بر روی چراغ است که بدین جهت شعله زیاده می‌شود؛ به سبب آنکه چون بر روی شعله چراغ حباب بگذارند، شعله ساکن می‌شود و بواسطه تموج هواها و وزش بادها مضطرب نمی‌گردد. بنابراین آن چراغ به علت تالُل نورش و ثبات و دوام اشراقش همچون یک ستاره درخشان، نوربخش و ضیاء دهنده می‌باشد.»

و در تفسیر **يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبْرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمَسَّهُ نَارٌ** فرموده‌اند: «این جمله خبر بعد از خبر می‌باشد برای مصباح. یعنی مصباح شعله میزند بطوریکه اشتعالش را از شجره مبارکه زیتون اخذ کرده است. یعنی اشتعالش از روغنی می‌باشد که از زیتون گرفته شده است.»

و مراد از آنکه این درخت شرقی نیست و غربی نیست آنستکه در سمت شرقی (بستان) روئیده نشده است، و در سمت غربی (بستان) نیز روئیده نشده است تا اینکه خورشید بر آن در یکی از دو طرف روز بتابد و در طرف دیگر سایه‌اش بر آن برگردد تا بالنتیجه ثمره‌اش پخته نشود و روغنی را که از آن اخذ می‌کنند صافی نباشد و لهذا روشنایش ممتاز نگردد؛ بلکه آن شجره در میان بستان و در وسط آنست تا حظ خود را از تابش خورشید در تمام مدت طول روز برگیرد، و به جهت پختگی ثمره‌اش، روغنش ممتاز و عالی شود.

و دلیل ما بر این معنی این فقره از قول خداست که: **يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمَسَّهُ نَارٌ**، زیرا ظاهرش می‌رساند که مراد، صفای روغن و کمال

استعداد آنست برای اشتعال؛ و این متفرّع می‌باشد بر آن دو صفت: نه شرقی و نه غربی بودن آن.

و اما گفتار بعضی از مفسّرین که مراد از «لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ» آن است که شجره زیتونی که از درختهای دنیا باشد نیست تا آنکه یا در مشرق و یا در مغرب برآید، و همچنین گفتار بعضی از مفسّرین دیگر که مراد آن است که از شجره زیتون نواحی معموره که در شرق می‌روید نمی‌باشد و از شجره غرب معموره نیز نیست بلکه از شجره شام است که میان شرق و غرب عالم است و زیتونش از بهترین اقسام زیتون می‌باشد؛ هیچکدام از این دو گفتار از سیاق کلام فهمیده نمی‌گردد.»

و در تفسیر «نُورٌ عَلَيَّ نُورٌ» فرموده‌اند: «خبر است برای مبتدای محذوف که ضمیری باشد که به نور زجاجه مفهوم از سیاق بازگشت می‌کند. و معنی آن این می‌شود: نور زجاجه مذکوره در کمال تلمّع خود، نور عظیمی می‌باشد بر نور عظیمی.

و در معنی و مراد از بودن نور بر روی نور بعضی گفته‌اند: مراد تضاعف نور است نه تعدّد آن. بنابراین نباید گفت: آن نور معینی یا غیرمعینی می‌باشد در بالای نور دیگری مانند خود، و نه آنکه آن نور مجموع دو نور است با وصف دوئیّت؛ بلکه آن نور به سبب تضاعفش نور متضاعف غیرمحدودی می‌باشد. و این نوع تعبیر در کلام، تعبیر شایع و رایجی است.

و این گفتار در معنی «نُورٌ عَلَيَّ نُورٌ» دارای فی‌الجمله جودتی است، و اگرچه اراده تعدّد نور همچنین خالی از لطف و دقت نمی‌باشد. چون نوری که از مصباح طالع می‌شود، بالأصالة و بالحقیقه نسبتی به مصباح دارد، و بالمجاز والاستعاره نسبتی به زجاجه و حبابی که بر روی چراغ است. و این دو نور با تغایر دو نسبت متغایرند، و با تعدّد دو نسبت متعدّد. و اگرچه به حسب

حقیقت، نوری در میان نیست مگر از چراغ، و حباب روی آن به هیچ وجه نوری ندارد؛ اما به حسب تعدّد، نسبت نور زجاجه غیر از نور مصباح است و آن نوری است که قیام به مصباح دارد و از آن استمداد می‌نماید.

و این اعتبار بعینه جاری است در مُمَثَّلْ له یعنی در نور ایمان و معرفت. چرا که نور ایمان و معرفت به حقّ متعال نوری است مستعار که بر دل‌های مؤمنان تابیده است و مقتبس می‌باشد از نور حقّ متعال؛ به او قیام دارد و از آن استمداد می‌نماید.

و محصل کلام آن شد که: ممثّل له، نور خداوند است که بر قلوب مؤمنین اشراق می‌کند، و مثل که همان مُشَبَّه به بوده باشد، نوری می‌باشد که از زجاجه واقع بر روی مصباحی که از روغن جَیْدِ صاف شعله‌ور شده است و در مشکاة قرار داده شده است نشأت گرفته است.

به جهت آنکه نور مصباحی که از زجاجه اشراق می‌کند و مشکاة آنرا در خود جمع می‌نماید و منعکس می‌کند، در نهایت قوّت و جودت بر مستنیرین به آن اشراق می‌کند.

(بنابراین، اگر چه مشکاة و چراغدان از نزد خود نوری ندارد) اما در اینجا در تنویر مصباح و زجاجه مدخلیتش بواسطه آنست که در بطن مشکات نور مجتمع می‌شود و به فضای اطاق منعکس می‌گردد.

و اعتبار بودن روغن چراغ از شجره زیتونه لاشرقیه و لاغربیه، برای دلالت بر پاکی و صافی روغن و نیکو بودن آنست که در صفا و پاکی نور اشراق شده از شعله آن، و در جودت نور و ضیاء چراغ مؤثّر هستند. زیرا فقره **يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ** (روغنش بطوری است که اگر هم آتشی با آن تماس نگیرد باز هم درخشنده و نورافزاست.) بر این منظور دلالت دارد.

و اعتبار بودن نور بر روی نور، به جهت دلالت بر تضاعف نور می‌باشد،

یا بجهت آنکه نور زجاجه در روشنائی و درخشش از نور مصباح مدد می‌گیرد.»
و در تفسیر **يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ** فرموده‌اند: «جمله استینافیه می‌باشد که بدان اختصاص مؤمنین به نور معرفت و ایمان و حرمان غیرشان تعلیل می‌گردد.

و بدین جهت از سیاق معلوم می‌شود که مراد از کلام خدا: **مَن يَشَاءُ** قومی می‌باشند که خداوند ذکرشان را بعداً نموده است، درگفتارش که: **رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ** - تا آخر آیه. زیرا مراد از **مَن يَشَاءُ** خصوص مؤمنینی هستند که به صفت کمال ایمان متّصف گردیده‌اند.^۱
و در تفسیر **وَيَزِيدُهُم مِّن فَضْلِهِ** فرموده‌اند: «فضل به معنی عطاء می‌باشد. و این آیه نصّ است در آنکه خدای تعالی به مؤمنین واقعی عطاء می‌نماید از فضل خود آنچه را که در ازای اعمال صالحه ایشان نیست. و واضحترا از این قوله تعالی می‌باشد در جای دیگر:

لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ. (آیه ۳۵، از سوره ۵۰: ق) چون ظاهر این آیه دلالت دارد بر آنکه این زیادتی موعودی که به آنها می‌دهد امری است بالاتر از آنچه خواسته‌ها و مشیت ایشان به آن تعلق می‌گیرد.
و این در حالی است که کلام خدای سبحان دلالت دارد بر آنکه اجر و پاداش آنها همانست که خودشان می‌خواهند و اراده دارند. زیرا می‌فرماید:
أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ * لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ. (آیه ۳۴، از سوره ۳۹: زمر)

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۵، ص ۱۳۰ تا ص ۱۳۵

۲- «از برای ایشانست در بهشت متّقیان آنچه را که خودشان در آنجا بخواهند؛ و در

نزد ما زیادتی می‌باشد که به آنها عطا می‌نمائیم.»

«ایشانند آن کسانی که تقوی پیشه گرفته‌اند. از برای آنانست آنچه را که بخواهند در نزد پروردگارشان؛ و آنست ای پیامبر، پاداش احسان کنندگان!»
و نیز می‌فرماید: **أَمْ جِنَّةَ الْخُلْدِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ كَانَتْ لَهُمْ جَزَاءً وَ مَصِيرًا * لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ خَالِدِينَ**. (آیه ۱۵ و ۱۶، از سوره ۲۵: فرقان)
«بلکه بهشت جاودان که به مردمان متقی وعده داده شده است، پاداش و بازگشت آنان می‌باشد. از برای ایشانست آنچه را که بخواهند، و پیوسته در آن مخلد هستند.»

و نیز می‌فرماید: **لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ كَذَلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الْمُتَّقِينَ**. (آیه ۳۱، از سوره ۱۶: نحل)

«از برای مؤمنین است در آن بهشت آنچه را که بخواهند. آنطور است ای پیامبر، که خداوند متقیان را پاداشی می‌دهد.»

(علیهذا مؤمنین فقط به جزای اعمال صالحه خود که مد نظر و در تحت اراده و مشیت آنهاست میرسند.) و اما این زیادتیی که ورای جزای اعمال است امری می‌باشد اعلی و اعظم از آنکه مشیت انسان به آن تعلق گیرد تا سعی و کوشش بتواند بدان راه یابد.

و این مسأله از شگفت‌انگیزترین اموری می‌باشد که قرآن به مؤمنین وعده می‌دهد و آنرا بشارت می‌بخشد. پس تا می‌توانی در این امر مهم تدبیر کن.^۱
حضرت استاد علامه قدس الله سره در کشف حقیقت مطلقه مشیت پروردگار که: **يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**، که آیه ۴۵، از همین سوره نور می‌باشد در بحث مستقل فلسفی فرموده‌اند:

«ما هیچ شک و تردیدی نداریم در آنکه آنچه را که از موجودات

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۵، ص ۱۴۰

ممکنه الوجود می‌یابیم، همه را معلول و منتهی به واجب تعالی می‌بینیم. و بسیاری از آنها - مخصوصاً در مادیات - در تحقق و وجودشان توقّف دارند بر شرائطی که بدون آنها موجود نمی‌شوند. مثل انسان که او پسر است؛ وجودش متوقّف بر وجود پدر و مادر و شرائط دیگری است که آنها بسیارند، از شرائط زمانیّه و مکانیّه.

و از آنجا که به ضرورت حکم عقل هر یک از آنچه را که این موجود بر آنها توقّف دارد جزء علّت تامّه اوست، لهذا حضرت واجب تعالی، جزء علّت تامّه اوست نه علّت تامّه او به تنهایی.

آری، واجب تعالی نسبت به مجموع عالم، علّت تامّه می‌باشد؛ چرا که عالم متوقّف بر چیزی غیر از واجب نیست. و همچنین است صادر اوّل که به دنبالش بقیّه اجزاء مجموعه عالم پدیدار می‌گردد. و امّا بقیّه اجزاء عالم، حقّ تعالی جزء علّت تامّه آنها می‌باشد. زیرا بالضروره آنها توقّف دارند بر ماقبلشان از علّتها و از شرائط و معدّاتی که به آنها بستگی دارد.

این در صورتی است که ما هر یک از اجزاء عالم را به خودی خود اعتبار نموده و پس از آن، تنها آنها را به واجب تعالی نسبت دهیم.

و این مسأله را با نظر دقیق‌تری می‌توان سنجد، و آن این است که ارتباط وجودی در میان هر چیز و میان علّتهای ممکنه او و شروط و معدّات او که ابداً راهی برای انکار آن نداریم، حکم می‌کند به گونه‌ای از اتّحاد و اتّصال میان آنها. بنابراین هر یک جزء را که در نظر بگیریم در وجودش بطور مطلق و منفصل نمی‌باشد، بلکه در وجود با تعینش مقید است به جمیع آنچه را که به آنها ارتباط دارد، و آن اجزاء در هویت خود اتّصال به غیر خود دارند.

بنابراین، فرد انسانی را که ما در مثال متقدّم موجود مستقلّ مطلق و آزاد و رهائی اعتبار کردیم و بر این اصل آنها متوقّف بر علل و شروط کثیره‌ای یافتیم که

واجب تعالی یکی از آنها بود، بر حسب این نظر اخیر بازگشت می‌کند به هویت مقیده به جمیع آنچه را که در وجودش توقّف بر آنها داشت از علتها و از شرائط غیر واجب تعالی.

و لهذا حقیقت زید مثلاً همین نیست که پس انسانی است، بلکه به حکم ضرورت عقلی چیزی است که حقیقتش: فلان، پسر فلان مرد و فلان زن که در آن زمان و آن مکان متولّد شده است و بر وجود او فلان چیز و فلان چیز تقدّم داشته است و فلان چیز و فلان چیز از ممکنات با او تقارن داشته است می‌باشد. اینست حقیقت و هویت زید مثلاً. و به حکم عقل ضروری هر موجودی که حقیقتش اینطور باشد متوقّف بر هیچ چیز غیر از واجب نمی‌تواند بوده باشد. پس واجب تعالی تنها علت تامّه او می‌باشد که بر هیچ چیز غیر از آن توقّف ندارد، و حاجتی به اراده و مشیّت غیر از او ندارد.

قدرت خداوند متعال نسبت به او مطلق است، نه مشروط به شرط و مقید به قید. و این است گفتار خداوند متعال: **يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيُّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.**

«خداوند است فقط که می‌آفریند هر چه را که بخواهد؛ تحقیقاً خداوند بر هر چیز توانا می‌باشد.»^۱

و حضرت استاد علامه قدّس الله تربته از جمله در بحث روائی فرموده‌اند:

«و در «توحید» صدوق وارد است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است که چون از قول خداوند عزّوجلّ: **اللَّهُ**

۱- «المیزان فی تفسیر القرءان» ج ۱۵، ص ۱۴۹ و ۱۵۰؛ و این آیه، آیه ۴۵، از سوره

۲۴: النور می‌باشد.

نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ عَكْمَشَكْوَةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ سَوَّالٌ
 نمودند فرمود: آن مثلی می باشد که خدا برای ما زده است؛ فَالْتَّبِيُّ وَالْأَيْمَةُ
 صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ دَلَالَاتِ اللَّهِ، وَءَايَاتِهِ الَّتِي يُهْتَدَى بِهَا إِلَى التَّوْحِيدِ
 وَ مَصَالِحِ الدِّينِ وَ شَرَائِعِ الْإِسْلَامِ وَ السُّنَنِ وَ الْفَرَائِضِ . وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
 الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ .

«بنابراین پیغمبر و ائمه صلوات الله عليهم از دلتهای خداوندی و آیات
 وی هستند، آن دلالات و آیاتی که بدان می توان به سوی توحید و مصالح دین و
 شرایع اسلام و سنن و فرائض راه جست. و هیچ قوه ای موجود نمی باشد مگر به
 خداوند علی عظیم.»

آنگاه فرموده اند: «من می گویم: این روایت از قبیل اشاره به بعضی از
 مصادیق است، و از افضل مصادیق می باشد که عبارتند از پیامبر صلی الله علیه
 وآله و سلم و طاهرین از اهل بیت او عليهم السلام؛ وگرنه آیه با ظاهر خود، غیر
 ایشان از انبیاء و اوصیاء و اولیاء را بواسطه عمومیت خود شامل می شود.

بلی! این آیه عمومیت به جمیع مؤمنین ندارد، زیرا در توصیف مؤمنین
 صفاتی را اخذ نموده است که شامل جمیع نمی شود؛ مثل قوله تعالی: رِجَالٌ
 لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ - الخ .

«آن مؤمنین، گروهی از مردانند که نه تجارت و نه خرید و فروش، ایشان
 را از یاد خدا باز نمی دارد - تا آخر آیه.»

و در تفسیر «الذّر المثنور» آمده است که: ابن مردویه از ابوهیره از پیغمبر
 صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده است در معنی قول خدا: زَيْتُونَةٌ
 لَا شَرْقِيَّةٍ وَ لَا غَرْبِيَّةٍ فرمود: قَلْبُ إِبْرَاهِيمَ؛ لَا يَهُودِيٌّ وَ لَا نَصْرَانِيٌّ .

«مراد، قلب حضرت ابراهیم می باشد که نه یهودی است و نه نصرانی.»
 من می گویم: این روایت از قبیل ذکر بعضی از مصادیق است، و مثل آن

از طریق شیعه از بعضی از ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد است .
و نیز در «الدّر المنتور» با تخریج ابن مردویه از انس به مالک و بُریده
روایت کرده است که گفتند: رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم چون این آیه
را قرائت نمودند: **فِي بُيُوتٍ أذنَ اللهُ أن تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا أَسْمُهُ**، مردی
برخاست و گفت: ای پیغمبر خدا! کدام خانه‌هایی هستند این خانه‌ها؟!

فرمود: **بُيُوتُ الْأَنْبِيَاءِ**. «خانه‌های پیغمبران.»

در این حال ابوبکر به سوی رسول الله برخاست و گفت: **يَا رَسُولَ اللَّهِ!**
هَذَا الْبَيْتُ مِنْهَا، لَبَيْتُ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ؟! قَالَ: نَعَمْ! مِنْ أَفْضَلِهَا!
«ای رسول خدا! این بیت از آن بیوت می‌باشد، بیت علی و فاطمه؟»

فرمود: بلی! این بیت از جمله با فضیلت‌ترین آن بیوت است!»^۱

باری، این اشاره مختصری بود از تفسیر آیه مبارکه، که بواسطه تيمّن و
تبرک به کلام ذرر بار سیدنا الأعظم و سندننا الأقوم: **حَضْرَةُ الْعَلَامَةِ الْأَكْرَمِ**
حَشْرَهُ اللَّهُ مَعَ الْمُقَرَّبِينَ وَ الْمُخْلِصِينَ مِنْ أَنْبِيَائِهِ وَ أَوْلِيَائِهِ الْمُعْظَمِينَ، خامه ما
مبارک آمد.

و اما تفصیل و شرح مطالب آن بزرگمرد که از آیات استفاده می‌گردد،
بدین‌گونه است که:

«الله» اسم جامع کمال از جمال و جلال الهی است که در برگیرنده همه
أسماء و صفات کلیّه و جزئیّه می‌باشد. و چون بحث ما در **الله شناسی**
می‌باشد باید از این کلمه مبارکه جلاله از هر جهت بحث را استیفاء نمود تا تمام
اطراف و جوانب مسأله روشن گردد: از نور ذات بحت و وجود صرف، تا نور
اسماء و صفات کلیّه آنها در مراتب و درجات متفاوته، تا برسد به نور اسماء و

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۵، ص ۱۵۲ و ۱۵۳

صفات جزئیّه ، تا هیولای مُبهمه که ماده کثیفه قابلّه عروض اجناس و فصول و انواع می باشد .

باید دید : کیفیت نزول قدیم در حادث ، و کلیّت در جزئیّت ، و انوار محضه در انوار مشوبه به ظلمت ؛ و بطور کلیّ الله در اسم اُحدیّت و در اسم واحدیّت چگونه می باشد .

کیفیت نزول نور مطلق در شبکه های تعین ، یکی پس از دیگری چگونه است . معنی ولایت کلیّه و مطلقه که واحد است و از اختصاصات حضرت الله است ، کدام می باشد .

و برای بحث در این مقام ، استمداد از آیه مبارکه نور بسیار حائز اهمیّت است .

خدا را سپاسگزاریم تا در مجلد پنجم «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام درباره ولایت بتمام شؤونها بحث نمودیم ، و از معنی لغوی آن گرفته تا موارد استعمال ، و کیفیت ولایت و مفاد و محتوای آن در وجود اقدس حضرت ختمی مرتبت و مقام مقدّس امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السّلام ، علیهم جمیعاً صلوات الله و سلامّ انبیائه المرسلین و ملئکتہ المقربین إلى یوم الدّین ، بحثهای کافی و وافی به عمل آمد . معلوم شد ولایت تکوینیّه و ولایت تشریحیه چیستند .

شاید بحث در ولایت و منکشف شدن آن ، از اهمّ مباحث و مطالب و مسائل اصول اعتقادیّه بوده باشد . شناخت ولیّ (صاحب ولایت) و آثار ولیّ و ولایت ، و شناخت کیفیت موضوع مقام رحمت ، و افاضه فیض از جانب حضرت ربّ فیاض در ماهیات امکانیه بواسطه نفس ولیّ ، و آیاتی که در این باره در قرآن کریم آمده است ، و روایات مسلمّه مُسنده صحیحّه مرویه از رسول اکرم صلی الله علیه وآله و سلّم ، از اعظم و اکبر مسائل اصولیه است .

دانسته شد : تفسیر و معنی و شأن نزول و آثار کریمه شریفه :

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ
يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ^۱ چه می باشد .

و دانسته شد : معنی و محتوای فرموده رسول اکرم صلی الله علیه وآله

وسلم :

يَا عَلِيُّ ! أَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ مِنْ بَعْدِي ، چیست .

«ای علی ، تو ولی و صاحب اختیار و اولی در تصرف به نفوس هر مرد

مؤمن و هر زن مؤمنه بعد از من می باشی!»

به به از این آیه مبارکه ! نوربخش دلها ، و صفا دهنده فکرها ، و نیرو دهنده

نفوس و جانها : اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ که در هجدهمین جزء از قرآن

کریم آمده است .

الله ، اسم جامع صفات کمال و منزّه از صفات نقص و عیب است که

دربرگیرنده صفات جمالیّه و جلالیّه ، و دارای صرافت ذاتی ، و در حیات و علم

و قدرت لایتناهی می باشد . نور آسمانها و زمین است . یعنی چه نور آسمانها و

زمین؟! آیا خدا نور حسی است ، و آسمانها و زمین چیز دیگرند؟! و این نور

محسوس که در آسمانها و زمین مشاهده می گردد خدا می باشد؟! بنابراین ، آن

وقتی که آسمانها و زمین وجود ندارد ، طبعاً خدائی هم نیست که نور آسمانها و

زمین باشد . پس خدا نیست . معنی و محصل آیه در آن فرض چه خواهد شد؟!

یا اینکه اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی : اللَّهُ مُنَوَّرُ السَّمَوَاتِ

۱- آیه ۵۵ ، از سوره ۵ : المائدة : «این است و جز این نیست که ولی شما خداوند

است ، و رسول او ، و کسانی که ایمان آورده اند که اقامه نماز می کنند و ایتاء زکوة می نمایند

در حالت رکوعشان.»

وَالْأَرْضِ . «خدا نور دهنده آسمانها و زمین می باشد.» خودش و حقیقتش نور نیست ، نور دهنده است . یعنی نوری که آسمانها و زمین دارند از جانب خداست . مُنَوِّر یعنی نور دهنده .

دسته‌ای از عامه قائلند به معنی اوّل ، و جمعی از خاصه که راه تأویل را گشوده‌اند قائلند به معنی دوّم . دسته اوّلین معتقدند که خدا جسم است و اشکالی ندارد که واقعیتش نور مادی باشد . و دسته دوّمین معتقدند که خدا ماده و مادی نیست ، بنابراین نور آسمانها و زمین که نور مادی است نمی تواند خدا بوده باشد . لهذا در اینجا حتماً باید آیه را تأویل نموده و لفظ نور را به معنی مُنَوِّر گرفت تا از این ورطه جان سالم به در برد که قول به جسمیّت خدا باشد ، که مستلزم شرک و محدودیّت و امکان اوست ؛ و اما نور دهنده اشکال ندارد ، چون خداوند خالق و مُوجد همه موجودات مجرّده و مادیّه است و خلقت او و نوربخشی او آسمانها و زمین را به نور مادی مستلزم اشکالی نیست و معنی معقول و شایسته از آن بدست می آید .

از میان مسلمانان فقط طائفه حنابله (تابع أحمد بن حنبل) معتقد به معنای اوّل هستند و بر آن اصرار می ورزند . ابن تیمیّه ، حنبلی است و بر این قول مجدّانه ایستادگی دارد و می گوید : مراد و مفهوم از آیات قرآن در عبارات و الفاظ مستعمله در آن ، همین معانی معروف و متفاهم مادی و طبیعی و جسمی می باشد . حمل الفاظ و کلمات آنرا بر غیر از این نباید جائز شمرد .

وهّابیّه (تابع محمّد بن عبدالوّهّاب) که مذهبشان حنبلی می باشد بر این امر اصرار و ابرام دارند .

حنابله می گویند : مراد از عرش ، و کرسی ، و ید ، و نور ، و استواء ، و نزول ، و مجیء ربّ و امثال ذلک که در قرآن کریم بسیار وارد شده و استعمال گردیده است ، مراد و مفاد آنها همین معانی مستعمله و متفاهمه عرفیه

می باشد؛ و به هیچ وجه من الوجوه جائز نیست اندک تصرّفی و تغییری در آیات نمود و این الفاظ و کلمات را به معانی دگری وسیعتر و مجردتر حمل کرد .
ابن تیمیّه صریحاً می گفته است : مراد از نزول خدا همین نزول مشاهد و محسوس است . و در روایت نبویّه که وارد است خدا شبهای جمعه نزول می کند، یعنی همین گونه پائین آمدن .

وی بر فراز منبر که به خطبه خواندن مشغول بود و درباره همین معانی بحث می نمود صریحاً گفت : نزول ، همین نزول می باشد . و خداوند پائین می آید همچون پائین آمدن من ! این طور ، ببینید : در اینحال یک پله از آنجا که بود پائین آمد و کیفیت نزول خدا را محسوساً به مردم نشان داد .

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی خداوند همین نور محسوس می باشد .

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى^۱ یعنی خداوند بر روی تخت خود استقرار یافت .

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ^۲ یعنی صندلی نشیمنگاه او به قدر آسمانها و زمین گسترده می باشد .

وَ جَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا^۳ یعنی در روز بازپسین ، پروردگار تو و فرشتگان ، در صفوف مرتّب دسته دسته می آیند .

این طائفه می گویند : عرش به معنی تخت سلطنت است ، و همانطور که سلطان در هنگام حکم بر روی تخت فرمانفرمائی خویشتن می نشیند و تکیه

۱- آیه ۵ ، از سوره ۲۰ : طه

۲- آیه ۲۵۵ ، از سوره ۲ : البقرة

۳- آیه ۲۲ ، از سوره ۸۹ : الفجر

می‌زند و مستقرّ می‌شود، این آیه هم می‌رساند که خداوند بر روی تخت خود (البته در بزرگی و وسعت به اندازه خود خدا) استقرار پیدا کرد.

و نشیمنگاهی که خدا بر روی آن نشسته است، در وسعت و گسترش به قدر آسمانها و زمین است.

و خداوند که پروردگار توست، با صفوف ملئکه در روز قیامت صفّ اندر صفّ جلو می‌آیند، بعینه مانند جلو آمدن مردمان که دارای پا می‌باشند و آنها را یکایک برمی‌دارند تا از نقطه‌ای به نقطه دیگر انتقال پیدا می‌کنند.

و در آیه **يُدُّ اللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ**^۱ می‌گویند: یعنی خداوند دستی دارد بسیار قویتر و بزرگتر و قدرتمندتر از سائر دستها که بر فراز آنها و در مقام اعلائی نسبت به آنها قرار دارد.

این جماعت عقیده دارند: خداوند را با چشم بصر در دنیا نمی‌توان دید، ولی در آخرت خدا دیده می‌شود با همین چشمهای ظاهری حسّی که مردم دارا هستند. خداوند با جسمی که دارای چشم و گوش و دست و پا می‌باشد به سوی مردم می‌آید مانند همین آمدنهای معمولی، و بر تخت حکومتش جلوس می‌نماید مانند همین جلوسهای معمولی؛ غایة الامر بزرگتر و عظیمتر و قدرتمندتر.

اما حکمای اسلام و فلاسفه الهیون اعلام همگی برآنند که: **الفاظ برای معنی عامّ وضع شده‌اند**. و بطور کلی در هر لسانی و در هر لغتی، هر کلمه‌ای را که بشر تا بحال وضع کرده است و یا از این به بعد وضع خواهد کرد، برای معانی عامّه می‌باشد؛ نه خصوصیت آن معنی محدود حسّی و طبیعی و مادی و مقید به فلان زمان و فلان مکان.

۱- آیه ۱۰، از سوره ۴۸: الفتح

مثلاً لفظ «چراغ» را شما در نظر بگیرید. این لفظ بر چراغ اطاق شما در شب فلان صدق می‌کند بدون مدخلیت اطاق شما و شب فلان در تحقق معنی چراغ. و لهذا می‌نگرید که این لفظ بدون عنایت دگری، بر چراغ اطاق دوستان در شب دگری نیز صدق می‌نماید. از اینجا بدست می‌آید که در مفهوم و معنی لفظ چراغ، خصوصیت این زمان یا آن زمان و خصوصیت این مکان یا آن مکان دخالت نداشته، و بر همه مصادیق چراغ به یک نهج صادق است.

و از اینجا وسعت مفهوم را قدری گسترش می‌دهیم، می‌بینیم که در تحقق معنی آن خصوص مِسین بودنِ روغن‌دان آن و یا بلورین بودن و یا از سفال و خزف بودن نیز مدخلیتی ندارد؛ و به همه آنها به یک سنخ، اطلاق لفظ چراغ می‌شود. بنابراین، خصوصیت ظروف چراغ دخالتی در مفهوم آن ندارد.

در زمان پیشین بر ظرفی که درونش روغن بود و در آن فتیله‌ای قرار می‌دادند و شیشه و حبابی بر روی شعله متصاعده از فتیله می‌گذارند، چراغ صادق بود. بعداً که بجای روغنهای شعله دهنده بالأخص روغن کرچک - که به نام روغن چراغ معروف شد - و روغن زیتون، نفت را مصرف کردند، باز هم بدون اندک عنایتی در تغییر معنی چراغ، لفظ چراغ را بر روی آن نهادند. و سپس هم که چراغ‌گازی به بازار آمد، به آن چراغ گفتند. و اینک که چراغ برق سراسر عالم را فرا گرفته است، به آن چراغ می‌گویند. و پس از این هم اگر چراغهای مختلفی آسانتر و بهتر و با کاربرد بیشتر از نیروی الکتریسیته کشف گردد، به آن چراغ خواهند گفت.

تمام اینها بدون اندک تصرفی در معنی و موضوع له لفظ چراغ می‌باشد که به همان عنایتهای پیشین، در موارد پسین استعمال نمودند.

از اینجا بدست می‌آید که هیچیک از جمیع این خصوصیت‌های متفاوت و اشکال مختلفه، در معنی و مراد و مفهوم کلمه چراغ مدخلیت ندارد؛ و از اول

لفظ چراغ برای معنی عامی که جمیع اینها را شامل گردد و بر نهج واحد صدق نماید وضع گردیده بوده است .

چراغ یعنی : چیزی که در محفظه‌ای محدود ، محفوظ گردیده و برای روشنی دادن اشیاء بکار می‌برند .

نور هم در اصل وضع لغت ، برای نور حسی نمی‌باشد که انحصار در انوار مدرکه با حس باصره داشته باشد . معنی نور چیزی است که خود بخود ظاهر باشد ، و چیزهای دیگر را ظاهر سازد .

یکی از مصادیق آن ، نور محسوس مادی و ظاهری است مثل نور خورشید و ماه و نور مصباح . زیرا این نورها در وجود خودشان و در ذاتشان نیاز به ظاهر کننده‌ای ندارند ؛ خود بخود ظاهرند . ما نور آفتاب و ماهتاب را با چیز دیگری نمی‌بینیم ، بلکه خود بخود روشن هستند ؛ اما اشیاء را بواسطه آنها مشاهده می‌کنیم . صحرا و دریا ، کوه و دشت ، باغ و راغ ، چیزهای بسیاری که در هر ساعت با آنها سروکار داریم را بایستی حتماً بواسطه نور ادراک نمائیم . پس بر این نور ظاهر النور هو الظاهر بذاته ، المظهر لغيره صادق است ، و لهذا بدان نور می‌گوئیم .

ولیکن کلمه نور انحصار در نور مادی حسی ندارد . نور فکری ، نور عقلی ، نور نفسی ، نور قلبی ، نور عالم ملکوت ، نور اسماء و صفات الهیه ، نور جمال و جلال ، نور ذات حق تعالی و تقدس ؛ از امثال نور می‌باشند .

شما حقیقه می‌گوئید : فلان کس دارای فکری نورانی ، یا عقلی نورانی ، یا نفسی نورانی ، و یا قلبی نورانی می‌باشد ، بدون اندک تصرف و تغییر در معنی نور . انوار عالم مثال و عالم عقل ، و نور صفت جمال یا صفت جلال حق متعال ، از مسائل واضحه نزد عرفاست . نور ذات حق تعالی که از همه عجیبت می‌باشد . بطور کلی اهل عرفان برای صفات مختلفه حق سبحانه و تقدس انواری را

معرف می‌شمرند، که از روشن‌ترین که مانند نور مهتاب است شروع می‌شود تا برسد به نور ذات که سیاه رنگ است.

بنابراین اصل و قاعده، ذات خداوند نور است. زیرا در خودی خود و در هویت خویشتن محتاج به روشن‌کننده‌ای نیست، و تمام ماسوا از عقل اول تا عقل دهم، و از عالیترین اسم و صفت تا نازلترین آنها، همه و همه به نور خدا روشن می‌شوند.

خداوند اصل الوجود است و موجودات به ایجاد او موجود می‌گردند، و بنابراین هویتش نور است که: **الظَّاهِرُ بِنَفْسِهِ الْمُظْهَرُ لِغَيْرِهِ**.

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی الله اصل وجود آسمانها و زمین است، و اصل حقیقت و پیدایش آنها و به وجود آورنده آنهاست.

خداست اول، و پس از آن موجودات. او محتاج به معرف نیست؛ و همه موجودات نیازمند به معرفی وی. اوست اصل وجود، و بقیه موجودات به ایجاد او. اوست ظاهر به هویت خود، و بقیه ظاهر به ظهور او. اوست نور، و بقیه منور به نور او. اوست اصل حقیقت، و بقیه مجاز و عاریت.

بحث در عمومیت موضوع له لفظ برای معنی عام، بحثی است نفیس؛ و ما بحمد الله و حسن توفیقه در معنی و حقیقت **صراط** در مجلس ۵۱ تا ۵۳، و در معنی و حقیقت **میزان** در مجلس ۵۴ و ۵۵ از مجلد ۸ «معاد شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام در پیرامون آن بحثی کافی نموده‌ایم.

اطلاق لفظ **نور** در قرآن مجید و اخبار، به انوار معنویه بسیار است و ما در اینجا فقط برای نمونه به ذکر چند مورد مبادرت می‌ورزیم. اما در قرآن کریم:

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ

أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ^۱.

«خداوند است وَلِيٌّ و صاحب اختیار کسانی که ایمان آورده‌اند. ایشان را از ظلمتها به سوی نور بیرون می‌کشاند. و کسانی که کافر شده‌اند اولیائشان طاغوت است. آن طاوغیت، آنانرا از نور به سوی ظلمتها بیرون می‌کشاند. و آنان می‌باشند- ای پیامبر - مصاحبان و همنشینان آتش که بطور جاودان در آن زیست می‌کنند.»

در این آیه نور اطلاق به هدایت، و ظلمت اطلاق به کفر گردیده است.
يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ
مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْقُوا عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ * يَهْدِي
بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ
بِإِذْنِهِ ۗ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۲.

«ای اهل کتاب! تحقیقاً آمد بسوی شما، پیامبر ما که روشن می‌کند برای شما بسیاری از آنچه را که دأب و دیدن شما آن بود که از کتاب تورات پنهان می‌داشته‌اید، و از بسیاری چیزها هم اغماض می‌کند.
تحقیقاً آمد بسوی شما از جانب خداوند، نور و کتاب آشکاری که خداوند بدان نور و کتاب هدایت می‌کند به سوی راههای سلامت. و از ظلمتها به سوی عالم نور بیرون می‌کشاند- با اذن و اراده خود- کسی را که دنبال رضا و خشنودی خدا برود؛ و ایشان را به سوی صراط مستقیم رهبری می‌نماید.»
در این آیه شریفه به قرآن مجید که خدا به پیغمبرش فرستاده است کلمه نور اطلاق شده است.

۱- آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقرة

۲- آیه ۱۵ و ۱۶، از سوره ۵: المائدة

وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ^۱.

«و آن کس که خداوند برای او نوری قرار نداده باشد ، او دارای نوری

نمی باشد.»

در این آیه نور به معنی چشم بصیرت اطلاق گردیده است .

أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ ۗ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ
قُلُوبُهُمْ مِّن ذِكْرِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ^۲.

«پس آیا کسی که خداوند سینه اش را برای تلقی اسلام گشوده است و

لهذا دارای نوری از ناحیه پروردگارش شده است (مساوی می باشد با غافلان

سخت دل از ذکر خدا)؟! پس وای بر کسانی که دلهایشان از یاد خدا قساوت و

سختی پیدا کرده است ؛ ایشانند در گمراهی آشکارا!»

در این آیه به پذیرش و قبول اسلام نور اطلاق شده است ، در برابر

سخت دلان منکر اسلام .

و اما در اخبار :

در «نهج البلاغه» مولی الموحّدين أمير المؤمنين عليه أفضل صلوات

المُصلِّين آمده است :

وَنُورٍ فِي قَلْبِهِ الْيَقِينُ^۳.

۱- آیه ۴۰ ، از سوره ۲۴ : التور

۲- آیه ۲۲ ، از سوره ۳۹ : الزمر

۳- حکمت ۳۷۳ ، از «نهج البلاغه» طبع عیسی البابی الحلبي ؛ و از طبع مصر با تعلیقه

شیخ محمد عبده : ج ۲ ، ص ۲۲۵ : أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ ! إِنَّهُ مَنْ رَأَىٰ عُدُونًا يُعْمَلُ بِهِ وَ مُنْكَرًا يُدْعَىٰ

إِلَيْهِ فَأَنْكَرَهُ بِقَلْبِهِ فَقَدْ سَلِمَ وَ بَرِيَ ، وَ مَنْ أَنْكَرَهُ بِلِسَانِهِ فَقَدْ أُجِرَ وَ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ صَاحِبِهِ ، وَ مَنْ أَنْكَرَهُ

بِالسَّيْفِ لَتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَ كَلِمَةُ الظَّالِمِينَ هِيَ السُّفْلَىٰ فَذَلِكَ الَّذِي أَصَابَ سَبِيلَ الْهُدَىٰ وَ

قَامَ عَلَى الطَّرِيقِ وَ نُورٌ فِي قَلْبِهِ الْيَقِينُ .

«و در دل آن مؤمن، نور یقین ظهور کرده است.»

أَحْيَ قَلْبَكَ بِالْمَوْعِظَةِ ، وَ أَمَّتَهُ بِالزَّهَادَةِ ، وَ قَوَّهَ بِالْيَقِينِ ، وَ نَوَّرَهُ
بِالْحِكْمَةِ ، وَ ذَلَّلَهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ ، وَ قَرَّرَهُ بِالْفَنَاءِ ، وَ بَصَّرَهُ فَجَائِعِ الدُّنْيَا ، وَ
حَدَّرَهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَ فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَ الْأَيَّامِ .^۱

«[ای فرزندم حسن!] دلت را با موعظه زنده گردان، و با زهد بمیران، و با یقین قوت بخش، و با حکمت نورانی کن، و با یاد مرگ ذلیل گردان، و با فناء تثبیت نما، و به مصائب دنیا بصیر گردان، و از صولت روزگار و ناگواری دگرگونی شبها و روزها برحذر مدار!»

وَ لَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِرَاءَ ، فَأَرَاهُ وَ لَا يَرَاهُ غَيْرِي . وَ لَمْ
يَجْمَعْ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمَئِذٍ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ
وَ خَدِيجَةَ ؛ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا . أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَ الرِّسَالَةِ ، وَ أَشْمُ رِيحَ النُّبُوَّةِ .^۲

«و تحقیقاً رسول اکرم در هر سال در کوه حراء مجاورت می نمود. من وی را می دیدم و کسی غیر از من او را نمی دید. و در آن عصر در تمام عالم خانه‌ای نبود که با اسلام دور هم گرد آیند غیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و خدیجه؛ و من سومین آنها بودم. من نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت را می بوئیدم!»

روایات بسیاری از طریق خاصه و عامه وارد است مبنی بر اینکه اولین مخلوق خداوند نور می باشد. همان طور که وارد است که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ** ،

۱- رساله ۳۱، از «نهج البلاغه»؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده ج ۲، ص ۳۸ و ۳۹؛ از جمله وصایای حضرت است به حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در محلی به نام حاضریین، در هنگام مراجعت از صفین.

۲- خطبه ۱۹۰، از «نهج البلاغه»؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده ج ۱،

روح است ، قلم است ، عقل است .

عَلَّامَهُ مَجْلِسِيَّ رِضْوَانِ اللَّهِ عَلَيْهِ رَوَايَتٌ نَمُوْدَةٌ اَسْتِ اَزْ حَضْرَتِ ثَامِنِ الْحَجَّجِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَهْ دَرِ مَجْلِسِ مَأْمُونِ دَرِ ضَمْنِ بَحْثِ طَوِيلِشَانِ بَا عِمْرَانَ صَابِي دَرِبَارَةُ بَدُو خَلَقْتِ فَرْمُوْدَنْدُ :

وَالنُّوْرُ فِيْ هَذَا الْمَوْضِعِ اَوَّلُ فِعْلٍ لِلّٰهِ الَّذِيْ هُوَ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ ۱ .

«و نور در این موضع ، اولین فعل خداوند است ؛ آن خداوندی که وی نور آسمانها و زمین است.»

و از «عَوَالِي اللَّئَالِي» روایت نموده است که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرموده اند :

اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُوْرِي ۲ .

«نخستین چیزی را که خدا آفرید ، نور من بوده است.»

و در حدیث دیگری است که رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمودند :

اَوَّلَ مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْلُ ۳ .

«نخستین چیزی که خداوند خلق نموده است ، عقل است.»

و از «خصال» با سند خود روایت کرده است از سِمَاعِهِ كَهْ كَفْتِ : مَنْ دَرِ مَحْضَرِ حَضْرَتِ اِمَامِ جَعْفَرِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بُوْدَمْ وَ دَرِ نَزْدِ وِيْ جَمْعِيْ اَزْ مَوَالِيَانِشِ حَضُوْر دَاشْتَنْدُ ، وَ ذَكَرَ عَقْلَ وَ جَهْلَ بَهْ مِيَانِ اَمْد . . تا می رسد به اینجا

۱- «بحار الأنوار» طبع حررفی ، ج ۱۰ ، باب مناظرات الرضا و احتجاجاته ،

ص ۳۱۴ ، حدیث اول

۲- ۳- همان مصدر ، ج ۱ ، باب حقيقة العقل و كیفیتة و بدو خلقه ، ص ۹۷ ، حدیث

هفتم و حدیث هشتم

که می‌گوید: حضرت أبو عبدالله علیه السّلام گفتند:

إِنَّ اللَّهَ جَلَّ ثَنَاهُ خَلَقَ الْعَقْلَ وَهُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ خَلَقَهُ مِنَ الرُّوحَانِيِّينَ
عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ - إلخ. ^۱

«بدرستی که خداوند جلّ ثنّاه عقل را خلق کرد؛ و آن اولین مخلوقی می‌باشد که خداوند از یمین عرش خود، از طائفه روحانیون از نور خودش خلقت نموده است.»

و نظیر این عبارت و تعبیر در حدیث حضرت امام کاظم موسی بن جعفر علیهما السّلام می‌باشد که در ضمن حدیث طویلی به هشام بن حکم فرموده‌اند:
يَا هِشَامُ! إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْعَقْلَ وَهُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ خَلَقَهُ اللَّهُ مِنَ
الرُّوحَانِيِّينَ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ. ^۲

و از عبادة بن صامت روایت نموده است که گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که می‌گفت: إِنَّ أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ. فَقَالَ لَهُ:
اَكْتُبْ! فَجَرَى بِمَا هُوَ كَاتِبٌ إِلَى الْأَبَدِ. ^۳

«اولین چیزی را که خداوند آفرید قلم بوده است. پس به او گفت: بنویس! بنابراین، قلم به تمام مقدرات و آنچه تا ابد به وقوع می‌پیوندد به جریان افتاد.»
و از معاویه بن قرّة از پدرش روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله گفت: «نَ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ». قَالَ: لَوْحٌ مِنْ نُورٍ، وَقَلَمٌ مِنْ نُورٍ، يَجْرِي بِمَا هُوَ كَاتِبٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ. ^۴

۱ و ۲- همان مصدر، ج ۱، کتاب العقل و الجهل، حدیث هفتم، ص ۱۰۹؛ و حدیث

سی‌ام، ص ۱۵۸

۳ و ۴- همان مصدر، ج ۵۷، باب القلم و اللوح المحفوظ و الكتاب المبين،

ص ۳۷۴، حدیث ۲۴ و ۲۵

«نَ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ، لوحی می‌باشد از نور، و قلمی از نور، جاری می‌گردد به آنچه به وجود می‌آید تا روز بازپسین.»

عزیز الدین نسفی گوید: «در حدیث آمده است: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ**. و دیگر آمده است: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ**. و دیگر آمده است که: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي**. و دیگر آمده است که: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي**. و مانند این آمده است.»^۱

و در جای دیگر گوید: «در حدیث آمده است: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ**. و دیگر آمده است که: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ**. و دیگر آمده است که: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَرْشُ**. و مانند این آمده است.»^۲

و شیخ نجم الدین رازی گوید: «بدانک مبدأ مخلوقات و موجودات، ارواح انسانی بود؛ و مبدأ ارواح انسانی روح پاک محمدی بود علیه الصلوة والسلام، چنانکه فرمود: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى رُوحِي**، و در روایتی دیگر: **نُورِي**. چون خواجه علیه الصلوة والسلام زبده و خلاصه موجودات و ثمره شجره کائنات بود که **لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ**؛ مبدأ موجودات هم او آمد و جز چنین نباید که باشد، زیرا که آفرینش بر مثال شجره ایست و خواجه علیه الصلوة والسلام ثمره آن شجره؛ و شجره به حقیقت از تخم ثمره باشد.»^۳

و در جای دگر گوید: «لطیفه‌ای سخت غریب روی می‌نماید؛ آنک خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ**، **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ**، **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي**؛ هر سه راست است و هر سه یکی است، و

۱ و ۲- «الإنسان الكامل» عزیز الدین نسفی، طبع طهران، قسمت انستیتو ایران و

فرانسه با تصحیح ماریژان موله ص ۳۹۸ و ص ۲۲۰

۳- «مرصاد العباد» بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۳۷

بسیار خلق در این سرگردانند تا این چگونه است؟ آنچه فرمود: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمُ**، آن قلم نه قلم ماست، قلم خداست و قلم خدای مناسب عظمت و جلال او باشد؛ و آن روح پاک محمدی است و نور او. آنوقت که حق تعالی آن روح را بیافرید و به نظر محبت بدو نگریست، حیا بر وی غالب شد. روح از حیا شق یافت، عقل یکی شق او آمد.^۱

و در جای دیگر گوید: «من نسبت خود از دنیا و آخرت و هشت بهشت آن روز بریدم که نسب **أَنَا مِنَ اللَّهِ** درست کردم. لاجرم هر نسب که به حدوث تعلق دارد منقطع شود و نسب من باقی ماند؛ که **كُلُّ حَسَبٍ وَ نَسَبٍ يَنْفَطِعُ إِلَّا حَسَبِي وَ نَسَبِي**، و دیگران را می فرمود: **فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لَا يَتَسَاءَلُونَ**. گوی اولیت و مسابقت در هر میدان، من ربوده‌ام.

اگر در فطرت اولی بود، اول نوباوه‌ای که بر شجره فطرت پدید آمد من بودم؛ که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي**. و اگر بر دشت قیامت باشد، اول گوهر که سر از صدف خاک برآرد من باشم؛ **أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ**. اگر در مقام شفاعت جویی، اول کسیکه غرفه گشتگان دریای معصیت را به شفاعت دستگیری کند من باشم؛ که **أَنَا أَوَّلُ شَافِعٍ وَ مُشَفَّعٍ**. و اگر به پیشروی و پیشوائی صراط گویی، اول کسیکه قدم بر تیزنای صراط نهد من باشم؛ که **أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَجُوزُ الصِّرَاطَ**. و اگر به صاحب منصبی صدر جنت خواهی، اول کسیکه بر مشاهده او در بهشت گشایند من باشم؛ که **أَنَا أَوَّلُ مَنْ يُفْتَحُ لَهُ أَبْوَابُ الْجَنَّةِ**. و اگر به سروری عاشقان و مقتدایی مشتاقان نگری، اول عاشقی صادق که دولت وصال معشوق یابد من باشم؛ که **أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَتَجَلَّى لَهُ الرَّبُّ**. این طرفه که اینهمه من باشم و مرا خود من من نباشم؛ **أَمَّا أَنَا فَلَا أَقُولُ**

۱- همان مصدر، ص ۵۱ و ۵۲

أنا . بیت :

چو آمد روی مهر ویم ، که باشم من که من باشم
 که آنکه خوش بوم با او ، که من بی خویشتن باشم
 مرا گر مایه‌ای بینی ، بدان کان مایه او باشد
 بروگر سایه‌ای بینی ، بدان کان سایه من باشم^۱

«آنک شنوده‌ای که محمد را علیه السلام سایه نبود ، ازینجاست که او همه نور شده بود ؛ که یا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ نُورٌ مِنْ رَبِّكُمْ^۲ و نور را سایه نباشد . چون خواجه علیه السلام از سایه خویش خلاص یافته بود ، همه عالم در پناه نور او گریختند ؛ که ، ءَادَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لَوَائِي يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَلَا فَاخَرَ . نور محمدی خود اول سرحد و جود گرفته بود که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي** ، اکنون سرحد ابد بگرفت که **لَا نَبِيَّ بَعْدِي** .

بعد ازینکه آفتاب دولت محمدی طلوع کرد ، ستارگان ولایت انبیاء رخت برگرفتند . آیت شب ادیان دیگر منسوخ گشت ، زیرا که آیت **يَوْمَ الدِّينِ** آمد ، به روز این را چراغی می‌ناید ؛ **إِذَا طَلَعَ الصَّبَاحُ اسْتُغْنِيَ عَنِ الْمَصْبَاحِ** . بیچاره آن نابینا که با وجود این همه نور از روشنائی محروم است . بیت :

خورشید برآمد ای نگارین دیرست بر بنده اگر نتابد از اِدبارست^۳
 و همچنین شیخ نجم الدین رازی آورده است که : **« خَلَقْتُ الْمَلَكَةَ مِنْ نُورٍ »**^۴

۱- «مرصاد العباد» ص ۱۳۳ و ۱۳۴

۲- اقتباس از ذیل آیه ۱۵ ، از سوره ۵ : المائدة : قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ .

۳- همان مصدر ، ص ۱۳۴ ؛ و نیز ص ۱۵۸ و ۱۵۹

۴- رساله «عشق و عقل» انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، طبع ۲ ، ص ۴۰ ؛ و

و ایضاً آورده است: «این طائفه اصحاب میمنه‌اند، مشرب ایشان از عالم اعمالست، معاد ایشان درجات جنّات نعیم باشد. معهدا این طائفه را به معرفت ذات و صفات خداوندی به حقیقت راه نیست، که به آفت حُجُب صفات روحانی نورانی هنوز گرفتارند؛ که إِنَّ لِلَّهِ [تَعَالَى] سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ^۱.

⇨ درص ۱۱۱ در تعلیقه گوید: «متّخذ است از «صحیح مسلم» کتاب زهد، «مسند أحمد بن حنبل» ج ۶، ص ۱۵۸ و ص ۱۶۸، به نقل از «المعجم المفهرس».

۱- این روایت را در «مرصاد العباد» ص ۱۰۱ و ص ۳۱۱ ذکر نموده است. و ملاً عبدالرزاق کاشانی در شرح «منازل السّائرین» از انتشارات بیدار، در ص ۷ و ص ۲۹۰؛ و معلق کتاب درص ۴۱۵ ذکر کرده است.

علامه محمدبن محمود آملی در کتاب «نفائس الفنون» درج ۲، ص ۵۹ و ۶۰ آورده است:

«فصل هشتم: در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن»: قال الله تعالى: مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ * أَفَتُمۡرُونَهُۥ عَلٰیٰ مَا يَرٰی * وَ لَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرٰی . بدانکه چون آینه دل به تدریج از تصرف مصقله ذکر صقالت یابد و زنگ طبیعت و ظلمت بشریت ازو محو شود، قابل ظهور انوار غیبی قوی تر بود. و آن انوار در بدایت حال که هنوز خیال رادرو تصرفی باشد، بر مثال شمعی و چراغ و مشعله و آتوها افروخته نماید. و بعد از آن انوار علوی بدید آید، و در ابتدا بصورت کواکب خُرد و بعد از آن بصورت قمر پس بصورت شمس تا که انوار مجرد از محال ظاهر شود. و چون انوار بکلی از حجب بیرون آید و خیال را در آن مجال تصرفی نماند، الوان و اشکال صورت نبندد، پس بیرنگی و شکلی و بی کیفیتی و هیئت مشاهده افتد؛ چه شکل و لون نور بواسطه آرایش صفات بشری بود که نظر روح از پس حجاب خیال ادراک کند و چون با روحانیت صرف افتد و از حجاب خیال بیرون آید آن اشکال و الوان منتفی شود. و هر چند به حکم: اَللّٰهُ نُورٌ اَلسَّمٰوٰتِ وَ اَلْاَرْضِ مظهر انوار به جملگی حضرت پروردگار است و کثرت و قلت آن بحسب صفای قلب و صقالت آن از ظلمت بشریت، لیکن بواسطه آنکه منشأ مشاهده آن متنوع است لاجرم ظهور آن بحسب منشأ ⇨

و جای دیگر فرمود که: **حِجَابُهُ النُّورُ؛ لَوْ كُشِفَتْ لَأَحْرَقَتْ سُبْحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ**.^۱

لاجرم با این طائفه گفتند: زنهار تا عقل با عقل را در میدان تفکر در ذات حق [جل و جلا] جولان ندهید که نه حد وی است؛ **تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ وَلَا**

﴿مختلف باشد﴾.

و از آن انوار هر آنچه به شکل امور سفلی نماید چون بروق و لوامع و لوائح و مشاعل و قنادیل و مصابیح، آنرا انوار ارضی خوانند؛ و هر آنچه به شکل اجرام علوی نماید همچون کواکب و اقمار و شمس، انوار سماوی.

پس اگر منشأ مشاهده آن، ذکر باشد بصورت برق نماید، و اگر منشأ مشاهده آن معرفت بود بصورت مشکوة و قندیل نماید.

و از اینجاست که حق تعالی فرمود: **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ** یعنی مظهر انوار سماوی و ارضی حضرت آفریدگار است، و نور عرفان او مرسالک را بصورت مشکوة ظاهر شود. و اگر منشأ مشاهده آن، روحانیت بود که بر سماوی قلب به قدر صقالت آن ظاهر شود، به مثال کواکب و اقمار و شمس نماید. مثلاً اگر آینه دل بقدر کوی صافی باشد، نور روح به مقدار آن کوب مشاهده افتد، و اگر آینه دل تمام صافی شود ماه تمام بیند، و اگر از کدورت بقیه‌ای باشد ماه ناقص بیند، و چون آینه دل بکمال صفا گیرد و پذیرای نور روح شود، بر مثال خورشید مشاهده افتد؛ و چندانکه صفا زیادتر، خورشید درخشنده‌تر شود. و اگر ماه و خورشید به یکبار مشاهده افتد، ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده باشد و خورشید روح. و گاه بود که پرتو انوار صفات حق عز و علا از پس حجب روحانی عکس بر آینه دل اندازد، به قدر صفای آن.

۱- در تعلیقه در ص ۱۱۰ آورده است: «مأخوذ از حدیث نبوی، «صحیح مسلم» باب ایمان ص ۲۹۳؛ مقدمه کتاب ابن ماجه، ص ۱۳؛ «مسند أحمد» ج ۴، ص ۴۰۱ و ص ۴۰۵. اصل حدیث چنین است: **حِجَابُهُ النُّورُ لَوْ كَشَفَهُ لَأَحْرَقَتْ سُبْحَاتُ وَجْهِهِ ...**

أقول: این روایت را نیز در «مرصاد العباد» ص ۳۱۰ ذکر کرده است. و ایضاً معلق کتاب «شرح المنازل» ص ۷، در تعلیقه آورده است.

تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ!»^۱

و همچنین در جای دگر آورده است : « اَمَا أَنِجِهَ فَرْمُودَهٗ اِسْتِ [که] مَاهِرٌ کجا عقل بیشتر می یابیم عشق بر وی ظریفتر و شریفتر و ثابت تر می یابیم ؛ چنانکه سید کاینات [صلوات الله علیه] عاقلترین موجودات و عاشقترین موجودات بود .

به حقیقت بدانکه نور عقل با کمال مرتبهٔ او ، در مثال مشکوةٔ جسد و زجاجةٔ دل و روغنِ زیتِ روح ؛ به مثابت صفای زیت است که **يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ** . و اگرچه زیتِ رُوحانیت و صفای آن که نور عقل است ملئکه داشتند ؛ که **خُلِقَتِ الْمَلَكَةُ مِنْ نُورٍ** و آن زیت بود که قابل ناریت نور الهی بود که **وَلَوْ لَمْ تَمَسَّهُ نَارٌ** ، ولیکن مشکوةٔ جسد و زجاجةٔ دل و مصباحِ سرّ و فتیلهٔ خفی نداشتند ، که قابل ناریت نور الهی نشدند بی این اسباب .

و حیوانات [را] اگر چه مشکوةٔ جسد و زجاجةٔ دل بود اما زیتِ روحانیت و صفای نور [که آن عقل است] نبود ، هم قابل نتوانستند آمدن [که] **فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا** .

کمال استعداد قبول آن امانت که به حقیقت نور فیض بی واسطه است ، انسان را دادند ؛ که **لَقَدْ خَلَقْنَا آلَ نَسْنِ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ** . که او را تنی مشکوةٔ وار و دلی زجاجةٔ صفت و زیت روح با صفای عقل که زجاجةٔ دل [را] بدان چنان نورانی کرد که **الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ** بداد ، و در زجاجةٔ دل مصباحِ سرّ و فتیلهٔ خفی بنهاد ، و به نار نور الهی بدین مجموعه که آدم عبارت ازوست تجلی کرد ؛ که **خُلِقَ آدَمُ فَتَجَلَّى فِيهِ مِصْبَاحُ نَهَادِ** او [که] قابل آن [نار] نور الهی آمد ؛ که **وَ حَمَلَهَا آلَ نَسْنِ** .

۱- رسالهٔ «عشق و عقل» ص ۵۳ و ۵۴

پس هر مصباح که زیت او صافی تر و صفای او در نورانیت بیشتر ، چون نار نور الهی بدو رسید آن مصباح در نورانیت نُورِ عَلَی نُورِ کاملتر و ظریفتر . چون هیچ مصباح را در قبول نورانیت ، آن کمال استعداد ندادند که مصباح سید کاینات را صلی الله علیه ، و زیت آن مصباح تمامتر و صفای آن زیت که عقل [کامل] می خوانیم کاملتر [و ظریفتر] و لطیف تر بود ، لاجرم در قبول نور فیض بی واسطه به درجه کمالِ الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي او رسید و ورد وقت او این دعا بود که هر بامداد بگفتی :

اللَّهُمَّ اجْعَلْ فِي قَلْبِي نُورًا وَ فِي سَمْعِي نُورًا وَ فِي بَصَرِي نُورًا وَ فِي لِسَانِي نُورًا ، وَ عَنْ يَمِينِي نُورًا وَ عَنْ يَسَارِي نُورًا [وَ مِنْ فَوْقِي نُورًا] وَ مِنْ تَحْتِي نُورًا [وَ أَمَامِي نُورًا وَ خَلْفِي نُورًا] وَ اجْعَلْنِي نُورًا وَ اعْظِمْ لِي نُورًا .
و چون همه وجود او آن نور بود ، حق تعالی او را نور خواند و فرمود [که :
قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ»^۱

بالجمله در ادعیه ما بسیار کلمه نور بر ذات حق متعال اطلاق شده است ، در دعای جوشن کبیر وارد است :

يَا نُورَ النُّورِ ، يَا مُنَوَّرَ النُّورِ ، يَا خَالِقَ النُّورِ ، يَا مُدَبِّرَ النُّورِ ، يَا مُقَدَّرَ النُّورِ ، يَا نُورَ كُلِّ نُورٍ ، يَا نُورًا قَبْلَ كُلِّ نُورٍ ، يَا نُورًا بَعْدَ كُلِّ نُورٍ ، يَا نُورًا فَوْقَ كُلِّ نُورٍ ، يَا نُورًا لَيْسَ كَمِثْلِهِ نُورٌ.^۲

«ای نور نور ، این نور دهنده نور ، ای آفریننده نور ، ای تدبیرکننده نور ، ای

۱- رساله «عشق و عقل» ص ۷۶ تا ۷۸

۲- «مفاتیح الجنان» طبع اسلامیّه (سنه ۱۳۷۹ هجری قمری) ص ۹۳ ، به نقل از «بلد الامین» و «مصباح» کفعمی ، و آن مروی است از حضرت سید الساجدین از پدرش از جد بزرگوارش حضرت رسول صلی الله علیه و آله .

اندازه زنده‌نور، ای نور هر نور، ای نور پیش از هر نور، ای نور پس از هر نور، ای نور بالای هر نور، ای نوریکه همانند آن نور نمی‌باشد.»

و در مناجات شعبانیّه آمده است :

إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ ، وَ أَنْزِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا
إِلَيْكَ ، حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ ،
وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ .^۱

«بار خداوندا! به من عنایت فرما کمال و نهایت انقطاع به سوی خودت را، و چشمان دل‌هایمان را به نور و درخشش نظرشان به سویت نورانی کن، تا بجائی رسد که چشمان دل‌هایمان حجابهای نور را بشکافد و به معدن عظمت وصول یابد، و روح‌هایمان به مقام عزّ قدس تو متعلّق گردد.»

تا می‌رسد به اینجا که عرضه می‌دارد :

إِلَهِي وَ الْحَقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ ، فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا وَ عَنِ سِوَاكَ
مُنْحَرِفًا وَ مِنْكَ خَائِفًا مُرَاقِبًا ، يَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ .^۲

«بار خداوندا! و مرا به بهجت انگیزترین نور مقام عزّت ملحق گردان، تا آنکه به تو عارف شوم و از ماسوایت منحرف گردم و پیوسته از تو در خوف و مراقبت باشم، ای خداوند صاحب صفت جلال و صفت جمال!»^۳

۱ و ۲- همان مصدر، ص ۱۵۸ و ۱۵۹، به نقل از ابن خالویه، و او گفته است :
حضرت امیرالمؤمنین و امامان علیهم السّلام در ماه شعبان می‌خوانده‌اند .
۳- تمثیل آیه مبارکه نور بر حالات مختلفه نفس سالک‌الی‌الله، از زیباترین تمثیلات در این مقام می‌باشد. و چه شایسته است مادر اینجا عین عبارت استاد سلوک و عرفان آیه الحقیق و الإیقان سید مهدی بحر العلوم را در رساله منسوب به ایشان نقل نمائیم .
وی می‌گوید :

«و اما آثار و فیوضات آنرا سالک خود می‌بیند. و از جمله آثار، حصول انوار است»

و در دعای شب عرفه آمده است :

و بِاسْمِكَ السُّبُّوحِ الْقُدُّوسِ الْبَرْهَانَ الَّذِي هُوَ نُورٌ عَلَى كُلِّ نُورٍ ،
و نُورٌ مِنْ نُورٍ يَضِيءُ مِنْهُ كُلُّ نُورٍ ؛ إِذَا بَلَغَ الْأَرْضَ انشَقَّتْ ، وَإِذَا بَلَغَ

در قلب . و ابتدا به شکل چراغی است و بعد شعله و بعد کوکب و بعد قمر و بعد شمس ، و بعد فرومی‌گیرد و از لون و شکل عاری می‌گردد . و بسیار بصورت برقی می‌باشد . و گاه بصورت مشکوّه و قندیل می‌شود ، و این دو اکثر از فعل و معرفت حاصل می‌شود و سوابق از ذکر . و به مرتبه اول اشاره فرموده است حضرت ابی جعفر علیه السّلام چنانکه ثقة الإسلام در «کافی» روایت کرده است که حضرت در بیان اقسام قلوب فرموده : وَ قَلْبٌ أَزْهَرُ أَجْرَدُ . فَقُلْتُ : وَ مَا الْأَزْهَرُ ؟ فَقَالَ : فِيهِ كَهَيْئَةِ السَّرَاجِ - إِلَى أَنْ قَالَ : وَ أَمَّا الْقَلْبُ الْأَزْهَرُ فَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ . و بعضی از این مراتب را حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام اشاره فرموده که : قَدْ أَحْيَا قَلْبَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ وَ لَطَفَ غَلِيظُهُ وَ بَرَقَ لَهُ لَمَعٌ كَثِيرٌ الْبَرَقِ .

و یکی از بطون کریمه الله نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ شرح این مراحل است ؛ چه در این احوال ، شخص انسانی مشکوتی می‌گردد که در آن زجاجه‌ایست که قلب باشد ، و در آن زجاجه مصباحی است که نور مذکور باشد ، و دل بعد از نشر آن مانند کوکب درّی می‌شود ، افروخته شده است که نور شجره مبارکه کثیر النّفع که نورانیت و روحانیت ذکر خداست که نه از شرق حاصل شده و نه از غرب ، بلکه از راه باطن که نه شرقی است و نه غربی هویدا گشته . وَ لَوْ لَمْ تَمَسُّهُ نَارٌ يَعْنِي وَ اِذَا غَافَلَ مِنْ ذِكْرِ خَلْقِهِ نَشِدُكَ بِه نَصٌّ وَ مَنْ يَعْتَشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نَقِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ مَوْجِبٌ مَقَارَنَتِ شَيْطَانٍ كَمَا مَخْلُوقٌ مِنْ نَارٍ هُوَ نُورٌ عَلَى نُورٍ بِرِ نَوْرِ أَنْ مِي أَفَزِيدُ تَا هَمَّهُ أَنْ نَوْرٌ گَرَدَد . وَ هَذِهِ الزُّجَاجَةُ فِي بُيُوتِ أَدْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُدْكَرَ فِيهَا أَسْمُهُ . وَ دَرِ بِيَانٍ مَثَلُ نُورِهِ مِي فَرْمَايِدُ كَه : يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْعُدُوِّ وَ الْأَصَالِ * رَجَالٌ لَا تَلْهِيهِمْ تِجْرَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ . * (رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم) با مقدمه و شرح سید محمد حسین حسینی طهرانی ، انتشارات حکمت ، ص ۱۹۴ تا ص ۱۹۷ از طبع اول ، و از طبع دوم : ص ۲۰۵ تا ص ۲۰۸)

* - یعنی در بیان تحقیق و مصداق این نور میفرماید که رجالی هستند که در آن بیوت هر

صبح و شب خدا را تسبیح می‌کنند .

السَّمَوَاتِ فُتِحَتْ ، وَإِذَا بَلَغَ الْعَرْشَ اهْتَزَّ ١.

«و من از تو مسألت می‌کنم به سمت که سُبُوح ، قُدُّوس ، و برهان است ؛ آن اسمی که نور است بر هر نوری ، و نور است از نوری که از آن هر نوری می‌درخشد ؛ چون به زمین برسد می‌شکافد ، و چون به آسمانها برسد گشوده می‌گردد ، و چون به عرش برسد به لرزه و تکان درمی‌آید!»

و این فقره پس از آن فقره می‌باشد که : **أَسْأَلُكَ بِنُورِ وَجْهِكَ الْكَرِيمِ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِلْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا ٢.**

«من از تو مسألت دارم به نور وجه کریمت ، آن نوری که با آن بر کوه تجلی فرمودی و آنرا شکافتی و خرد نمودی ، و موسی از دهشت ، بیهوش بر زمین افتاد!»

و در ذیل دعای عرفه از جمله آمده است :

أَنْتَ الَّذِي أَشْرَقْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَائِكَ حَتَّى عَرَفُوكَ وَ وَحَدُّوكَ ٣.

«تو هستی کسی که انوار در دل‌های اولیاء خودت اشراق نمودی ، تا تو را شناختند و به یگانگی و وحدانیت نهادند!»

محمد بن یعقوب گلپینی در «اصول کافی» بابی را منعقد نموده است در آنکه ائمه علیهم السلام نور خداوند عزّوجلّ می‌باشند ، و در آن شش روایت ذکر کرده است که ما در اینجا دوتای از آنها را می‌آوریم :

اوّل : با سند متصل خود از ابوخلالد کابلی روایت می‌کند که گفت :

۱- «مفاتیح الجنان» ص ۲۵۳ ، و در روایت ورودش را در شبهای عرفه و شبهای جمعه ذکر کرده‌اند .

۲ و ۳- همان مصدر ، ص ۲۵۳ و ص ۲۷۳

پرسیدم از حضرت ابو جعفر امام محمد باقر از قول خدای عزّ وجلّ: فَآمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ۚ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا ۱.

«پس ایمان بیاورید به خدا و فرستاده او و نوری که ما فرو فرستاده‌ایم.»
فَقَالَ: يَا أَبَا خَالِدٍ! النُّورُ وَاللَّهِ نُورُ الْأَئِمَّةِ مِنْ عَالِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛ وَهُمْ وَاللَّهِ نُورُ اللَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ، وَهُمْ وَاللَّهِ نُورُ اللَّهِ فِي السَّمَوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ. وَاللَّهِ يَا أَبَا خَالِدٍ! لِنُورِ الْإِمَامِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ أَنْوَرُ مِنَ الشَّمْسِ الْمُضِيئَةِ بِالنَّهَارِ.

وَهُمْ وَاللَّهِ يُنَوِّرُونَ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ، وَيَحْجُبُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ نُورَهُمْ عَمَّنْ يَشَاءُ فَتَظْلِمُ قُلُوبُهُمْ. وَاللَّهِ يَا أَبَا خَالِدٍ! لَا يُحِبُّنَا عَبْدٌ وَيَتَوَلَّانَا حَتَّى يُطَهِّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ، وَلَا يُطَهِّرَ اللَّهُ قَلْبَ عَبْدٍ حَتَّى يُسَلِّمَ لَنَا وَيَكُونَ سَلْمًا لَنَا، فَإِذَا كَانَ سَلْمًا لَنَا سَلَّمَهُ اللَّهُ مِنْ شَدِيدِ الْحِسَابِ وَءَامَنَهُ مِنْ فِرْعِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ الْأَكْبَرِ ۲.

«پس فرمود: ای ابوخالد! سوگند به خدا آن نور، نور امامان از آل محمد صلی الله علیه و آله تا روز قیامت می‌باشد. و ایشانند سوگند به خدا نوری که خدا نازل نموده است. و ایشانند سوگند به خدا نور خدا در آسمانها و در زمین. ای ابوخالد! سوگند به خدا نور امام در دل‌های مؤمنین از خورشید تابناک در روز، روشنتر است. و ایشانند سوگند به خدا که دل‌های مؤمنین را نور می‌بخشند. و خداوند عزّ وجلّ از هر کس که بخواهد نورشان را محجوب می‌کند و بنابراین دل‌هایشان تاریک می‌شود.»

۱- صدر آیه ۸، از سوره ۶۴: التَّغَابِنِ

۲- «اصول کافی» ج ۱، کتاب الحجّة، باب أنّ الأئمة عليهم السلام نور الله عزّ وجلّ،

ص ۱۹۴، حدیث اول

به خدا سوگند ای ابوخالد! بنده‌ای از بندگان خدا ما را دوست ندارد و ولایت ما را نمی‌پذیرد، تا آنکه خداوند دلش را پاک نماید، و خداوند دل بنده‌ای را پاک نمی‌کند مگر آنکه امور خویشتن را به ما واگذار کند و با ما از در صلح و سلامت بیرون آید؛ و چون بنده‌ای با ما به مسالمت درآید خداوند وی را از حساب شدید مصون می‌دارد و از بزرگترین دهشت روز بازپسین در امن و امان نگه میدارد.»

دوم: با سند متصل دیگر خود روایت می‌کند از صالح بن سهل همدانی که گفت: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند در تفسیر قول خدای تعالی: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فَاطِمَةٌ عَلَيْهَا السَّلَامُ . «فِيهَا مِصْبَاحٌ» الْحَسَنُ . «الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ» الْحُسَيْنُ . «الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» فَاطِمَةٌ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ بَيْنَ نِسَاءِ أَهْلِ الدُّنْيَا . «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبْرَكَةٍ» إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ . «زَيْتُونَةٌ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ» لَا يَهُودِيَّةٍ وَلَا نَصْرَانِيَّةٍ . «يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ» يَكَادُ الْعِلْمُ يَنْفَجِرُ بِهَا . «وَلَوْ لَمْ تَمَسْسَهُ نَارٌ» .

«نُورٌ عَلَى نُورٍ» إِمَامٌ مِنْهَا بَعْدَ إِمَامٍ . «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ» يَهْدِي اللَّهُ لِلْأُمَّةِ مَنْ يَشَاءُ ؛ «وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ» .
 قُلْتُ : «أَوْ كَظُلْمَتٍ» ؟ قَالَ : الْأَوَّلُ وَصَاحِبُهُ «يَغْشَاهُ مَوْجٌ» الثَّلَاثُ «مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ ... ظُلْمَتٌ» الثَّانِي «بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ» مُعَاوِيَةَ لَعَنَهُ اللَّهُ وَ فِتْنُ بَنِي أُمَيَّةَ ؛ «إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ» الْمُؤْمِنُ فِي ظُلْمَةٍ فَتَنَّتْهُمْ «لَمْ يَكْدُ يَرَبَّهَا» . «وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا» إِمَامًا مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ ، «فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ» إِمَامٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ .

وَقَالَ فِي قَوْلِهِ : «يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ» : أُمَّةُ الْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ ، تَسْعَى بَيْنَ يَدَيِ الْمُؤْمِنِينَ وَبِأَيْمَانِهِمْ حَتَّى يُنْزَلُوهُمْ

مَنَازِلَ أَهْلِ الْجَنَّةِ ۱.

«در این آیه مبارکه ، مشکوة فاطمه علیها السّلام است ؛ و در عبارت فِیْهَا مِصْبَاحٌ ، مصباح حسن است ؛ و در عبارت أَلْمِصْبَاحُ فِی زُجَاجَةٍ ، زجاجه حسین است ؛ و در عبارت أَلزُّجَاجَةُ کَأَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ فاطمه ستاره‌ای تابناک می‌باشد در میان زنان اهل دنیا .

یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبْرَکَةٍ إِبْرَاهِیمَ عَلَیْهِ السَّلَامُ است که زَبْتُونَةٌ لَا شَرْقِیَّةٍ وَلَا غَرْبِیَّةٍ نه یهودی می‌باشد و نه نصرانی . یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ : نزدیک است علم از آن منفجر گردد و لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ .

نُورٌ عَلَی نُّورٍ : امامی است از او پس از امامی . یَهْدِی اللَّهُ لِتُورِهِ مَن یَشَاءُ : هدایت می‌کند خدا به ائمه هر کس را که بخواهد . وَ یَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَلَ لِلنَّاسِ .

راوی گوید : من عرض کردم : أَوْ كَظَلَمْتَ تفسیرش چه می‌باشد ؟ امام صادق علیه السّلام فرمودند : اوّلی و رفیقش ؛ یَغْشَبُهُ مَوْجٌ سَوْمِی است . مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ ... ظَلَمْتُ ثانی بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ : معاویه لعنه الله می‌باشد با فتنه‌های بنی‌امیه . إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ : (هنگامیکه خارج کند دستش را) مؤمن در تاریکی فتنه‌هایشان ، لَمْ یَکْدُ یَرِبْهَا (نزدیک نیست که آنرا ببیند) . وَ مَن لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا مُرَادٌ از نُورًا امام است از اولاد فاطمه علیها السّلام ، فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ مُرَادٌ از نُورٍ امام است در روز قیامت .

و حضرت در تفسیر آیه یَسْعَى نُورُهُمْ بَیْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ ۲ فرمودند : مراد از نُورُهُمْ امامان مؤمنین هستند در روز قیامت که در مقابل مؤمنین و در جانب راستشان شتابان حرکت می‌کنند تا ایشانرا در منزلگاههای

۱- همان مصدر ، ص ۱۹۵ ، حدیث پنجم ۲- قسمتی از آیه ۱۲ ، از سوره ۵۷ : الحديد

اهل بهشت وارد سازند.»

کَلِیْنِ هَمِیْنِ مَضْمُونِ رَا بَا سِنْدِ دِیْگَرِ اَز عَلِیِّ بِنِ جَعْفَرِ عَلِیْهِ السَّلَامِ اَز بَرَادَرِشِ مَوْسَى عَلِیْهِ السَّلَامِ رَوَایْتِ کَرْدِه اسْت.^۱

کَلِیْنِ نِیْزِ دَر بَابِ خَلْقَتِ اَبْدَانِ وَ اَرْوَاحِ وَ قَلُوبِ اَئِمَّةِ عَلِیْهِمُ السَّلَامِ چَهَارِ رَوَایْتِ ذِکْرِ کَرْدِه اسْت وَ مَا بَه ذِکْرِ یَکِیِ اَز اَنِّهَا اِکْتَفَا مِی نَمَائِیْم :

وِی بَا سِنْدِ مَتَّصِلِ خُودِ اَز مَحْمَدِ بِنِ مَرْوَانِ اَز حَضْرَتِ اِمَامِ جَعْفَرِ صَادِقِ عَلِیْهِ السَّلَامِ رَوَایْتِ مِی کَنْدِ کِه شَنِیْدِم اَن حَضْرَتِ مِی فَرَمُود : اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَنَا مِنْ نُورِ عَظْمَتِهِ ، ثُمَّ صَوَّرَ خَلْقَنَا مِنْ طِیْنَةٍ مَخْزُوْنَةٍ مَكْنُوْنَةٍ مِنْ تَحْتِ الْعَرْشِ ، فَاَسْكَنَ ذَلِكَ النُّوْرَ فِیْهِ ، فَكُنَّا نَحْنُ خَلْقًا وَ بَشَرًا نُورَانِیْنَ لَمْ یَجْعَلْ لِاَحَدٍ فِیْ مِثْلِ الَّذِیْ خُلِقْنَا مِنْهُ نَصِیْبًا . وَ خَلَقَ اَرْوَاحَ شِیْعَتِنَا مِنْ طِیْنَتِنَا ، وَ اَبْدَانَهُمْ مِنْ طِیْنَةٍ مَخْزُوْنَةٍ مَكْنُوْنَةٍ اَسْفَلَ فِیْ ذَلِكِ الطِّیْنَةِ ، وَ لَمْ یَجْعَلِ اللّٰهُ لِاَحَدٍ فِیْ مِثْلِ الَّذِیْ خَلَقَهُمْ مِنْهُ نَصِیْبًا اِلَّا لِلْاَنْبِیَاءِ . وَ لِذَلِكِ صِرْنَا نَحْنُ وَ هُمْ : النَّاسُ ، وَ صَارَ سَائِرُ النَّاسِ هَمَجٌ لِلنَّارِ وَ اِلَى النَّارِ .^۲

«خداوند خلقت نمود ما را از نور عظمت خودش ، سپس تصویر آن خلقت را از خاک خزینه پنهان از زیر عرش خود قرار داد . پس آن نور را در آن سُکُنِی داد ، بنابراین ما آفریده‌ای و بشری نورانی بودیم . برای هیچ کس در مثل آنچه که ما را از آن آفرید نصیبی قرار نداد .

و ارواح شیعیان ما را از طینت و خاک ما آفرید ، و بدنهای شیعیان را از

۱- «اصول کافی» ج ۱ ، کتاب الحجّة ، باب اَنَّ الْأَئِمَّةَ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ نُورُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ ، ص ۱۹۵ ؛ و در تفسیر «برهان» طبع سنگی ، ج ۲ ، ص ۷۳۵ ، این روایت را از طریق عامّه از ابن مغّازلی شافعی در کتاب «مناقب» مرسلاً از علی بن جعفر روایت کرده است .

۲- همان مصدر ، باب خلق اُبدان الأئمّه و ارواحهم و قلوبهم علیهم السلام ، ص ۳۸۹ ، حدیث دوّم

طینت و خاک خزینۀ پنهان پائین تر از آن طینت و سرشت خاکی . و برای احدی قرار نداد در مثل آنچه که شیعیان را از آن آفریده است نصیبی مگر برای انبیاء . و از این روست که ما و انبیاء و شیعیان ما از آدمیان محسوبند ؛ و اما بقیۀ اصناف مردم ، اراذل و فرومایه هستند که برای آتش می باشند و به سوی آتش می روند.»

و کلینی نیز در باب مولد پیغمبر صلی الله علیه و آله و وفات آنحضرت چهل روایت آورده است و ما در اینجا به ذکر سه تا از آنها اکتفا می نمائیم :

۱- وی با سند متصل خود از جابر بن یزید روایت می کند که حضرت ابوجعفر امام محمد باقر علیه السلام به وی گفتند : يَا جَابِرُ ! إِنَّ اللَّهَ أَوَّلُ مَا خَلَقَ ، خَلَقَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ عِثْرَتَهُ الْهُدَاةَ الْمُهْتَدِينَ . فَكَانُوا أَشْبَاحَ نُورٍ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ !
قُلْتُ : وَ مَا الْأَشْبَاحُ ؟!

قَالَ : ظِلُّ النَّوْرِ ، أَبْدَانُ نُورَانِيَّةٍ بِلَا أَرْوَاحٍ . وَ كَانَ مُؤَيَّدًا بِرُوحٍ وَاحِدَةٍ وَ هِيَ رُوحُ الْقُدْسِ . فِيهِ كَانَ يَعْبُدُ اللَّهُ وَ عِثْرَتُهُ .
وَ لِذَلِكَ خَلَقَهُمْ حَمَمَاءَ ، عُلَمَاءَ ، بَرَرَةً ، أَصْفِيَاءَ ؛ يَعْبُدُونَ اللَّهَ بِالصَّلَاةِ وَ الصَّوْمِ ، وَ السُّجُودِ ، وَ التَّسْبِيحِ ، وَ التَّهْلِيلِ ؛ وَ يَصَلُّونَ الصَّلَوَاتِ ، وَ يَحُجُّونَ ، وَ يَصُومُونَ .^۱

«ای جابر ! خداوند اولین مخلوقی را که آفرید ، محمد صلی الله علیه و آله و عترتش را آفرید ، که جمیعشان هدایت کننده و هدایت شده می باشند . و لهذا آنان اشباح نور بودند در برابر خداوند .

۱- «اصول کافی» ج ۱ ، کتاب الحجّة ، باب مولد النبی صلی الله علیه و آله و وفاته ،

من گفتم : مراد از اشباح چه می باشد؟!

فرمود : سایه نور ، بدنهای نورانی بدون ارواح . و مؤید بودند فقط به یک روح که آن روح القدس بوده است . پس بوسیله آن سایه نور (بدن نورانی) پیغمبر و عترت او خدا را عبادت می نمودند .

و بدینجهت است که ایشان را حلیمان ، عالمان ، پاکیزگان ، و برگزیدگان خلق نموده است . ایشان پیوسته حالشان اینطور است که خدا را با نماز ، و روزه ، و سجده ، و تسبیح ، و تهلیل عبادت می کنند . آنها نمازها را می خوانند ، و حج انجام می دهند ، و روزه می گیرند .»

۲- و او با سند متصل خود از أحمد بن علی بن محمد بن عبدالله بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت می کند که وی گفت :

إِنَّ اللَّهَ كَانَ إِذْ لَا كَانَ . فَخَلَقَ الْكَانَ وَالْمَكَانَ . وَ خَلَقَ نُورَ الْأَنْوَارِ
الَّذِي نُورَتْ مِنْهُ الْأَنْوَارُ . وَ أَجْرَى فِيهِ مِنْ نُورِهِ الَّذِي نُورَتْ مِنْهُ الْأَنْوَارُ .
وَ هُوَ النُّورُ الَّذِي خَلَقَ مِنْهُ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا . فَلَمْ يَزَلَا نُورَيْنِ أَوْلَيْنِ ، إِذْ
لَا شَيْءَ كَوَّنَ قَبْلَهُمَا . فَلَمْ يَزَلَا يَجْرِيَانِ طَاهِرَيْنِ مُطَهَّرَيْنِ فِي الْأَصْلَابِ
الطَّاهِرَةِ حَتَّى افْتَرَقَا فِي أَطْهَرِ طَاهِرَيْنِ : فِي عَبْدِ اللَّهِ وَ أَبِي طَالِبٍ
عَلَيْهِمُ السَّلَامُ .^۱

«تحقیقاً خداوند بود زمانیکه هیچ نبود . پس کون و مکان را آفرید . و نور نورها را که از آن ، نورها نشأت می گیرد خلق نمود . و در آن به جریان انداخت نور خودش را که از آن ، نورها پدیدار می شوند .

و آن نور ، نوری بود که از آن محمد و علی را بیافرید . محمد و علی

۱- همان مصدر ، ص ۴۴۱ و ۴۴۲ ، روایت نهم

پیوسته و بطور مداوم دو نور نخستین بوده‌اند به جهت آنکه هیچ موجودی پیش از آنان تکون نیافت. این دو نور همیشه در اصلاّب طاهره با حفظ طهارت و پاکی باقی بودند تا در میان دوتن از طاهرترین و پاک‌ترین مردمان: عبدالله و ابوطالب علیهم السّلام از همدگر جدا شدند.»

۳- و او با سند متصل خود نیز روایت می‌کند از مُرازم از حضرت امام جعفر صادق علیهم السّلام که فرمود: قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: يَا مُحَمَّدُ! إِنِّي خَلَقْتُكَ وَ عَلِيًّا نُورًا، يَعْنِي رُوحًا بِلَا بَدَنٍ، قَبْلَ أَنْ أَخْلُقَ سَمَوَاتِي وَ أَرْضِي وَ عَرْشِي وَ بَحْرِي، فَلَمْ تَزَلْ تُهَلِّلُنِي وَ تَمَجِّدُنِي.

ثُمَّ جَمَعْتُ رُوحَيْكُمَا فَجَعَلْتُهُمَا وَاحِدَةً، فَكَانَتْ تُمَجِّدُنِي وَ تُقَدِّسُنِي وَ تُهَلِّلُنِي. ثُمَّ قَسَمْتُهَا ثِنْتَيْنِ وَ قَسَمْتُ الثَّنَيْنِ ثِنْتَيْنِ فَصَارَتْ أَرْبَعَةً: مُحَمَّدٌ وَاحِدٌ، وَ عَلِيٌّ وَاحِدٌ، وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ ثِنْتَانِ.

ثُمَّ خَلَقَ اللَّهُ فَاطِمَةَ مِنْ نُورٍ ابْتَدَأَهَا رُوحًا بِلَا بَدَنٍ. ثُمَّ مَسَحَنَا بِيَمِينِهِ فَأَفْضَى^۱ نُورَهُ فِينَا.^۲

«خداوند تبارک و تعالی می‌گوید: ای محمد! من تو را و علی را بصورت نوری آفریدم، یعنی بصورت روحی بدون بدن، پیش از آنکه آسمانهایم و زمینم و عرشم و دریایم را بیافرینم، بنابراین تو پیوسته مرا تهلیل می‌گفتی و تمجید می‌نمودی!

پس از آن، روح شما دو تا را جمع کردم و یکی قرار دادم. این روح واحد نیز پیوسته تمجید و تقدیس و تهلیل مرا می‌کرد. سپس آن روح را دو نیمه نمودم، و هر نیمه‌ای را نیز به دو نیمه کردم؛ چهار روح شد: محمد یکی، علی

۱- در بعضی نسخ فَاَضَاءَ آمده است. (تعلیقه)

۲- «اصول کافی» ج ۱، ص ۴۴۰، حدیث سوم

یکی، و حسن و حسین دوتا.

پس از آن خداوند فاطمه را آفرید از نوری که بصورت روحی بدون بدن انشاء کرد. و سپس با دست راست قدرت خود ما را مسح نمود، و بدینوسیله نورش را در ما کشانید.»

مگر مادر زیارت جامعه کبیره نمی خوانیم: **خَلَقَكُمُ اللَّهُ أَنْوَارًا فَجَعَلَكُمْ بِعَرْشِهِ مُحَدِّقِينَ حَتَّىٰ مَنْ عَلَيْنَا بِكُمْ فَجَعَلَكُمْ فِي بُيُوتٍ أَدْنَىٰ اللَّهِ أَنْ تَرْفَعَ وَ يُذَكَّرَ فِيهَا أَسْمُهُ. ۱**

«خداوند شما را با ماهیت نور آفرید. پس چنان شما را قرار داد تا پیوسته گرداگرد عرش او دور بزنید و احاطه کنید، تا آنکه بواسطه شما بر ما منت گذارد و شما را در خانه‌هایی قرار داد که خدا اجازه داده است رفیع المنزله باشد و اسم خدا در آن خانه‌ها برده شود.»

و در تفسیر «نور الثقلین»^۲ با سند متصل خود از جابر از حضرت ابوجعفر الباقر علیه السلام آورده است که در تفسیر قول الله عزّ وجلّ: **فِي بُيُوتٍ أَدْنَىٰ اللَّهِ أَنْ تَرْفَعَ وَ يُذَكَّرَ فِيهَا أَسْمُهُ** فرموده‌اند: **هِيَ بُيُوتُ الْأَنْبِيَاءِ، وَ بَيْتُ عَلِيٍّ مِنْهَا.**

«آن بیوت عبارتند از بیوت پیغمبران، و بیت علی از زمره آن بیوت است.»
و در تفسیر «برهان»^۳ از شیخ حافظ رجب بؤرسی روایت است که گفت: ابن عباس روایت کرده است که من در مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله

۱- «مفاتیح الجنان» ص ۵۴۷، از شیخ صدوق در «فقیه» و «عیون» از موسی بن عبدالله نخعی از حضرت امام علی النقی علیه السلام

۲- تألیف شیخ عبد علی بن جمعه عروسی حویزی، جلد سوم، ص ۶۰۷

۳- تألیف سید هاشم بحرانی، طبع سنگی، ج ۲، ص ۳۳۷

بودم که قاری قرائت کرد :

فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تَرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا أَسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ
وَالْآصَالِ .

من عرض کردم : ای رسول خدا ! مراد از این بیوت ، چه خانه‌هایی

می‌باشند؟!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : بُيُوتُ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ ،
وَأُومَى بِيَدِهِ إِلَى بَيْتِ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهَا ابْنَتِهِ .

«مراد بیوت پیغمبران علیهم السّلام است ، و با دستش اشاره کرد به سوی

بیت فاطمه الزّهراء صلوات الله علیها دختر خودش.»

باری ، از این مباحث ، خوب روشن شد معنی نور خدا و حقیقت و عظمت مقام ولایت که عین توحید است ، و نیز طریق افاضه نور از مقام وحدت حضرت ربوبیت که عین نور و أصل الجود و الوجود است ، و طلوع آن در مصباح و استمداد مصباح از زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ ، و تالّؤُ آن در زجاجه ، و انعکاس آن در مشکوة ، و حفظ و حراست مشکوة از نور ، و افاضه و پخش کردن نور را در فضای اطاق ، و بهرمندی مردم بواسطه آن در فضای متالّئی و درخشان آن هر یک به نوبه خود .

و معلوم شد سرّ ولایت و امامت که معدن و منبع نور می‌باشد . و نیز معلوم شد کیفیت اتّحاد و وحدت انوار خمسه طیّبه که از جمله آنان مقام اقدس و اعظم حضرت بی‌بی فاطمه زهرا سلام الله علیها می‌باشد ، که چگونه نور آن مقام معظمّ از مناشی و مبادی عالم ایجاد و نشأه حیات در دو سلسله تکوین و تشریح است . و با آنکه ذکوریت و اینانیت در عوالم تجرّد نیست و حقیقت ولایت ، ولایت الله است ، و آن واحد است ؛ معذک به مناسبت ملاحظه نشأه کثرت آن حضرت را با اسم رجال نام برده و در بیوت رفیعه انوار وحی و الهام و

ذکر خدا قرار داده است .

به هر حال شاید ذکر نور جلال آنحضرت در اخبار و آثار ، به ملاحظه انانیت در عالم کثرات باشد که دیده هر بیننده را می بندد و نمی گذارد به مقام نور جمال وی که جمال الله است مطلع شوند . آن نور جمال خدائی ازلی ابدی سرمدی چنان می درخشد که هر چشم ناتوان را کور می کند ؛ و لهذا نور جلال ، حجاب نور جمال می شود . و هنگام عبور و مرور آن سرور عالمیان و سیده نساء جهانیان از صحرای محشر کبری فریاد **غُضُّوا أَبْصَارَكُمْ** (بندید چشمهایتان را) از فرشتگان قدس ، فضای عرصات را فرا می گیرد ، و آن معدن ولایت و کان امامت که با چادری که هزاران هزار **حُجْرَه** (ریشه و دستگیرانه برای تمسک) دارد عبور می کند ، و هر شیعه خودش را به یک ریشه و حُجْرَه می بندد و متصل می کند . تا می آید و می آید تا در مقام عرض در آن موقف عظیم الهی در حالیکه در کف دست راستش سر بریده فرزندش **حسین** و در کف دست چپش پیراهن خون آلود اوست عرض می کند : خداوندا ! حسین من در راه تو داد هر چه را داشت ، این سرش و این پیرهنش ! جزای او چیست ؟!

فوراً از جانب خدا ، **رضوان** پاسدار بهشت و **مالک** خازن جهنم ، دو کلید بهشت و دوزخ را در دو کف دست بی بی می گذارند و می گویند : خدا می گوید : حسینت هر چه داشت به ما داد ، ما هم هر چه داریم به او می دهیم ؛ اینک بگیر این دو کلید را و به بهشت ببر دوستان را و به جهنم درافکن دشمنان را که این موقف ، موقف عدل من است .

و لَهَا جَلالٌ لَيْسَ فَوْقَ جَلالِهَا جَلالٌ ، إِلَّا جَلالُ اللَّهِ جَلالُهُ (۱)

و لَهَا نَوالٌ لَيْسَ فَوْقَ نَوالِهَا نَوالٌ ، إِلَّا نَوالُ اللَّهِ عَمَّ نَوالُهُ (۲)

۱- او دارای جلالی است که برتر از آن جلال ، جلالی متصوّر نمی باشد

مگر جلال خداوند ؛ به به ! چقدر جلیل است جلال خداوند .

۲- و او دارای عطا و کرمی است که برتر از آن عطا و کرم ، عطا و کرمی متصور نمی‌باشد مگر عطا و کرم خداوند ؛ به به ! چقدر عطا و کرم خداوند گسترده است .

مَشْكُوءَةٌ نُّورِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ زَيْتُونَةٌ عَمَّ الْوَرَى بَرَكَاتِهَا (۱)
 هِيَ قُطْبُ دَائِرَةِ الْوُجُودِ وَ نُقْطَةٌ لَمَّا تَنْزَلَتْ أَكْثَرَتْ كَثْرَاتِهَا (۲)
 هِيَ أَحْمَدُ الثَّانِي وَ أَحْمَدُ عَصْرِهَا هِيَ عُنْصُرُ التَّوْحِيدِ فِي عَرَصَاتِهَا (۳)
 ۱- او مشکوۀ نور خدا جلّ جلاله می‌باشد ، و زیتونه‌ایست که برکات آن به جمیع مردم عالم رسیده است .

۲- او قطب دایره وجود می‌باشد ، و نقطه‌ای است که چون از وحدتش تنزل کرده است ، کثرات وجودی او در عالم کثرت به وجود آمده است .

۳- او أحمد دوّمین می‌باشد ، و مورد ستایش‌ترین اهل عصر خود . اوست عنصر توحید در معارک و عرصات مسابقه توحید .

بحث سوم و چهارم

خدا را می‌توان دید

و تفسیر آیه مبارکه:

سَأَرِيهِمْ أَيَّتَنَّا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ
أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ۝
أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَّا يَنظُرُوا بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٍ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ
 أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّنَ لِّقَاءِ
 رَبِّهِمْ أَلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ .

(آیه پنجاه و سوم و پنجاه و چهارم ، از سوره فصلت: چهل و یکمین

سوره از قرآن کریم)

«به زودی ما آیات خودمان را به ایشان در موجودات نواحی جهان و در

وجود خودشان نشان خواهیم داد تا برای آنان روشن شود که: نشان داده شده

(آیه ای که نشان ماست) حق است.

آیا برای پروردگارت این کفایت نمی کند که او بر هر چیز شاهد و حاضر و

ناظر می باشد؟!

آگاه باش که ایشان در لقاء و دیدار پروردگارشان در شک و تردید بسر

می برند!

آگاه باش که تحقیقاً او بر تمام چیزها محیط می باشد!»

این بود ترجمه آیتین مبارکتین، و اما در شرح بالنسبه تفصیلی آنها باید دید اولاً مرجع ضمیر «أَنَّهُ الْحَقُّ» چه می‌باشد؟!

به نظر حقیر، این ضمیر راجع است به مقدر مستفاد از فعل «فُرِيَ» و آن عبارتست از مَرِي (آیه از لحاظ آیه و مرآت بودن برای ضمیر «نا»). «مَرِي»^۱ چیست؟ آیات حق که نشان دهنده حق هستند.

زیرا از جهت بلاغت قرآن و از جهت انسجام تنمّه آیه و آیه بعد، محملی غیر از این نمی‌تواند داشته باشد. نمی‌تواند مرجعش «ءَايَاتِنَا» باشد، زیرا «آیات» جمع مؤنث مجازی است و ضمیر مفرد مذکر غائب نمی‌تواند بر آن برگردد. و نیز نمی‌تواند مُضَافٌ إِلَيْهِ آن یعنی لفظ «نا» باشد. زیرا مرجع ضمیر مذکر غائب باید اسم جنس مذکر غائب باشد؛ و ضمیر «نا» ضمیر جمع متکلم مع الغیر است.

و نیز نمی‌تواند به «قرآن» برگردد، بطوریکه بعضی گفته‌اند و دلیل آورده‌اند آیه قبل را:

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ ۖ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ .

«بگو ای پیغمبر ما: شما به من خبر دهید که اگر این کتاب الهی از ناحیه خداوند بوده باشد و در آن صورت شما بدان کفر ورزید، کدام کس گمراه‌تر

۱- مَرِي اسم مفعول از باب أَرَى يُرَى است از باب إفعال. زیرا اسم فاعل آن مَرِيٌّ و اسم مفعول آن مَرَأَى می‌آید. همزه را به جهت تخفیف بعد از نقل حرکتش به ماقبل آن حذف می‌نمایند، مَرِي و مَرِي میگردد. و اما مَرِيٌّ اسم مفعول از باب رَأَى يَرَى است که اسم فاعلش راء و اسم مفعولش مَرِيٌّ آید. اسم مفعول در اصل مَرءُوءِي بوده است، اعلال مَرْمِيٌّ را حاصل کرد مَرِيٌّ شد. رَأَى يَرَى متعدی به یک مفعول و أَرَى يَرَى متعدی به دو مفعول می‌باشد.

می‌باشد از آنکس که او در شقاق و سرسختی مخالفت و گسیختگی دور و درازی بسر میبرد؟!»

زیرا این معنی اگر چه با آیات آفاقیّه ملائم باشد، با آیات انفسیّه نیاز به تأویل و توجیه دارد. علاوه بر این با تتمّه آیه و آیه بعدی ملائم در نمی‌آید.

و نیز نمی‌تواند به «رسول الله» برگردد، زیرا رسول الله در کلام نیست مگر به اعتبار توجیه آنکه: چون انکار قرآن مساوق می‌باشد با انکار رسول الله، لهذا در اینجا رسول الله به عنوان «حق»، مساوق با قرآن آمده است؛ و اینگونه توجیه خالی از تکلف نیست.

و نیز نمی‌تواند به «الله» و یا «توحید» برگردد که نتیجه و ماحصل انکار مشرکین، رسول خدا و قرآن را، انکار خدا و یا وحدانیت اوست. زیرا این رجوع نیز باید به معونه تأویل تحقّق پذیرد، و اینگونه تأویل، قرآن را از سلاست و عذوبت اسقاط می‌دهد.

این چند مورد رجوع ضمیری را که ما در اینجا ذکر کردیم، موارد پسندیده و تقریباً پذیرفته شده نزد صاحب تفسیر «مجمع البیان»: شیخ طبرسی، و قاضی بیضاوی، و استادنا الأکرم علامه طباطبائی قدس الله أَسْرَاهُمْ می‌باشد. گرچه در نزد حضرت علامه وجه دیگری هم ذکر شده است که با احتمال حقیر قریب می‌باشد، ولیکن در تفاسیر دیگر در بسیاری از آنها مطالبی به چشم می‌خورد که موجب دهشت و اعجاب است.

اما ارجاع ضمیر به لفظ مقدر «مَرَى» از دو جهت اقرب است:

اول آنکه: اینگونه ارجاع در لغت عرب شیوع دارد، و در قرآن مجید هم آمده است: **أَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى**^۱. «عدالت را پیشه گیرید که عدالت به

۱- آیه ۸، از سوره ۵: المائدة

تقوی نزدیکتر است.»

در اینجا مشاهده می‌نمائیم که ضمیر «هُوَ» مرجع لفظی در آیه ندارد، و لهذا حتماً باید به لفظ تقدیری مستفاد از «أَعْدِلُوا» که فعل امر جمع مذکر می‌باشد ارجاع داد، و آن لفظ «عدل» است.

در اینجا از جهت سیاق و مفهوم بسیار روشن است که باید به کلمه «عدل» برگردد. زیرا وقتی گفتیم: عدالت نمائید، و بدون فاصله در همان عبارت گفتیم: آن، به تقوی نزدیکتر است، فوراً به ذهن متبادر می‌شود که عدالت پیشه ساختن که مصدر «أَعْدِلُوا» است به تقوی نزدیکتر می‌باشد.

دوم آنکه: در آیه مورد بحث که می‌فرماید: «ما آیاتمان را در آفاق و انفس به آنها نشان می‌دهیم تا برایشان مبین گردد که آن است حقّ.» فوراً به ذهن می‌آید که: «نشان داده شده» حقّ می‌باشد. و آن عبارتست از لفظ «مُرَى» اسم مفعول از فعل «رُئِيَ»؛ یعنی «أَيُّتِنَا».

باید دانست: در اینجا نکته‌ای است عظیم و شاهدهی قویم برای توحید حقّ متعال. و آن این است که: حقّ عبارت می‌باشد از «أَيُّتِنَا» (آیات اضافه شده به «نا») یعنی آیات و علائم و نشانه‌هایی که خداوند در آفاق و نفوس قرار داده است برای توحید مقام خود.

جمع موجودات ماسوی الله، آیات خدا هستند؛ خواه در جهان خارج از نفس بنی آدم، و خواه در نفوس بنی آدم. لهذا هیچیک از مخلوقات، وجود استقلالی ندارند؛ بلکه همگی آیات و نشانه‌ها و آئینه‌ها و مرئی جمال‌نمای ذات اقدس حقّ می‌باشند. و چون این آیه‌ها و آئینه‌ها ابداً جنبه خودنمایی ندارند بلکه همه‌شان خدا نما هستند، بنابراین در هر یک از آنها می‌توان خدارا دید. زیرا آیه بما هی آیه فقط جهت ارائه صاحب آیه می‌باشد، و خودرا به هیچ وجه من الوجوه نشان نمی‌دهد. آئینه صاف بدون رنگ و زنگار و بدون

موج، عین صورت انسان را نشان می دهد؛ اگر چیزی را در آن تغییر دهد، آئینه خراب است و عنوان حکایت ندارد و قیمت ندارد.

علیهذا آئینه صاف و آب صاف و هوای روشن صاف که عنوان حکایت دارند بقدری آیتیت در آنها قوی می باشد که تو گوئی: آئینه و آب و هوایی نیست، هر چه هست موجودات برابر آئینه و داخل آب و مشاهده در ماورای نور و هوا هستند. یعنی آیه عین صاحب آیه است. و اگر آیه را به نظر آیتیت بنگریم، درست خواهیم دید: غیر از ذوالآیه چیزی نیست.

هر چه هست خود خداست و غیر از حق چیزی وجود ندارد. تمام آفاق و انفس آیاتی هستند که در ماورای آنها غیر از وجود «نا» و «الله» و «حق» موجودی وجود ندارد.

در عالم وجود غیر از «الله» وجودی نیست. همه آیه او هستند، یعنی هیچ. و اوست ذوالآیه، یعنی همه چیز. و ذوالآیه که حق است در این عبارت، آفاق و انفس است. پس آفاق و انفس، حق است.

این آیه می فهماند که حقیقت آفاق و انفس، وجود حق متعال است و آنها شیئیتی مابزاء خود ندارند؛ چون به عنوان آیه و علامت و نشانه گرفته شده اند. و بالنتیجه حق متعال عبارتست از واقعیت و حقیقت آفاق و انفس. در هر چیزی که بنگری خداست. چیزها بسیارند و خدا یکی است. در عوالم وجود غیر از خدا موجودی نیست. تعینات و اینیات و ماهیات امور عدمیه و باطله می باشند، وجود اقدس حق واحد است که در آفاق و انفس ظهور نموده و تجلی پیدا کرده است.

کلمه مبارکه لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ که کلمه توحید و به معنی وحدت دادن و وحدت بخشیدن است، مرجعش به کلمه لا مَوْجُودَ سِوَى اللَّهِ می باشد که نفی هرگونه تعینی را از ذات حق تعالی می نماید.

دلیل و شاهد بر این گفتار تتمه آیه است که:

أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ .

«آیا برای پروردگار تو آن بس نیست که او بر هر چیز حاضر و ناظر و شاهد می‌باشد؟!» یعنی در تمام وجودهای آفاقیه و انفسیه و در یکایک از اشیاء که می‌توان بدان نام شیء و چیز را نهاد خداوند با وجود خودش حاضر و شاهد است، نه آنکه خود جای دگر و چیز دگر باشد و مجرد علمش را برای تقدیر و تحکیم موجودات گسیل دارد.

و از این تتمه، شگفت‌انگیزتر آیه بعد است:

أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ .

«آگاه باش که آنها در دیدار و ملاقات پروردگارشان در شک و تردید هستند. آگاه باش که او تحقیقاً و حقیقهً بر هر چیز محیط می‌باشد.»

چرا این تتمه اعجاب‌آورتر است؟ برای آنکه می‌فرماید: مردم در لقای خداوندشان شک دارند در حالتیکه او در آفاق و در انفس است، و واقعیت آفاق و انفس، خود خداست که به آیات و علائم مختلف نشان داده شده است. پس با وجود آنکه او در آفاق و انفس مشهود و مورد زیارت و لقاء می‌باشد، و مردم جهان در هر چیز از نواحی آن و در هر نفسی از نفوسشان اول چشمشان به خدا می‌افتد و او را می‌نگرند و دیدار می‌نمایند؛ چرا با این وضوح و بداهت و رؤیت، در وی شک دارند؟!

سپس می‌فرماید: خدا بر هر چیزی احاطه دارد، نه تنها احاطه علمیه حضوریه یا حصولیه بلکه احاطه وجودیه و احاطه معیه که با هر آیه و نشانه در آفاق و انفس، اول وجود خود خدا هست و احاطه بر آن دارد، و سپس آن آیه با تعین و تشخص خود ثانیاً و بالعرض و المجاز خودنمائی می‌کند.

اول خداست و پس از آن موجودات. سابق اوست و مسبوق غیر او. قائم

اوست و ما یتقوّم به غیر او. ظاهر اوست و ظهور اشیاء به او. او نور است و غیر او منور به نور او. و اگر اشیاء با نور خودشان می‌توانستند خدا را نشان بدهند، اشیاء جایشان را با خدا عوض کرده، خدا شده بودند و خدا مخلوق، اشیاء در سلسلهٔ اعلیٰ مراتب علل و خدا معلول. خداوند متّکی به غیر نمی‌تواند بوده باشد، نه در اصل خلقت و نه در ظهور و آیتت. پس هوالحقّ یعنی: اوست موجود اصیل در همهٔ مراتب وجود، از اصل وجود و از ظهور در مراتب وجود.

و چون دانستیم که خدا اصل نور و مبدأ ظهور و أصالت وجود و تحقّق در آفاق و در انفس می‌باشد، اینک باید دید: چگونه انسان می‌تواند بدین خدای معرفت پیدا کند؟! اگر بخواهد با غیر او معرفت به او حاصل نماید، اینک صحیح نیست. چون غیر از خدا ظهورش با خداست، خدا به او ظهور داده است تا او ظاهر گردیده است؛ آن وقت چگونه امکان دارد با معرفت به آنکه ظهورش از خداست پی برد به خود خدا که ظاهر کنندهٔ آن چیز می‌باشد؟!

چراغی که در این مسجد روشن است خودش فی حدّ نفسه روشن است، و بقیهٔ اشیائی که در این مسجد روشن است، به نور چراغ روشن است نه به نور خود. نور چراغ افتاده به تاریکیها و چیزهای موجود تاریک، آنها را روشن نموده است. ما باید برای آنکه چراغ را ببینیم و چراغ را بشناسیم، خود آن را ببینیم نه نوری را که از چراغ به اشیاء افتاده است. ما با رؤیت نور مترشّح از چراغ که به زمین افتاده و به این شیء و آن شیء پرتو افکنده است نمی‌توانیم خود چراغ را رؤیت نمائیم. چراغ را باید با خود چراغ دید، نه با چیزهای ظلمانی و تاریکی که از چراغ نور گرفته و روشن شده‌اند.

این مسأله، مسأله‌ای مهمّ است. پس خدا را باید بوسیلهٔ خود خدا شناخت نه با غیر خدا که بنیان وجودش و تار و پود حقیقتش و ظهورش از

خداوند بوده است.

در اینجا یک مسأله دیگر عرض وجود می کند، و آن این می باشد که چگونه خدا را با خود خدا بشناسد؟ اینهمه اخباری را که دلالت می کند انسان نمی تواند خدا را بشناسد، انسان به ذات خدا نمی تواند پی ببرد، چه باید کرد؟

خدا را از آثار خدا می توان شناخت، آن هم معرفت اجمالیّه نه تفصیلیّه. زمین، آسمان، سبزه، آب، از ذره تا کهکشان، از پشه تا فیل خدا نما هستند. اینها چون آیت خداوندی می باشند، هر یک بقدر گسترش وجودی خویشتن خدا را نشان می دهند. قرآن هم دعوت به رجوع به آثار می نماید.

و از اینجاست که **تَفَكَّرُوا فِي آيَاتِ اللَّهِ؛ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ**^۱

۱- شیخ نجم الدین رازی در رساله «عشق و عقل» در ص ۵۳ و ۵۴ پس از بحثی درباره صالحان محبوب از نور خدا فرموده است: «این طائفه، اصحاب میمنه اند. مشرب ایشان از عالم اعمال است، معاد ایشان درجات جنّات نعیم باشد؛ مع هذا این طائفه را به معرفت ذات و صفات خداوندی به حقیقت راه نیست که به آفت حُجُب صفات روحانی نورانی هنوز گرفتارند؛ که إِنَّ لِلَّهِ [تَعَالَى] سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظَلْمَةٍ». و جای دیگر فرموده که: «حِجَابُهُ النُّورُ، لَوْ كُشِفَتْ لَأَحْرَقَتْ سُبْحَاتٍ وَجْهٍ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ. لاجرم با این طائفه گفتند: زنهار تا عقل با عقل رادر میدان تفکر در ذات حق [جل و علا] جولان ندهید که نه حدّ وی است؛ **تَفَكَّرُوا فِي آيَاتِ اللَّهِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ**».

معلق کتاب در ص ۱۰۹ در تعلیقات گفته است: «این حدیث به چند صورت روایت شده است، از جمله: **تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ فَتَهْلِكُوا. تَفَكَّرُوا فِي آيَاتِ اللَّهِ وَ لَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ**. («جامع الصغیر» ج ۱، ص ۱۳۱؛ «کنوز الحقائق» ص ۵۲) **تَفَكَّرُوا فِي كُلِّ شَيْءٍ وَ لَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ؛ فَإِنَّ بَيْنَ السَّمَاءِ السَّابِعَةِ إِلَى كُرْسِيِّ سَبْعَةَ أَلْفِ نُورٍ وَ هُوَ فَوْقَ ذَلِكَ**. («جامع الصغیر»، ج ۱، ص ۱۳۱) **تَفَكَّرُوا فِي الْخَلْقِ وَ لَا تَتَفَكَّرُوا فِي الْخَالِقِ**. («قصص الأنبياء» ثعلبی - طبع مصر، ص ۱۰؛ «جامع الصغیر» ج ۱، ص ۱۳۱) ⇐

نشأت گرفته است. «تفکر کنید در نعمتهای خداوند؛ و تفکر منماید در ذات خداوند!»

از طرف دیگر داریم که خدا را با موجودات نمی‌توان شناخت؛ خدا را باید با خود خدا شناخت. و روایات بسیاری هم در این باب آمده است که انسان می‌تواند به خود خدا معرفت پیدا نماید.

امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه می‌خواند. یکی سؤال کرد: **يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟!** «ای امیر مؤمنان! آیا تو پروردگارت را دیده‌ای؟!»

فرمود: **كَيْفَ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ؟!** «من چگونه بپرستم پروردگاری را که او را ندیده باشم؟»

سپس برای توضیح مطلب می‌فرماید:

لَا تَرَاهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ؛ وَلَكِنْ تَرَاهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ.

«خدا را چشمها با مشاهده و رؤیت بصری نمی‌بینند، ولیکن دلها او را با حقائق ایمان می‌بینند.»

در آیات کریمه قرآنی، بیش از بیست مورد داریم که دلالت دارد بر آنکه بشر به شرف لقاء خدا می‌رسد و وی را ملاقات می‌کند.

میان این دو دسته از اخبار، علماء دچار مشکله‌ای شده‌اند و می‌گویند: **حَلِّ اَيْنَ مَسْأَلَةَ رَا چطور می‌توان نمود؟!**

دسته‌ای بر آن شده‌اند که اخباری که دلالت دارد بر عدم امکان رؤیت و

⇐ أقول: این روایت را ملا عبد الرزاق کاشانی نیز در کتاب «شرح منازل السائرین» از انتشارات بیدار، ص ۶۳، ذکر نموده است.

ادراک او و معرفت به او درست می باشد؛ بنی آدم بهیچوجه من الوجوه راهی به معرفت ندارد، نه معرفت اجمالیّه و نه تفصیلیّه. مخلوق کجا و خالق کجا؟ **أَيْنَ التُّرَابِ وَرَبُّ الأَرْبَابِ!** «خاک را چه مناسبت با پروردگار پرورش دهندگان؟!» چون عارف بزرگ خراسان: **أمیر حسینی هَرَوَى** در سنه ۷۱۷ هجرت، از عارف بزرگ شبستر: **شیخ محمود شبستری سؤال می کند که:**

کدامین فکر، ما را شرط راه است؟ چرا که طاعت و گاهی گناه است؟ وی در پاسخ وی می گوید:

در آلا فکر کردن شرط راهست
 بود در ذات حقّ اندیشه باطل
 چو آیات است روشن گشته از ذات
 همه عالم ز نور اوست پیدا
 نگنجد نور ذات اندر مظاهر
 رهاکن عقل را با عشق می باش
 در آن موضع که نور حقّ دلیل است
 فرشته گرچه دارد قرب درگاه
 چون نور او ملک را پر بسوزد
 بود نور خرد در ذات انور
 چو مُبَصَّر با بصر نزدیک گردد
 سیاهی گر ببینی نور ذات است
 سیه جز قابض نور بصر نیست
 چه نسبت خاک را با عالم پاک
 سیه روئی ز ممکن در دو عالم
 سوادُ الوجهه فی الدّارین درویش
 ولی در ذات حقّ محض گناه است
 محال محض دان تحصیل حاصل
 نگردد ذات او روشن ز آیات
 کجا او گردد از عالم هویدا
 که سبحات جلالش هست قاهر
 که تاب خور ندارد چشم خفاش
 چه جای گفتگوی جبرئیل است
 نگنجد در مقام **لِي مَعَ اللّٰه**
 خرد را جمله پا و سر بسوزد
 بسان چشم سر در چشمه خور
 بصر از درک او تاریک گردد
 به تاریکی درون آب حیات است
 نظر بگذار کاین جای نظر نیست
 که ادراک است عجز از درک ادراک
 جدا هرگز نشد و **اللّٰهُ أَعْلَم**
 سواد اعظم آمد بی کم و بیش

چه می‌گوییم که هست این نکته باریک شب روشن میان روز تاریک^۱

۱- «گلشن راز» نجم الدین محمود بن عبدالکریم شبستری، با خط عماد اردبیلی، انتشارات کتابخانه احمدی - شیراز، ۱۳۳۳ شمسی، ص ۱۱ تا ص ۱۳. آیه الله علامه کبیر حاج شیخ آقابزرگ طهرانی (قدّه) در «الذریعة» ج ۱۸، ص ۲۲۶ و ۲۲۷ آورده‌اند:
« ۱۳۰: «گلشن راز»:

منظوم فارسی از شیخ عارف سعد الدین محمود شبستری صاحب «مرآة المحققین» که در «کشف الظنون» تصریح نموده است که آن از کتب شیعه می‌باشد، و از برای آن چهار شرح ذکر کرده است. و آن، جواب هفده سؤال منظوم است که به سوی وی از خراسان، سید امیرحسین [حسینی - صح] هروی: خلیفه بهاء الدین زکریا ملتانی: خلیفه شهاب الدین سهروردی فرستاده است. اول سؤالها اینست:

ز اهل دانش و ارباب معنی
سؤالی دارم اندر باب معنی
اول «گلشن راز» اینست:

بنام آنکه جانرا فکرت آموخت
چراغ دل به نور جان برافروخت
و در آن می‌باشد گفتارش:

نشان ناشناسی ناسپاسی است
شناسائی حق در خود شناسی است*
و در اواخر آن وجه تسمیه‌اش را بدینگونه ذکر کرده است:

از آن گلشن گرفتم شمه‌ای باز
نهادم نام او را «گلشن راز»
و در تاریخش گفته است:

گذشته هیفده از هفتصد سال
ز هجرت ناگهان در ماه شوال (۷۱۷)
و آخرین بیت آن این است:

بنام خویش کردم ختم [و] پایان
الهی عاقبت «محمود» گردان
و نیز با شرحش: «مفاتیح الإعجاز» طبع شده است. و شروح دیگری هم دارد که بالغ بر یازده شرح می‌باشد؛ از آنهاست تعلیقات خواجه عبدالرحیم خلوتی (دانشمندان آذربایجان: ۱۴۲). آن شروح را میرزا حسن شفیع زاده شبستری در کتاب کبیرش که در شرح حال شبستری تألیف کرده است ذکر نموده است.
⇐

هر چه انسان بدود، راه رود، تفکر نماید، به جائی نمی‌رسد و شاهد آن، اخباریست که در اینجا ذکر شده است. و اخباری را که می‌گوید: انسان خدا را می‌بیند و معرفت به خدا حاصل می‌کند، آنها را باید بر معنی مجازی حمل نمود. خدا را ببینید یعنی: نعمتهای خدا را، مخلوقات عینیّه خدا را، ملئکة خدا را، رضوان خدا را، مقامات بهشتی را، حور و قصور جنّت را.

دسته دگر که معتقدند خدا را می‌توان دید، روایاتی را که وارد شده است: خدا را نمی‌توان دید، حمل می‌کنند بر عدم امکان رؤیت با چشم سر نه با چشم دل؛ با دیده بصر نه با دیده بصیرت. بنابراین، محمل آن اخبار مبین است.

انسان به حقائق ایمان، خدا را می‌بیند. آیات قرآن هم صراحت بر این معنی دارد. و بالحقیقه صراحت و دلالت دارد؛ مجاز هم نیست. چرا خداوند مجاز گوئی کند؟ راه حقیقت گوئی بر خدا مگر بسته است که بیاید بیشتر از بیست مورد دعوت به لقای خود نماید؛ و مرادش لقای سبب و گلابی، انگور و رطب، حوریّه و غلمان، و **جَنَّتُ تَجْرِي مِنَ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ** بوده باشد؟

و در این صورت که رؤیت و لقای خدا امکان پذیر، بلکه در خارج جنبه وقوع و تحقق بخود بگیرد؛ آن اخباری را که دلالت می‌کند بر عدم امکان رؤیت و معرفت، باید حمل کنیم بر درجات معرفت غیر تامّه، درجات معرفتهای

«گلشن راز» ترجمه‌ای دارد به زبان آلمانی که در سنه ۱۲۵۴ (مطابق با سنه ۱۸۳۸ میلادی) بطبع رسیده است. و ترجمه‌ای هم به ترکی بطور منظوم، و همچنین تخمینی به فارسی دارد. و یک بیت آنرا محمد بن محمود دهدار به نام «مرآة الحقائق» شرح کرده است. و شروح دگری برای بعضی از ابیاتش منفرداً ذکر شده است. نسخه‌های خطی آن شایع می‌باشد؛ قدیمترین از آنها را که من اطلاع پیدا نمودم نزد مهدی بیانی است که در طهران و تاریخش سنه ۷۵۴ است، و (ادبیات: ۱۰۹ د) تاریخش نیمه رجب ۸۳۰، و (دانشگاه: ۱۹۳۰) ربيع الأول ۸۳۵، و (مجلس: ۹۶۶) که کتابت آن در سنه ۸۵۸ بوده است.»

* در «گلشن راز» اینطور است: شناسائی حق در حق شناسی است

جزئی‌های که برای مردم پیدا می‌شود، مثل معرفت به ذات و حقیقت از روی شبیحی و صورتی که تصوّر می‌کنند و از آن می‌خواهند به کیفیت و کمیت و شکل و شمائل خدا پی ببرند. اینها را آیه برای خدای ذوالآیه قرار می‌دهند.

ما برای محاکمه میان این دو دسته و بیان حقّ مطلب به حول و قوّه الهی، ناچار از بیان مقدّمه‌ای می‌باشیم. آن مقدّمه گرچه یک قانون علمی و یک قاعده حکمی و فلسفی است، اما سعی می‌شود تا سرحدّ امکان با بیانی ساده ارائه شود تا برای عموم سهل التّناول گردد:

هر موجودی که علم و معرفت پیدا کند به موجود دیگر، حتماً باید از آن موجود، در این موجود چیزی بوده باشد. ما می‌بینیم در این جهان موجودات کثیره‌ای هستند. انسان هست. حیوان هست. حیوان به صورتها و اشکال و آثار و خواصّ مختلف وجود دارد. گاو هست. گوسپند هست. شتر هست. کبوتر هست. اردک و مرغابی هست. اینها همه با هم اختلاف دارند.

درخت هست. سنگ هست. آب هست. اینها همه موجودات مختلفه و کثیره‌ای می‌باشند و لازمه کثرت، اختلاف و افتراقی است که در میانشان برقرار می‌باشد.

درخت از حیوان جداست، چون با آن اختلاف و افتراق دارد، و گرنه همه یک چیز بودند. زید غیر از عمرو است. پدر غیر از پسر است. اگر عین هم بودند در جمیع جهات، دوتا نبودند؛ یکی بودند. این مقدّمه مسلّم، و جای گفتگو ندارد.

اینک باید دید پس از آنکه در گیتی و جهان هستی این کثرات وجود دارند، چگونه امکان دارد چیزی در آن، علم و معرفت حاصل نماید به چیز دیگر؟! مثلاً گوسپند مطلق می‌شود که اینجا گاو هست. شتر میفهمد که اسب حیوانی است که با او دشمن نمی‌باشد. روباه می‌داند که شیر دشمن اوست.

گوسفند ادراک دارد که گرگ دشمن اوست؛ و هکذا نسبت به جمیع اصناف حیوان.

انسان موجوداتی را می‌شناسد: درخت را می‌شناسد، حیوان را می‌شناسد، افراد دیگر هم‌نوعان خود را می‌شناسد. با آنکه آنها از انسان جدا هستند و اختلاف و افتراقشان امری است بدیهی، چگونه ممکن است انسان، علم و معرفت به آنها پیدا کند؟

قاعده‌ای دارند حکمای ارجمند؛ و آن این می‌باشد که:

لَا يَعْرِفُ شَيْءٌ شَيْئًا إِلَّا بِمَا هُوَ فِيهِ مِنْهُ .

«هیچ چیز علم و اطلاع حاصل نمی‌نماید به چیز دیگری مگر بواسطه آن جهتی که از آن چیز در این چیز وجود دارد.» مثلاً بنده که علم پیدا می‌کنم به وجود حیوانی، مثلاً گوسپندی؛ چقدر می‌توانم معرفت پیدا نمایم به آن گوسفند؟! به همان مقداری که از گوسفند در ذات من وجود دارد. از گوسفند در ذات من چه چیز هست؟ حیوانیت، حساسیت، حرکت بالاراده، جسمیت، جوهریت، و آثار و خواص و لوازم آنها (مثلاً قوهٔ غذایی، نامیه، دافعه، مولده، و امثال ذلک) و ادراک جزئیات، و حس مشترک، و شناخت دوست و دشمن (از جلب منافع و دفع مضار متناسب با خود). اینها اموری می‌باشند که بالاشتراک، میان بنده و میان گوسپند بالسویه قسمت شده‌اند و هر کدام مشترکاً از این خواص و آثار بهره برداشت نموده‌ایم.

اما به آن خصیصه‌ها یعنی آن خصوصیات و ممیزاتی که او را از من جدا کرده است، محال است علم حاصل نمایم. زیرا در صورت فرض علم من به گوسفند، چه در «ما به الاشتراک» با آن، و چه دربارهٔ «ما به الامتیاز» آن؛ در آن فرض، من عین گوسفند خواهم بود و گوسفند نیز عین من؛ و این «خلف» می‌باشد.

راه علم و اطلاع و عرفان هر موجودی به موجود دیگر، تنها در اشتراکات است نه در امتیازات. راه علم و عرفان فقط در مشترکات مفتوح می‌باشد، و در متمیزات مسدود؛ و الا باید ما عین او و او عین ما، و همه موجودات عین همه موجودات بوده باشند. یعنی اگر راه علم و معرفت به تمام جزئیات و جمیع کثرات باز باشد، تمام موجودات ضروراً باید یک موجود باشند.

اسب، گاو، شتر، گوسپند، پرندگان و خزندگان و حیوانات دریائی و جمادات و نباتات و طائفه جنیان و قبیله فرشتگان باید موجود واحدی بوده باشند، و اختلاف در میان نباشد؛ أسماء از میان برداشته گردد، و اسم واحدی بر جمیعشان اطلاق شود.

حال باید دید: اینک که ما اراده داریم خداوند را بشناسیم، خدا چیست که ما وی را بشناسیم؟! ما کجا و او کجا؟! ما مخلوقیم، او خالق. ما مرزوقیم، او رازق. ما معلومیم، او عالم. ما مقدوریم، او قادر. ما محکومیم، او حاکم. ما مملوکیم، او مالک. وَ هَلُمَّ جَرًّا.

خداوند ما را ایجاد کرده، بدن داده، فکر و عقل داده، روح و روان داده؛ تمام اینها پدیده‌هایی از ناحیه خداست. و خدا در ذات خودش ظاهر است و به ما ظهور داده است. اما این ظهور به ظهور خود او می‌باشد.

ما چه اندازه قدرت داریم خدا را شناسائی نماییم؟! به آن مقداری که از خدا در ذات ما موجود می‌باشد. چه مقدار از ذات خدا در ما موجود است؟! چه مقدار از نور خدا؟! چه مقدار از ظهور خدا؟! چه مقدار از علم خدا؟! چه مقدار از قدرت خدا؟! چه مقدار از حیات خدا؟! و

خداوند ما را در أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ^۱ (نیکوترین قوام) خلق فرموده است، و

۱- متخذ است از آیه ۴، از سوره ۹۵: التِّينَ : لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ .

از جمیع اسماء حُسنی و صفات عُلیای خود به ودیعت نهاده است. و نفس ما را هیولانی (یعنی قابلیت صرفه برای هرگونه فعلیت متصوره در طریق رشد و کمال و تخلُّق به اسماء و صفات خود) قرار داده است. و از جهت استعداد و امکان ترقّی و تکامل و صعود از مدارج و معارج یقین و وصول به عرفان و توحید و فناء در ذات اقدس و بقاء در صفات مقدّسش، نامتناهی آفریده است. یعنی همانطور که در ذات و اسماء و صفات و افعال، خودش نامتناهی است ذاتاً و وجوداً و فعلیّه، ما را نامتناهی قرار داده است قابلیّه و ایجاداً و استعداداً.

بنابراین، از جهت امکان و استعداد، ترقّی به اوج درجات صفات و اسماء حضرتش برای ما مقدور می‌باشد، و امکان تخلُّق به جمیع آنها موجود است. اما از جهت فعلیت و تحقّق آن قابلیّت و تمرکز آن مدار حیات و صفات و افعال، منوط به حرکت و جهاد با نفس و طیّ راه و سبیلِ اِلَى الله می‌باشد.

اگر ما در راه بُعد و دوری از حضرت او منغمز گردیم، و در هوای نفس اماره به سوء قدم زنیم، و نظر به طبیعت و کثرت و اَدْنَى العوالم داشته باشیم، و به آن نور وجود و بساطت در اطلاق و تجرّد اصلاً توجّهی نداشته باشیم، و پیوسته در راه جدائی و تفرقه گام برداریم؛ در این صورت ما خدا را خیلی کم شناخته‌ایم، و آن استعدادها را در زیر سرپوش جهالت و حماقت و تکاهل ضایع ساخته‌ایم. زیرا از ربط خود با خدایمان بهره نبرده‌ایم.

اما اگر بشر از این درجه برتر آید، و نگاهی به عالم واسعی بنماید و از کثرات آن و موجودات مختلفه متفرقه متشکّته و متبدّله، قدری به اصلاح خود پردازد؛ به همان مقدار خدا را شناخته است. زیرا خداوند علیّی اعلیّی به مثابه خورشیدی است که طلوع کرده، تمام عوالم را روشن نموده است؛ اگر سرمان را پائین بیندازیم فقط نور خورشیدی را که در این طاقچه و آن طاقچه و در این باغ و آن راغ است مشاهده می‌نمائیم، اما اگر قدری بیائیم بالاتر و از برابر ابرها

تماشا کنیم، نور خورشید را واضحتر و گسترده تر می بینیم، تمام افق را منور می یابیم. اگر از آنجا برویم بالاتر می توانیم نورش را که به قرص زمین افکنده است بنگریم. اگر از آنجا بالاتر برویم می توانیم بعضی از کرات دیگر را که جزو منظومه شمسی هستند نظاره کنیم. و اگر از آنجا بالاتر برویم تا نزدیک قرص خورشید بشویم، در هر طبقه ای که نزدیکتر می گردیم، از نور خورشید و خواص آن بیشتر مطلع و آگاه و بهر مند می شویم.

انسان هم، چون موجودی است که آئینه تمام نمای صفات جمال و جلال خداوندی است، و ظهور تامّ و مظهر اتمّ حضرت قدس او می باشد، قابلیت کشش و سیر را دارد. کشش و سیر وی کدام است؟ عبور از موجودات تفرقه انگیز، از هواجس نفسانی باطل آئین، از خیالات مُمّوه و پندارهای مُمّوه دور کننده از عالم قرب. غیر از این چیزی نمی باشد.

انسان باید سرش را از گاه و آخور که طویله بهائم است برتر کند، از عالم ناسوت و ماده و ماده گرائی و أصالة الطبیعه ای بگذرد، به اینها توجه استقلالی ننماید، رویش را به عالم ملکوت متوجه گرداند، وجهه خلّش را منکد در وجهه ربّی و ملکوتیش بنماید، و ندای:

وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمِ الْغَيْبِ
وَالشَّهَادَةِ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ، إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ.^۱

۱- این فقره از دعا، از جمله ادعیه سبعة تکبیرات افتتاحیه نماز می باشد که آیه الله سید محمد کاظم یزدی اعلی الله مقامه در کتاب «العروة الوثقی» در باب صلوة، فصل تکبیره الاحرام ذکر نموده است. و این دعای مأثور از معصوم، اقتباس از دو موضع از

را سر دهد؛ آنوقت به هر اندازه‌ای که وجهه دل به آن طرف متوجه می‌شود، به عالم قدس که همان عالم طهارت و تجرّد و پاکی و قدس است نزدیک می‌گردد، به اسماء و صفات الهیه متّصف می‌شود؛ تا جائیکه موفق می‌گردد به لقاء حقیقی پروردگار برسد و حقّاً و واقعاً عارف به خدا شود، و نه تنها به لقاء دیدار حضرتش نائل آید بلکه سراسر وجودش تخلّق به اخلاق وی حاصل کند. کسانیکه می‌گویند: انسان نمی‌تواند به خدا معرفت پیدا نماید، نمی‌تواند خدا را دیدار کند، قادر نمی‌باشد به آن مقام منیع و آن ذروه رفیع راه یابد؛ این گفتار تا هنگامی صحیح است که از او هستی و وجودی باقی مانده است. این وجود، مخلوق است؛ مخلوق دارای تعین است و نمی‌تواند بر خالق که لاتعین و غیرمتناهی می‌باشد راه بیابد. انسان قادر نیست خدا را با تفکر و اندیشه بشناسد و ادراک نماید. اندیشه محدود است و خداوند لاحدّ. هرچه با تفکر و قدرت عقلیه بخواهد خدا را در بر گیرد امکان پذیر نمی‌باشد، زیرا صورت تفکریّه او صورت تخیلیّه‌ای است که ساخته و پرداخته و ویراسته فکر وی می‌باشد. و آن مخلوق ذهن اوست؛ این کجا و خدا کجا؟

بنابراین، اخباری که دلالت دارد بر آنکه انسان نمی‌تواند خدا را بشناسد، ناظر بدین معنی هستند. و اخباری که می‌گویند: انسان می‌تواند به شرف لقای

﴿قرآن کریم می‌باشد:

اول از آیه ۷۹، از سوره ۶: الأنعام است که حکایت از قول حضرت ابراهیم علیه السّلام می‌کند که به قومش گفت: **إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ .**

دوم از آیه ۱۶۲ و ۱۶۳، از همین سوره که خطاب خداوند است به پیغمبر اکرم که به مشرکین بگوید: **قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * لَا شَرِيكَ لَهُ وَ بِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ .**

خدا برسد و معرفت به وی پیدا نماید، دلالت ندارند که وصول و لقاء با فکر و اندیشه بدست می‌آید؛ بلکه با وجدان قلب و احساس دل. یعنی: از سطح فکر عبورکن، از عقل هم بگذر، از نفس هم تجاوز نما، از قلب هم بپا بالاتر و برس به جائی که یک ذره از وجود و هستی در خود نبینی، محو شوی!

آنجا دیگر فکری، و عقلی، و نفسی، و روحی، و وجودی وجود ندارد. آنجا ادراک و شعوری صورت نمی‌بندد. در آنجا هیچ موجودی نیست. آنجا خداست فقط، و خدا خود را می‌شناسد. در آن وقت، در صورتی انسان می‌تواند خدا را بشناسد که انسان دیگر انسان نباشد، انسان وجود خود را در برابر ذات خدا ادراک ننماید. اگر یک ذره ابراز وجود باشد آنجا نور پروردگار نمی‌باشد.

این عالم، عالم مقرّبین است که از همه چیز بیرون آمده‌اند. هیچ چیز دیگر درشان نیست. یعنی دیگر وجود برایشان نیست. آنها وجود ندارند. زنده هستند به زندگی خدا، مرده هستند از حیات خویشتن. آنان چیزی ندارند که در مقابل خدا عرض اندام کنند. آنجا خداست. اینها از همه مراتب کثرات و تعینات خارج گردیده، از حجابها عبور نموده، از حجابهای ظلمانی و حجابهای نورانی گذشته‌اند.

پیغمبر اکرم از کثرات عالم طبع، و کثرات عالم برزخ، و کثرات عالم عقل از همه - از هر کدام به تناسب خود - گذشته است. و از آنجا که از نفس مَلک هم - که دارای تعین و حدّ است - فراتر است، گذشته و به مقام «قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی» رسیده است. در آنجا غیر از خداوند هیچ نیست، هیچ!

... وَ هُوَ بِالْاَفْقِ الْاَعْلٰی * ثُمَّ دَنَا فَتَدَلّٰی * فَكَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی * فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰی .

مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأٰی * اَفْتَمَرُوْنَهُ وَّ عَلٰی مَا یَرٰی * وَ لَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً

أُخْرَى * عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى * عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى * إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ
مَا يَغْشَى * مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى * لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى .
أَفْرَاءَ يُنْمِ الْلَّتْ وَالْعُزَّى * وَمَنْوَةَ الثَّالِثَةَ الْآخِرَى * أَلْكُمْ أَلذَّكْرُ وَلَهُ
الْأُنْثَى * تِلْكَ إِذَا قِسْمَةٌ ضِيزَى * إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ
وَأَبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى
الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى^۱ .

«(سوگند به ستاره در زمانیکه پنهان می شود (غروب می نماید) که مصاحب شما (که رسول ماست) نه در ارائه غایت و مقصد به گمراهی در افتاده است، و نه در راه و طریق آن دچار خبط و فساد گردیده است. و او از روی هوای خویشتن سخن نمی گوید. سخن الهامی قرآنی او نمی باشد جز وحی آسمانی که به او وحی می شود. آن وحی را به وی خداوند شدید القوی تعلیم نموده است. پیغمبر دارای قوه عقل و خصافتی گردید که در نتیجه در تمام جهات وجودیش استوا یافت و بر عالم امر استیلا پیدا کرد.)

و او در بالاترین افق و ناحیه مقام عز ربوبی قرار گرفت. و پس از آن نزدیکتر شد و خود را به حضرت رب العزه در آویخت. و در نزدیکترین مقام متصور که به قدر دو نیمه وتر کمان تا سر کمان (دو ذراع) بلکه نزدیکتر از آن بود واقع گشت. پس در این حال خداوند با خطاب شفاهی به بنده اش وحی کرد آنچه را که وحی کرد.

دل پیامبر آنچه را که عیاناً دیده است دروغ نمی گوید. آیا شما مشرکین با او درباره جمیع مشاهداتش به مجادله و ممارات و انکار خارج از حد برمی خیزید؟! پیامبر، خدا را در فرود آمدن دگرش، از مقام عزت دیده است.

۱- آیات ۷ تا ۲۳، از سوره ۵۳: النجم

در پهلوی درخت سِدْرَه که منتهای عوالم است. و در نزد آن درخت، جَنَّةُ الْمَأْوَى که مقرّ و مسکن مردم متّقی می‌باشد وجود دارد.

پیامبر دید خدا را در هنگامیکه درخت سِدْرَه را پوشانیده بود آنچه که باید پوشاند و آنرا احاطه کند و فرا بگیرد. آنچه را که چشم پیغمبر مشاهده نموده است، ناشی از انحراف و کج بینی و ناشی از تجاوز و تعدّی نبوده است.

هر آینه تحقیقاً پیغمبر بعضی از بزرگترین آیات پروردگارش را در آن حین نگریسته است.

شما مشرکین به من خبر دهید و بگوئید: آیا بت لات و عُزّی، و مناة که بت سیّمین دیگر می‌باشد؛ آیا اینها که مؤنّث و نمونه فرشتگان آسمانی مؤنّث هستند (و واسطه فیض از خدا به زمین) چگونه باید خدا فرشتگانی از طائفه نسوان داشته باشد و شما پسر و مرد دارای شخصیت و اهمّیت؟! بنابراین ای پیامبر! آن قسمت، یک نوع تقسیم نادرست و ناهنجار و شکسته‌ای می‌باشد (که خدا دارای قوای انفعالیّه و شما دارای قوای فعلیه بوده باشید).

این بتها و امثال بتها نمی‌باشند در حقیقت و واقع امر، مگر اسم‌هائی بدون محتوی و بدون مسمّی که شما و پدران شما این نامها را به عنوان دارا بودن مسمّی و اثر، بر روی آنها نهاده‌اید! خداوند بوسیله آنها قدرت و سلطه‌ای در عالم فرود نیاورده است. این مشرکین پیروی نمی‌نمایند مگر از پندار و ظنّ و خیال خودشان، و از آنچه را که هواهای نفوسشان می‌طلبند؛ با وجود آنکه از جانب پروردگارشان به سویشان هدایت (قرآن، رسالت) آمده است.»

ترجمه تحت اللفظی این آیات کما هو المؤکّد المحقّق، بنابر آن بود که مراد از «شَدِيدُ الْقُوَى» مقام اقدس ربوبی حضرت الله بوده باشد؛ همچنانکه در آیه آمده است:

إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ ۱.

«تحقیقاً خدا روزی‌دهنده می‌باشد، که دارای قوت بوده و استوار و برقرار

است.»

و اما بنا بر آنکه جبرائیل باشد؛ همانطور که در آیه آمده است:

ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ ۲.

«جبرائیل، صاحب قوت است که در نزد صاحب عرش تمکن گزیده

است.»

در این فرض، مراد از «شَدِيدُ الْقُوَى» جبرئیل می‌باشد، و ضمائر در آیات بعدی: ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى * وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى * ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى، همگی به او برمی‌گردد. و ایضاً ضمیر مفعول در وَ لَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى به جبرئیل بازگشت می‌کند.

اما ضمیر فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَآ أَوْحَى به خدا برمی‌گردد، و مراد از مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى نیز رؤیت فؤاد رسول الله است حقیقت وحی مشافهی و ضمناً دیدار و لقای حضرت پروردگار را.

و بر هر یک از دو تقدیر، این آیات وحی حضرت پروردگار را مشافهتاً و حضوراً که لازمه‌اش دیدار و ملاقات است می‌رساند. غایه الامر در صورت نخستین دیگر عنوان جبرئیل کنار رفته است، و تعلیم وحی و دُنُوّ و آویختن به مقام عزت حضرت حق و دُنُوّ و قرب و رؤیت در مرتبه دگر، همه و همه به خود خدا بازگشت می‌نماید که رسول الله در شب معراج با چشم قلب خود خداوند را دیدار و زیارت نموده است.

۱- آیه ۵۸، از سوره ۵۱: الذّاریات

۲- آیه ۲۰، از سوره ۸۱: التّکویر

در تفاسیر بحثی مفصّل در لقاء و زیارت شب معراج وارد شده است. حضرت أستاذنا الأکرم آیه الله علامه طباطبائی قدس الله ثرته المُنيفة فرموده‌اند: «این آیات وحی خداوندی را به پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله تصدیق می‌نماید و توصیف می‌کند، ولیکن در این مقام روایات مستفیضه‌ای از ائمه أهل البيت علیهم السلام هست که نصّ است بر آنکه مراد از آیات، بیان توصیف هرگونه وحیی نمی‌باشد؛ بلکه مراد بیان وحی شفاهی است که خداوند سبحانه به پیغمبرش صلی الله علیه وآله در لیلۀ المعراج وحی فرستاده است.

بنابراین، این آیات متضمّن بیان قصّه معراج می‌باشد. و ظاهر این آیات از نوعی تأیید برای اثبات محتوای این روایات، خالی نیست. و از گفتار بعضی از صحابه مانند ابن عبّاس، و انس، و أبوسعید خُدَریّ و غیرهم بنابر روایاتی که از آنان نقل شده است، نیز استفاده می‌گردد. و بر این نهج، کلام مفسّرین جاری شده است و اگرچه در تفسیر مفردات و جُمَل این آیات اختلافی شدید در میانشان حکمفرما می‌باشد.»^۱

و در ذیل آیه: **مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى** - تا می‌رسند به اینجا که می‌گویند: «در این آیه دلیلی نمی‌توان یافت بر آنکه متعلّق رؤیت، الله سبحانه بوده است، و او به پیامبر صلی الله علیه وآله نشان داده شده است. بلکه مرئی و چیزِ نشان داده شده عبارت است از: **افق اعلى، دنوّ، تدلّی**، و اینکه خدا به وی وحی نموده است.

اینها حقائق می‌باشند که در آیات سابقه ذکر شده‌اند، و اینها آیات خدا هستند. و مؤیّد این گفتار آنست که خدای تعالی در نزول دیگر فرموده است:

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۹، ص ۲۶

مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى * لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى .

علاوه بر این، اگر دلالت آیه بر تعلق رؤیت به خود خدای تعالی هم باشد اشکالی لازم نمی آید، به جهت آنکه این دیدار، دیدار دل می باشد، و دیدار دل غیر از دیدار چشم است؛ آن چشم حسی که به اجسام می افتد و محال می باشد که به خداوند متعال تعلق گیرد. و مادر آیه ۱۴۳ از تفسیر سوره اعراف کلامی را راجع به رؤیت قلب ایراد نموده ایم.^{۲۱}

و در ذیل آیه: **وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى** می فرمایند: «چنین گفته اند که: ضمیر مستتر در قول خدا: **رَءَاهُ** به پیغمبر صلی الله علیه وآله، و ضمیر مفعول به جبرئیل برمی گردد. و بنابراین باید این نزول، نزول جبرئیل بر پیغمبر

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۹، ص ۲۹

۲- مؤلف فقیر گوید: در کتاب «نفائس الفنون» ج ۲، ص ۶۸ و ۶۹ آورده است:

«فصل یازدهم، در بیان وصول:

بدانکه وصول به حضرت خداوندی نه از قبیل وصول جسم است به جسم، یا وصول عرض به جسم، یا علم به معلوم، یا عقل به معقول؛ تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً. و نیز وصول بدان حضرت از طرف بنده صورت نیندد بلکه آن، از عنایت بی علت و تصرف جذبات الوهیت تواند بود. نبینی که چون موسی در تکاپوی رؤیت گفت: رَبِّ ارْنِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ، فرمود: لَنْ تَرَبِّينِي؟! اما حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون به حکم **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا** بخود بر براق عروج سوار گردانید و از قَابِ قَوْسَيْنِ گذرانید و به مقام **أَوْ أَدْنَى** رسانید، و هر چه لباس محمدی صلی الله علیه وآله به حکم **مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ** از سر وجود برکشید و بصورت رحمت بازپس فرستاد و به تشریف خطاب **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ** مشرف گردانید؛ هر کس که براق قدرت از آشیانه بشریت به **سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى** روحانیت نتواند دواند، سر بر عتبه حضرت او نهد و کمر مطاوعت او بر میان بندد؛ چه هر که او را دریافت، ما را یافت؛ **مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ.** تا آخر بیانی که وی در این فصل نموده است.

ندارد؛ بلکه دیده است در حالتیکه در دیدارش خطا نکرده است. و مراد از **إِبْصَار**، دیدار و زیارت رسول اکرم صلی الله علیه وآله است خداوند را با قلبش نه با جوارح و اعضاء و چشمش. بجهت آنکه مراد از این **إِبْصَار** همانست که خداوند در کلامش: **وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةَ أُخْرَىٰ قَصْدًا** کرده است که اشاره دارد به مماثلت این رؤیت و دیدار باروئیت و دیدار مرتبه اول که به آن اشاره فرمود در کلامش: **مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ * أَفَتَمْرُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ**. این امر مهم را درست بفهم و غفلت مکن!

و در ذیل **لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ** فرموده‌اند: «مِنْ از برای افاده معنی «تبعیض» می‌باشد. و معنی اینچنین می‌گردد: من سوگند می‌خورم که پیغمبر بعضی از بزرگترین آیات پروردگارش را دیده است. و با این دیدار، مشاهده پروردگارش را با قلبش به اتمام رسانده است. زیرا مشاهده خدای تعالی با قلب، فقط به مشاهده آیات او - از جهت آنکه آیات او هستند - متحقق می‌گردد. چون آیه از جهت آیتت خود حکایت نمی‌کند مگر صاحب آیه را؛ و به هیچ وجه من الوجوه از خودش چیزی را نشان نمیدهد و حکایت نمی‌نماید، وگرنه از آن جهت آیه نمی‌باشد.

و اما مشاهده ذات متعالی خداوند بدون توسط آیه و تخلل حجاب، از امور مستحیله است. خدای تعالی می‌گوید:

وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا. (آیه ۱۱۰، از سوره طه)

«و نمی‌توانند از جهت گسترش علم و دانش خودشان، به ذات خداوند احاطه پیدا کنند.»^۱

و در «بحث روائی» از جمله آورده‌اند: «در «تفسیر قمی» با اسناد خود به

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۹، ص ۳۲

ابن سنان در ضمن حدیثی وارد است: حضرت امام أبو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام گفته‌اند:

وَذَلِكَ أَنَّهُ - يَعْنِي النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - أَقْرَبُ الْخَلْقِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى ، وَكَانَ بِالْمَكَانِ الَّذِي قَالَ لَهُ جَبْرَائِيلُ لَمَّا أُسْرِيَ بِهِ إِلَى السَّمَاءِ : تَقَدَّمَ يَا مُحَمَّدُ ! فَقَدْ وَطَّأَتْ مَوْطِئًا لَمْ يَطَّأَهُ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ . وَلَوْ لَا أَنَّ رُوحَهُ وَنَفْسَهُ كَانَا مِنْ ذَلِكَ الْمَكَانِ لَمَّا قَدَّرَ أَنْ يَبْلُغَهُ .
وَكَانَ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كَمَا قَالَ عَزَّ وَجَلَّ : قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى ؛
أَيُّ : بَلْ أَدْنَى .

«و آن بدان جهت می‌باشد که پیغمبر صلی الله علیه و آله نزدیکترین خلق خداست به سوی خدای تعالی . و در مکان و موقعیتی بوده است که چون به آسمان سیر داده شد ، جبرائیل به وی گفت: قدم پیش گذار ای محمد! چون به مکانی گام نهاده‌ای که نه فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل در این مقام گام نهاده است. و اگر روح پیغمبر و نفس وی از آن مکان نبوده است نمی‌توانسته است بدان مقام برسد.

پیغمبر در آنجا به قدری به خداوند نزدیک بود که خدای عز و جل می‌گوید؛ به قدر دو نیمه وتر کمان تا سر کمان (دو ذراع) یا نزدیکتر؛ یعنی بلکه نزدیکتر.»

و در «مجمع» روایت شده است مرفوعاً از انس که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ یعنی به قدر دو ذراع یا کمتر از دو ذراع.

و در کتاب «توحید» صدوق با اسناد خود به محمد بن فضیل آورده است که وی گفت: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: هَلْ رَأَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَبَّهُ عَزَّ وَجَلَّ؟!

فَقَالَ: نَعَمْ ! بِقَلْبِهِ رَأَاهُ ؛ أَمَا سَمِعْتَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ : «مَا كَذَبَ

أَلْفُؤَادُ مَا رَأَى؟ لَمْ يَرَهُ بِالْبَصَرِ وَلَكِنْ رَأَاهُ بِالْفُؤَادِ.^۱

«من از حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدم: آیا رسول خدا صلی الله علیه وآله پروردگار خود عزّ وجلّ را دیده است؟! فرمود: بلی! خداوند را با دل خود دید؛ مگر نشنیده‌ای که خدای عزّ وجلّ می‌گوید: «دل دروغ نمی‌گوید آنچه را که دیده است.»؟ وی را با چشم ندیده است ولیکن با دل دیده است.»

و در تفسیر «الدرّ المنثور» وارد است که عبد بن حمید و ابن منذر و ابن ابی حاتم، از محمد بن کعب قرظی از بعض اصحاب پیامبر صلی الله علیه [وآله] و سلم تخریج روایت کرده‌اند که گفت:

قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ! هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟!

قَالَ: لَمْ أَرَهُ بِعَيْنِي؛ وَ رَأَيْتُهُ بِفُؤَادِي مَرَّتَيْنِ، ثُمَّ تَلَا: ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى.

«گفتند: ای رسول خدا! آیا پروردگارت را دیده‌ای؟!»

گفت: آری! وی را با چشم ندیده‌ام؛ و با قلبم دیده‌ام دوبار، و پس از آن خواند این آیه را: ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى.»

۱- در «اصول کافی» ج ۱، در باب إبطال الرّؤية، ص ۹۸، حدیث ۸، روایت کرده است از محمد بن یحیی و غیره از أحمد بن محمد بن عیسی از ابن ابی نصر از أبوالحسن الرضا علیه السلام قال:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: لَمَّا أُسْرِيَ بِي إِلَى السَّمَاءِ، بَلَغَ بِي جِبْرَائِيلُ مَكَانًا لَمْ يَطَّأهُ قَطُّ جِبْرَائِيلُ. فَكُشِفَ لَهُ؛ فَأَرَاهُ اللَّهُ مِنْ نُورٍ عَظَمَتْهُ مَا أَحَبُّ.

«حضرت امام رضا علیه السلام گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چون مرا به سوی آسمان سیر دادند، جبرائیل مرا به مکانی رسانید که هیچگاه خود جبرائیل بدانجا گام نهاده بود. در اینحال برای پیامبر پرده برداشته شد و خداوند به او از نور عظمتش به مقداری که دوست داشت نشان داد.»

حضرت علامه قدس سره می‌گویند:

«أقول: این معنی را نسائی از ابوذرّ - بنا بر روایت «الذّر المنثور» - روایت نموده است بدین عبارت: رَأَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ رَبَّهُ بِقَلْبِهِ ، وَلَمْ يَرَهُ بِبَصَرِهِ .

و از «صحيح مسلم» و ترمذی و ابن مردويه ، از ابوذرّ روایت می‌باشد که گفت: من از رسول خدا صَلَّى الله عليه [وآله] و سلم پرسیدم: هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟! فَقَالَ: نُورَانِي أَرَاهُ.^۱

«آیا پروردگارت را دیده‌ای؟! گفت: من او را نورانی مشاهده می‌نمایم.»
 أقول: «نُورَانِي» منسوب می‌باشد به «نور» بر خلاف قیاس ، مثل «جسمانی» در نسبت به «جسم». و در قرائتی وارد است: «نُورُ إِنْسِي أَرَاهُ» با تنوین راء، و کسره همزه، و تشدید نون، و پس از آن یاء متکلم. (نور است من می‌بینم او را.) و ظاهراً این قول ، تصحیف است و اگر چه مؤید می‌باشد به

۱- در «اصول کافی» ج ۱، باب إبطال الرؤية ، ص ۹۸ ، حدیث ۷ ، از أحمد بن إدريس از محمد بن عبد الجبار از صفوان بن يحيى از عاصم بن حميد از أبو عبد الله عليه السلام روایت کرده است که گفت:

ذَكَرْتُ أبا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيمَا يَرَوْنَ مِنَ الرُّؤْيَةِ ؛ فَقَالَ : الشَّمْسُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءًا مِنْ نُورِ الْكَرْسِيِّ ، وَالْكَرْسِيُّ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءًا مِنْ نُورِ الْعَرْشِ ، وَالْعَرْشُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءًا مِنْ نُورِ الْحِجَابِ ، وَالْحِجَابُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءًا مِنْ نُورِ السُّتْرِ ؛ فَإِنْ كَانُوا صَادِقِينَ فَلْيَمْلُوا أَعْيُنَهُمْ مِنَ الشَّمْسِ لَيْسَ دُونَهَا سَحَابٌ !

«من با حضرت امام جعفر صادق عليه السلام سخن به میان آوردم راجع به آنچه را که در باب رؤیت روایت می‌کند؛ حضرت فرمود: خورشید یک جزء است از هفتاد جزء از نور کرسی، و کرسی یک جزء است از هفتاد جزء از نور عرش، و عرش یک جزء است از هفتاد جزء از نور حجاب، و حجاب یک جزء است از هفتاد جزء از نور ستتر؛ پس این متکلمین اگر راست می‌گویند، چشمانشان را پر کنند از نور خورشید بدون آنکه ابری در مقابل آن باشد!»

روایت دیگری از مسلم در صحیح خود، و از ابن مردویه از ابوذر که گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه [وآله] و سلم پرسیدم: هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟! فرمود: رَأَيْتُ نُورًا!

«آیا پروردگارت را دیده‌ای؟! فرمود: من نور را دیده‌ام!»

و در هر صورت، مراد از رؤیت، رؤیت قلب است، پس نه رؤیت، رؤیت حسی می‌باشد؛ و نه نور، نور حسی.

و در «کافی» با اسناد خود از صفوان بن یحیی روایت می‌کند که گفت: أبوقرّة محدّث از من تقاضا نمود تا وی را بر حضرت امام أبوالحسن الرضا علیه السلام وارد کنم. من از حضرت امام در این باره پرسیدم. حضرت اذن داد. أبوقرّة داخل شد و از حلال و حرام و احکام پرسید.

صفوان روایت را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: أبوقرّة گفت: خداوند می‌فرماید: وَ لَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى (پیامبر، خدا را در نزول دیگر دیده است).؟!

حضرت امام رضا علیه السلام گفتند: إِنَّ بَعْدَ هَذِهِ الْآيَةِ مَا يَدُلُّ عَلَى مَا رَأَى؛ حَيْثُ قَالَ: «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى». يَقُولُ: مَا كَذَبَ فُؤَادُ مُحَمَّدٍ مَا رَأَتْ عَيْنَاهُ.

ثُمَّ أَخْبَرَ بِمَا رَأَى فَقَالَ: «لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى»؛ وَ آيَاتُ اللَّهِ غَيْرُ اللَّهِ.

«بعد از این آیه گفتاری است که دلالت دارد بر آنکه آنچه دیده است چه چیز می‌باشد؛ آنجا که می‌فرماید: «دروغ نمی‌گوید آن قلب آنچه را که دیده است.» خداوند می‌فرماید: قلب محمد دروغ نمی‌گوید درباره آنچه را که دو چشمانش دیده است.

سپس خبر می‌دهد به آنچه را که دیده است، پس گفته است: «او تحقیقاً

بعضی از بزرگترین آیات خدا را مشاهده نموده است.»؛ و آیات خدا غیر از خود خدا می‌باشند.»

اقول: ظاهراً کلام امام علیه السّلام برای مُلزم نمودن ابوقرّه وارد شده است. زیرا او می‌خواسته است اثبات نماید که خداوند را با چشم حسّ می‌توان دید.

حضرت وی را الزام کردند که رؤیت، تعلق به آیات الله گرفته است، و آیات الله غیر الله می‌باشند. و این منافات ندارد با آنکه رؤیت آیات از جهت آنکه آیات او هستند، رؤیت او می‌باشد؛ و اگرچه آیات او غیر او هستند، و این رؤیت فقط انحصار به قلب دارد، همانطور که بسیاری از روایات، در این معنی بیان شد.

و در «تفسیر قمی» با اسناد خود به اسمعیل جعفی از حضرت امام ابوجعفر محمد الباقر علیه السّلام در ضمن بیان حدیث طویلی وارد است که:

فَلَمَّا انْتَهَى بِهِ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنتَهَى، تَخَلَّفَ عَنْهُ جَبْرَائِيلُ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: فِي هَذَا الْمَوْضِعِ تَخَذُّلْنِي؟! فَقَالَ: تَقَدَّمَ أَمَامَكَ! فَوَاللَّهِ لَقَدْ بَلَغْتَ مَبْلَغًا لَمْ يَبْلُغْهُ أَحَدٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ قَبْلَكَ! فَرَأَيْتُ مِنْ نُورِ رَبِّي، وَحَالَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ السُّبْحَةُ^۱. قُلْتُ: وَمَا السُّبْحَةُ جُعِلَتْ فِدَاكَ؟! فَأَوْمَى بِوَجْهِهِ إِلَى الْأَرْضِ وَ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى السَّمَاءِ وَ هُوَ يَقُولُ: جَلَّالُ رَبِّي! جَلَّالُ رَبِّي! ثَلَاثَ مَرَّاتٍ.

«چون پیغمبر صلی الله علیه و آله به سِدْرَةِ الْمُنتَهَى رسید، جبرئیل از وی عقب ماند. رسول الله به وی گفت: آیا در این موضع مرا تنها و بدون معین

۱- سُبْحَةُ اللَّهِ: جَلَّالُهُ، ج: سُبْح. وَ سُبْحَاتُ وَجْهِ اللَّهِ: أَنْوَارُهُ، أَوْ مَا يُسَبِّحُ بِهِ مِنْ دَلَائِلِ عَظَمَتِهِ.

وامی‌گذاری؟!

جبرائیل گفت: به سمت جلوراه را در پیش بگیر! قسم به خدا به جایی رسیده‌ای که هیچکس از خلق خدا قبل از تو نرسیده است! پس من از نور پروردگارم دیدم، و میان من و او فقط «سُبْحَه» فاصله افکند.

من گفتم: فدایت شوم! مراد از «سُبْحَه» چه چیز است؟! حضرت با سرش اشاره به زمین کرد و با دستش به سوی آسمان و می‌گفت: جلال پروردگارم! جلال پروردگارم! سه بار.»

أقول: مراد از سُبْحَه، جلال است همانطور که در روایت، تفسیرش وارد است. و سُبْحَه دلالت دارد بر تنزه خداوند از مخلوقاتش، و مرجعش به همان معنی اول است. و محصل ذیل روایت آنستکه رسول اکرم صلی الله علیه وآله پروردگارش را با دیدار آیاتش دیدار کرده است.^۱

و قاضی بیضاوی در تفسیر **مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى** گفته است:

« یعنی: آنچه را که رسول خدا با چشمش دیده است از صورت جبرائیل یا خدای تعالی - بنا بر آنچه خدا از وی حکایت کرده است - چشمش دروغ نگفته است. بجهت آنکه امور قدسیه اولاً با قلب ادراک می‌شوند، و سپس از قلب به چشم انتقال پیدا می‌نمایند.

یا معنیش آنستکه: هنگامی که قلبش او را دید نگفت: من تو را شناختم؛ زیرا اگر اینطور گفته بود، دروغ گفته بود. چون همانطوریکه با چشمش وی را دیده بود، با قلبش او را شناخته بود.

یا معنیش آنستکه: قلبش او را تکذیب ننمود در آنچه او را قلبش دیده بود. و معنی اینطور می‌شود که: آن روایت، تخیل کاذب نبوده است. و دلیل بر

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۹، ص ۳۴ تا ص ۳۶

این آنستکه چون از حضرتش پرسیدند: هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟! «آیا پروردگارت را دیده‌ای؟!» فرمود: رَأَيْتُهُ بِقُوَادِي! «من وی را با قلبم دیده‌ام!»^۱

و در تفسیر عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى گفته است: «آنجائیکه علم خلائق و اعمالشان در آنجا پایان می‌پذیرد. یا آنچه را که از فراز آن پائین می‌آید و از زیر آن بالا می‌رود، در آنجا پایان می‌یابد. و شاید تشبیه آن به سِدْرَه که درخت «نَبَق» است به علّت آن باشد که خلائق در سایه آن درخت اجتماع می‌نمایند. و در روایت مرفوعه‌ای وارد است که آن در آسمان هفتم می‌باشد.»^۲

و در تفسیر أَلْكُمْ الذِّكْرُ وَلَهُ الْأَنْثَى گفته است: «اینکار گفتارشان است که می‌گویند: ملئکه دختران خدا هستند، و در اطراف این بتها زنهای جنّیه‌ای مسکن گزیده‌اند که ایشان دختران خدا می‌باشند، یا هیكلهای فرشتگان دختران خدا هستند. و این عبارت، مفعول دوّم است برای قول خدا: أَفْرَأَيْتُمْ.»^۳

در «تفسیر علی بن ابراهیم» از حضرت امام محمد باقر علیه السلام دیدیم که امام با صراحت می‌فرماید که: در معراج، جبرائیل به جایی رسید که تاب و توان پیش رفتن را نداشت و به پیامبر گفت: از اینجا به بعد محلّ سیر اختصاصی تست!

در بسیاری از کتب عرفانیّه وارد است که جبرائیل گفت: لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَا حَرَقْتُ. «اگر از اینجا به بعد، من به اندازه یک بند انگشت نزدیکتر شوم، آتش می‌گیرم.»

این حدیث را شیخ نجم الدین رازی در «مرصاد العباد» در چهار موضع،^۴

۱- «تفسیر بیضاوی» طبع دار الطبع العامرة، ج ۲، ص ۴۷۲ و ۴۷۳

۲ و ۳- همان مصدر، ج ۲، ص ۴۷۳ و ۴۷۴

۴- «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، شماره ۳۸۹، صفحات ۱۲۰ و

و در رساله «عشق و عقل» در سه موضع^۱ ذکر نموده است. و معلق این رساله گوید: «این حدیث در «مرصاد العباد» و «احادیث مثنوی» فروزانفر آمده است. در «مجمع البحرين» و «معجم المفهرس» در ذیل لغات دَنَا، دَنَوْتُ، اَنْمَلَةُ، و حَرَقَ یافت نشد.^۲ این مضمون منسوب به جبرئیل است که در شب معراج به حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفته است. مکرر در اشعار مختلف بخصوص اشعار عرفاء آمده است. از جمله سعدی در «بوستان» فرماید:

اگر ذره‌ای موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم^۳

۱- رساله «عشق و عقل» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، شماره ۲۵۸، ص ۱۱۸
 ۲- در «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۱۸، ص ۳۸۲، به نقل از «مناقب» این روایت را آورده است.

۳- «کلیات سعدی» محمد علی فروغی، «بوستان» در ص ۴ تا ص ۶، در ستایش پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده است:

کَرِيمُ السَّجَايَا جَمِيلُ الشَّيْمِ	نَبِيُّ الْبَرَايَا شَفِيعُ الْأَمَمِ
امام رسل پیشوای سبیل	امین خدا مهبط جبرئیل
شفیع الوری خواجهٔ بعث و نشر	امام الهدی صدر دیوان حشر
کلیمی که چرخ فلک طور اوست	همه نورها پرتو نور اوست
شَفِيعٌ مُطَاعٌ نَبِيُّ كَرِيمِ	قَسِيمٌ جَسِيمٌ نَسِيمٌ وَسِيمِ
یتیمی که ناکرده قرآن درست	کتبخانهٔ چند ملت بشست
چو عزمش برآهیخت شمشیر بیم	به معجز میان قمر زد دو نیم
چو صیتش در افواه دنیا فتاد	تزلزل در ایوان کسری فتاد
به لا قامت لات بشکست خُرد	به إعزاز دین آب عُزَى ببرد
نه از لات و عُزَى برآورد گرد	که تورات و انجیل منسوخ کرد
شیبی بر نشست از فلک برگذشت	به تمکین و جاه از ملک درگذشت
چنان گرم در تیه قربت براند	که بر سدره جبریل ازو باز ماند

شیخ نجم الدین در یکجا گوید: « جبرئیل و میکائیل سپید بازان شکارگاه ملکوت بودند ، صید مرغانِ تقدیس و تنزیه کردند ؛ که وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ . چون کار شکار به صفات جمال و جلال صمدیت رسید، پر و بال فرو گذاشتند و دست از صید و صیادی برداشتند ؛ که لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَحْتَرَقْتُ ! بیت :

مرغ کآنجا پرید پر بنهاد دیو کآنجا رسید سر بنهاد
با ایشان گفتند: ما صیادی را در شکارگاه ازل به دام «يُحِبُّهُمْ» صید کرده‌ایم ، بدین دامگاه خواهیم آورد: اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيفَةً ، تا با شما نماید که صیادی چون کنند! بیت :

که ای حامل وحی برتر حرام
عنانم ز صحبت چرا تافتی؟
بماندم که نیروی بالم نماند
فروغ تجلی بسوزد پرم

که بر قولم ایمان کنم خاتمه
من و دست و دامان آل رسول
ز قدر رفیعت بدرگاه حی
به مهمان دارالسلامت طفیل
زمین بوس قدر تو جبریل کرد
تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل
دگر هر چه موجود شد فرع تست
که والاتری ز آنچه من گویمت
ثنای تو طه و یس بس است
علیک السلام ای نبی السلام

« بدو گفتم سالار بیت الحرام
چو در دوستی مخلصم یافتی
بگفتا فراتر مجالم نماند
اگر یک سر موی برتر پرم
تا آنکه گوید:

خدایا به حق بنی فاطمه
اگر دعوتم رد کنی ور قبول
چه کم گردد ای صدر فرخنده پی
که باشد مشتی گدایان خیل
خدایت ثنا گفتم و تبجیل کرد
بلند آسمان پیش قدرت خجل
تو اصل وجود آمدی از نخست
ندانم کدامین سخن گویمت
ترا عزّ لَوْلَاكَ تمکین بس است
چه وصفت کند سعدی ناتمام

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن
 کار تو مخاطره‌ست خواهم کردن یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن
 جمله گفتند: اگر این صیاد، به صیادی بر ما مسابقت نماید و در این
 میدان گوی دعوی به چوگان معنی بر باید و کاری کند که ما ندانیم کرد و شکاری
 کند که ما نتوانیم کرد، جمله کمر خدمت او بر میان جان بندیم و سجود او را
 به دل و جان خرسندیم.^۱ - تا آخر مطالب نفیسه او .

باری، اشاره بدین مقام استغراق و جامع‌الجمعی رسول الله صلی الله
 علیه وآله و پیروان حقیقی او دارد - که جبرئیل را توان آن نبود که در آن داخل
 شود، و دم از احتراق ذات خود در آنجا زد - روایت منقوله‌ای از پیغمبر خدا که:
لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ .

«برای من در خلوتگاه با خدا، وقت خاصی است که در آن هنگام نه
 فرشته مقرب و نه پیامبر مرسل، گنجایش صحبت و انس و برخورد مرا با خدا
 ندارند.»^{۲ و ۳}

۱- «مرصاد العباد» ص ۳۸۱ و ۳۸۲

۲- و دلالت بر این مقام دارد فقره زیارت جامعه کبیره:

فَبَلِّغِ اللَّهَ بِكُمْ أَشْرَفَ مَحَلِّ الْمُكْرَمِينَ وَأَعْلَى مَنَازِلِ الْمُقَرَّبِينَ وَأَرْفَعَ دَرَجَاتِ الْمُرْسَلِينَ ،
 حَيْثُ لَا يَلْحَقُهُ لَاحِقٌ وَلَا يَفُوقُهُ فَائِقٌ وَلَا يَسْبِقُهُ سَابِقٌ وَلَا يَطْمَعُ فِي إِدْرَاكِهِ طَامِعٌ ، حَتَّى لَا يَبْقَى
 مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا صَدِيقٌ وَلَا شَهِيدٌ وَلَا عَالِمٌ وَلَا جَاهِلٌ وَلَا دَنِيٌّ وَلَا فَاضِلٌ وَلَا
 لَأْمُؤْمِنٌ صَالِحٌ وَلَا فَاجِرٌ طَالِحٌ وَلَا جَبَّارٌ عَنِيدٌ وَلَا شَيْطَانٌ مَرِيدٌ وَلَا خَلْقٌ فِيمَا بَيْنَ ذَلِكَ شَهِيدٌ إِلَّا
 عَرَفْتَهُمْ جَلَالَةَ أَمْرِهِمْ وَعَظَمَ خَطَرِهِمْ وَكَبِيرَ شَأْنِهِمْ وَتَمَامَ نُورِهِمْ وَصِدْقَ مَقَاعِدِهِمْ وَثَبَاتَ مَقَامِهِمْ
 وَشَرَفَ مَحَلَّتِهِمْ وَمَنْزِلَتِهِمْ عِنْدَهُ وَكِرَامَتَهُمْ عَلَيْهِ وَخَاصَّتَهُمْ لَدَيْهِ وَقُرْبَ مَنْزِلَتِهِمْ مِنْهُ .

این زیارت از جمله زیارتهای مهمه‌ایست که در «مفاتیح الجنان» طبع اسلامیّه (۱۳۷۹
 هجریه قمریه) از ص ۵۴۴ تا ص ۵۵۰ وارد است، و آنرا از شیخ صدوق در «فقیه» و «عیون» از
 موسی بن عبدالله نخعی روایت کرده است.

۳- در «کلیات دیوان حکیم نظامی گنجوی» طبع امیرکبیر، در مواضع گوناگونی از معراج رسول اکرم صلی الله علیه وآله و عدم توانائی همراهی فرشتگان با وی یاد کرده است، از جمله در «مخزن الأسرار» که با این بیت افتتاح می شود:

بسم الله الرحمن الرحيم
در ص ۱۸ گوید:

همسفرانش سپر انداختند
او به تحیر چو غریبان راه
پرده نشینان که درش داشتند
رفت بدان راه که همره نبود
هرکه جز او بر در آن راز ماند
هست کلید در گنج حکیم

و در «خسرو و شیرین» ص ۴۱۰ گوید:

چو بیرون رفت از آن میدان خضرا
بدان پرتنگی طاووس اخضر
چو جبریل از رکابش باز پس گشت
سرافیل آمد و بر پر نشانده
ز رفر فرف بر ر ف طوبی علم زد
جریده بر جریده نقش می خواند
چو بنوشت آسمان را فرش بر فرش
فرس بیرون جهانند از کل کونین
قدم برقع ز روی خویش برداشت
جهت را جعد بر جهت شکستند
محمّد در مکان بی مکانی
کلام سرمدی بی نقل بشنید

⇐

و در کتاب «لیلی و مجنون» ص ۴۳۴ گوید:

« بر طرّه هفت بام عالم
 هم پرچم چرخ را گسستی
 طاووس پیران چرخ اخضر
 جبریل ز هم‌رهیت مانده
 میکائیل نشانده بر سر
 اِسرافیل فتاده در پای
 رفر ف که شده رفیق راهت
 چون از سر سدره بر گذشتی
 رفتی ز بساط هفت فرشی
 سبوح زنان عرش پایه
 از حجله عرش بر پریدی
 تنها شدی از گرانی رخت
 بازار جهت به هم شکستی
 خرگاه برون زدی ز کونین
 هم حضرت ذوالجلال دیدی
 از غایت وهم و غور ادراک
 درخواستی آنچه بود کامت
 و در دیوان «هفت پیکر» ص ۶۰۶ و ۶۰۷ گوید:

هم رفیقش ز ترکناز افتاد
 منزل آنجا رساند کز دوری
 سر برون زد ز مهد میکائیل
 گشت از آن تخت نیز رخت گرای
 هم‌رهان را به نیمه ره بگذاشت
 قطره بر قطره ز آن محیط گذشت
 هم براقش ز پویه باز افتاد
 دید در جبرئیل دستوری
 به رصدگاه صور اِسرافیل
 رفر ف و سدره هر دو مانده به جای
 راه دریای بیخودی (بیرهی) برداشت
 قطر بر قطر هرچه بود نوشت

در اینجاست که نیز شیخ نجم الدین می گوید:

«...اما آدم ، بیضه سیمرغ قاف عزّت است . و آن سیمرغ ، خلیفه من و سلطان شماست ؛ پیش بیضه گِل مُهره او سجده کنید ؛ که **أَسْجُدُوا لِأَدَمَ** . درین بیضه به چشم حقارتِ [**أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا**] منگرید که درو [**إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ**] تعبیه شده است . تا هنوز در بیضه است سجده او غنیمت شمیرید که چون از بیضه پرواز کند ، طیران او در عالم **لِي مَعَ اللّهِ وَقَتٌ لَا يَسْعَى فِيهِ مَلَكٌ مُّقْرَبٌ [وَ لَا نَبِيٌّ مُّرْسَلٌ]** باشد . به دست شما جز تحسّر و تحیر **لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَحْتَرَفْتُ** بنماند و ورد وقت شما این بود :

شعر :

آن مرغک من که بود ز زین بالش آیا که کجا پرید و چون شد حالش
از دست زمانه خاک بر سر باشم پرواز چرا نکردم از دنبالش (خل)»^۱

⇨ چون درآمد به ساق عرش فراز نردبان ساخت از کمند نیاز
سر برون زد ز عرش نورانی در خطرگاه سرّ سبحانی
حیرتش چون خطر پذیری کرد رحمت آمد لگام گیری کرد
قَابَ قَوْسَيْنِ او در آن اثنا از دَنَا رفت سوی **أَوْ أَدْنَى**
چون حجاب هزار نور درید دیده در نور بی حجاب رسید
گامی از بود خود فراتر شد تا خدا دیدنش میسر شد
دید معبود خویش را به درست دیده از هرچه دیده (غیر) بشست

۱- «رسالة عشق و عقل» ص ۸۴؛ و معلق رساله در ص ۱۱۹ گوید: «حدیث معروفی است که صوفیه بدان استناد می کنند.

مؤلف «اللؤلؤ المرصوع» در ص ۶۶ در ذیل این حدیث گوید: «بذکره الصّوفیة کثیرا و لم أر من تبه علیه ، و معناه صحیح و فيه إيماء إلى مقام الاستغراق باللقاء المعبّر عنه بالمحو و الفناء.»

⇨ مولانا در «مثنوی» به مضمون این حدیث اشاره فرموده است:

و محصل مطلب آنستکه: تا از انسان یک ذره از انانیت باقی است، وی را به خلوتگاه محو و فناء و نیستی مطلق که مساوق است با هستی مطلق راه

«لی مع الله وقت بود آن دم مرا
لایسع فینا نبی مرسل
لایسع فیہ نبی مجتبی
و المَلک و الروح ایضاً فاعقلوا
(نقل از «احادیث مثنوی» ص ۳۹، تدوین بدیع الزمان فروزانفر)

و همچنین شیخ نجم الدین در کتاب «مرصاد العباد» ص ۱۳۴ و ۱۳۵ گوید: «... و چون با حضرت عزت افتادی، سایه آن حضرت بودی؛ تا سرگشتگان تیه ضلالت چون خواستندی که در حق گریزند در پناه دولت و مطاوعت او گریختندی؛ که مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ*. و هر وقت که با خود افتادی، از خود بگریختی و در سایه حق گریختی؛ لی مع الله وَ قَتَّ لَا یَسْعُنِی فِیهِ مَلْکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ. بیت:

چون سایه دویدم ز پیش روزی چند
وز سایه او به سایه او خرسند
امروز چو آفتاب معلوم شد
کو سایه بر این کار نخواهد افکند
خواجه اگر چه آفتاب عالمیان بود
اما سایه پرورد آبیست عند ربی بود. نواله از خوان
یَطْعُمُنِی می خورد، شراب از جام یَسْقِیَنِی می نوشید. [جمال الدین عبد الرزاق گوید:]
خوان تو آبیست عند ربی
ای کرده به زیر پای، کونین
خاک قدم تو اهل عالم
زیر علم تو نسل آدم
طاووس ملئکه بریدت
سرخیل مقربان مریدت
چون نیست بضاعتی ز طاعت
از ما گنه و ز تو شفاعت»

و در ص ۴۸۱ گوید: «و علم باطن، معرفت آن معانی است که بی واسطه جبرئیل از غیب الغیب، در مقام اَوْ اَدْنٰی، در حالت لی مع الله وَ قَتَّ زَقَهُ جان خواهه علیه الصلوة می کردند؛ که فَأَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰی*. و از ولایت نبوت، جرعه آن جامهای مالامال بر سنت کرام، بر جان و جگر سوختگان عالم طلب می ریختند.»

* - صدر آیه ۸۰، از سوره ۴: النساء

** - آیه ۱۰، از سوره ۵۳: النجم

نمی‌دهند. آنجا مقامی است که اختصاص به ذات و هستی خدا دارد. و خداوند غیور است؛ و لازمه غیرت، دورباش زدن است بر هر کس که در وی از بقایای شخصیت و انانیتش ذره‌ای هنوز مانده است.

تا بود یک ذره باقی از وجود کی شود صاف از کدر، جام شهود مسأله، مسأله‌ای است خیلی شگفت‌انگیز. باید از غیر خدا گذشت تا به خدا رسید. هرچه غیر خدا می‌باشد حجاب است. و تا آن حجاب باقی باشد معرفت کامل حاصل نخواهد شد. معرفت‌های حاصله، معرفت‌های جزئیّه و ناقصه است. تماشای مخلوقات الهی از کوه و سنگ، خاک و دشت، مرغ و چارپا و أمثال ذلک، معرفت جزئی می‌باشد و معرفت کلی نیست؛ آن مهمّ است و عمده در مسأله و طیّ راه خطیر و عظیم!

آن مرد دانشمندی که از روی قواعد ریاضی بدست می‌آورد که قرآن معجزه می‌باشد به دلیل سبک و سیاق آیات، که آیات جهادش چنین است، آیات صلوة و صومش چنان، و با ترسیم محاسبه کامپیوتری به اثبات می‌رساند که اینگونه عبارات و الفاظ را به هم پیوستن و در قالب جملات و مطالبی ریختن از عهده بشر خارج می‌باشد، و بدون دخالت امر غیبی و اعجاز آسمانی مستحیل است کسی را توانائی چنین پدیده‌ای بوده باشد؛ اینهم یک نوع معرفت است به قرآن، ولی با معرفت حقیقیّه آن دو هزار فرسنگ فاصله دارد! دو هزار حجاب در میان دارد! این معرفت کجا و ورود در حقائق و بواطن قرآن و شناخت تفسیر و تأویل و کیفیت تطبیق آیات آن بر مصادیق آن کجا؟!

أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ^۱

«صدائی که به گوش آنان می‌رسد، از راه دور و درازی می‌باشد.»

۱- ذیل آیه ۴۴، از سوره ۴۱: فصلت

اینها معرفت قانع کننده نیست ، و الا شما به هر آیه ای از این کتاب الهی توجه کنید خدا را نشان می دهد؛ اما فرق است میان دیدن کسی که چشمانش باز است و کسی که چشمانش بسته است. باید دنبال بینائی چشم رفت. اگر کسی دیدگانش بسته باشد، نه آنکه راه جمیع علوم بدو بسته است ، بلکه از راه سائر حواس خود از سامعه و شامه و لامسه و ذائقه به بسیاری از چیزها پی می برد و علم و اطلاع پیدا می نماید؛ ولی میان او و کسیکه قوه باصره اش خللی ندارد و دارای دو دیده روشن می باشد ، از زمین تا آسمان تفاوت وجود دارد.

خدا با غیر خدا جمع نمی شود تا وقتیکه در ذهن انسان آرزوهای باطله ، نیت های مسمومه و اهداف نفسانیّه شیطانیّه و اغراض مادیّه از حبّ جاه و فرزند و مال و مال و غیرها بوده باشد.

قیس بن مَلُوح عامری ابیاتی راجع به عشق و محبت دختر عمویش: **لَيْلَى عَامِرِيَّة** سروده است که حقیقهٔ حاوی یک کتاب حکمت در ظرائف و دقائق عقلانی و یک کتاب عرفان در اسرار و رموز شهودی راه وصول به محبوب است. گرچه بصورت ظاهر دربارهٔ عشق مجازی می باشد، ولیکن در واقع حاوی نکات عالیّه کلیّه عامّه ایست که دربارهٔ هر عاشق صادقی صدق می کند. و مخصوصاً راجع به عشق به خداوند متعال ، بطور شگفت انگیزی از اسرار سلوک الی الله و وصول الی الله و فنای در ذات اقدس وی پرده برمی دارد، و سرّ اعظم حجابهای معنوی را روشن می سازد، و دقیق ترین طرق موصوله به مقام اقدس و حضرت مقدّسش را ارائه می دهد.

قیس بن مَلُوح که نزد عامّه به **مجنون** نام گذاری شده است می گوید:

تَمَنَيْتُ مِنْ لَيْلَى عَلَى الْبُعْدِ نَظْرَةً

لِيُظْفَى جَوَى بَيْنَ الْحَشَا وَالْأَضَالِحِ

من آرزو کردم فقط یک بار ، آنهم فقط از مکان دور و بعیدی به لیلی نظر اندازم و وی را ببینم. چرا این تمنا و آرزو را نمودم؟ برای آنکه آتشها و حرارت‌هایی که در اثر فراق لیلی تمام اعضاء درون شکم مرا و اجزاء سینهٔ مرا فراگرفته بود، و پیوسته در التهاب آن می‌سوختم و می‌گداختم و ذوب می‌گردیدم؛ خاموش شود و قدری تسکین یابد و آرامشی پیدا کنم.

فَقَالَتْ نِسَاءُ الْحَيِّ تَطْمَعُ أَنْ تَرَى

بِعَيْنَيْكَ لَيْلَى مُتً بِدَاءِ الْمَطَامِعِ

رفتم در قبیلهٔ لیلی برای تحصیل مطلوبیم و یافتن مرادم و بدست آوردن مقصودم. چون از زنهای قبیلهٔ لیلی، مکان و محلّ او را جويا شدم، ناگهان چنان آب سردی بر سرم ریختند که مرا خشک زده، متحیر و مبهوت در روی زمین میخکوب کردند.

آنها به من گفتند: اصلاً تو چه می‌گویی؟! چرا نمرده بودی زودتر از این ، تا این تمنا را نموده باشی؟! سزاوار بود - و حق بود این سزاوار بودن - که تو قبل از این بجهت درد این مطامعت مرده بودی و به چنین خیال و آرزو و پندار ، بدین مقام مقدّس عشق لیلی گام نمی‌نهادی! تو می‌خواهی بوسیلهٔ این دو چشم بزهدکارت و با این دو دیدهٔ هوس‌باز و هوس‌بارت لیلی را نظر کنی؟!

وَ كَيْفَ تَرَى لَيْلَى بِعَيْنٍ تَرَى بِهَا

سِوَاهَا وَ مَا طَهَّرْتَهَا بِالْمَدَامِعِ

تو چگونه قدرت آنرا داری که لیلی را ببینی با چشمانی که با آن ، به غیر او نظر افکنده‌ای ؛ و آن چشمان را با اشک و سوز و آه نظر به غیر لیلی ، تطهیر نموده‌ای؟! آری! این دیدگان ناظر به ماسوای لیلی قابلیت نظر به وی را ندارد ، و توان و قدرت و کشش دیدار او را ندارد ، و الاً به یک نظره ، جمال لیلی او را کور می‌نماید و بنیاد هستیش را درهم می‌کوبد و خاکسترش را به باد فنا پخش

می‌سازد. چون نظر به جز او انداخته‌ای، باید آنقدر از آن اشتباه و خطاگریه کنی تا مجاری دیدگانت با اشک روانت پاک گردد و شستشو شود؛ و این گریه پاک کننده، و این سوز و نیاز و آه و ناله، در حکم صیقل برای دیدگانت قرار گیرد.

و تَلْتَدُ مِنْهَا بِالْحَدِيثِ وَقَدْ جَرَى

حَدِيثُ سِوَاهَا فِي خُرُوقِ الْمَسَامِعِ^۱

تو می‌خواهی از شب نشینی و منادمت و مسامرت و گفتگوی با لیلی لذت ببری، و با مکالمت و محاضرت با وی و با الفاظ شیرین و عبارات دلنشین و لطائف نمکین او غرق در ابتهاج و سرور گردی؛ در حالتیکه سخن غیر لیلی به گوش تو خورده است، و کلام جز او چکش صماخ را بر روی سندان استخوان آن کوبیده است، و در راهها و طرق ورود گفتگو، در گوشت گفتار ماسوای او طنین افکنده و امواج آن هنوز در آن مجاری جریان دارد.

هر کس بخواهد لیلی را ببیند نمی‌تواند غیر لیلی را ببیند، و اگر بخواهد سخن لیلی را بشنود نمی‌تواند سخن غیر لیلی را بشنود. هر کس بخواهد به شرف لقاء و دیدار خدا مشرف گردد نمی‌تواند آنرا با

۱- «دیوان قیس بن مَلُوحِ عامری» مشهور به مجنون لیلای عامریه، طبع بمبئی، ص ۱۰۹؛ آیه الله ملا احمد نراقی اعلی الله درجته: دایمی اعلای مادری حقیر، در کتاب «خزائن» ص ۱۳۰، این چهار بیت را از مجنون عامری حکایت نموده است ولی دو بیت اولش را بدین عبارت ذکر کرده است:

و إِذْ رَمْتُ مِنْ لَيْلِي عَنِ الْبَعْدِ نَظْرَةً لِأَطْفِي بِهَا نَارَ الْحَسَا وَالْأَضَالِ
تَقُولُ نِسَاءَ الْحَيِّ تَطْمَعُ أَنْ تَرَى مُحَاسِنَ لَيْلِي مُتَّ بَدَاءِ الْمَطَامِعِ

و همچنین شیخ بهاء الدین عاملی در «کشکول» از طبع سنگی، ص ۶۱۰، ستون دست راست؛ و از طبع مصر با تحقیق طاهر أحمد الزاوی، دار إحياء الكتب العربية: ج ۲، ص ۲۳۰ ذکر کرده است و فرموده است: «يُتَسَبَّ إِلَى الْمَجْنُونِ».

صحبت اغیار و دشمنان خدا و مقاصد غیر الهیّه و منویات غیر سبحانیّه و آمال دنیّه دنیویّه جمع نماید. و به حکم امتناع اجتماع ضدّین که مرجعش به اجتماع نقیضین می باشد، تا آن از میان نرود این پا در میدان نخواهد گذارد.

منظر دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته در آید^۱
 بوعلی بن سینا، «نَمَط نَهْم» از «اشارات» خود را در مقامات العارفين قرار داده است و در اواخر آن گوید:

«إِشَارَةٌ: جَلَّ جَنَابُ الْحَقِّ عَنُّ أَنْ يَكُونَ شَرِيعَةً لِكُلِّ وَارِدٍ، أَوْ يَطَّلِعَ عَلَيْهِ إِلَّا وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ. وَ لَذَلِكَ فَإِنَّ مَا اشْتَمَلَ عَلَيْهِ هَذَا الْفَنُّ ضُحْكَةٌ لِلْمُغْفَلِ عِبْرَةٌ لِلْمُحْصَلِ؛ فَمَنْ سَمِعَهُ فَاشْمَأَزَّ عَنْهُ فَلْيَتَّهِمْ نَفْسَهُ، لَعَلَّهَا

۱- در «دیوان حافظ» طبع پڑمان، مطبعه بروخیم (سنه ۱۳۱۸) ص ۸۴ غزل ۱۸۷

بدین گونه می باشد:

بر سر آنم که گرز دست برآید	دست بکاری زخم که غصّه سر آید
منظر دل نیست جای صحبت اضداد*	دیو چو بیرون رود فرشته در آید
صحبت حکام، ظلمت شب یلداست	نور ز خورشید خواه بو که بر آید
بر در ارباب بی مروّت دنیا	چند نشینی که خواجه کی بدر آید
ترک گدائی مکن که گنج بیابی	از نظر رهروی که بر گذر آید
صالح و طالح متاع خویش نمودند	تا که قبول افتد و چه در نظر آید
بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر	باغ شود سبز و سرخ گل به بر آید**
غفلت حافظ درین سراچه عجب نیست	هر که به میخانه رفت بی خبر آید

* - خلوت دل نیست جای صحبت اغیار (تعلیقه)

** - دو بیت معروف ذیل در این غزل است:

بگذرد این روزگار تلختر از زهر	بار دگر روزگار چون شکر آید
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند	بر اثر صبر نوبت ظفر آید

ولی ابیات مذکور در نسخ قدیمه دیده نمی شود. (تعلیقه)

لَا تُنَاسِبُهُ ؛ وَكُلُّ مُيسَّرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ.^۱

«بزرگتر است جناب حق از اینکه راه و آبشخوار برای هر شخص واردی قرار گیرد، و یا آنکه بر وی اطلاع حاصل نماید مگر یکنفر پس از نفر دگر. و بدینجهت می‌باشد که آنچه را که این فن بر آن اشتمال دارد، اسباب مسخره و خنده شخص سفیه و ناهم، و عبرت برای شخص پی‌جو و فهیم است. بنابراین، کسیکه بر مطالب آن مطلع گردد، و اشمئزاز پیدا نماید باید خودش را متهم کند، به علت عدم تناسب نفس وی با این فن؛ هر کس آسان و موافق است با چیزی که برای آن آفریده شده است (هر کسی را بهر کاری ساختند).»

شیخ بهاء الدین عاملی حکایت کرده است که در روایت وارد است: ابراهیم بن ادهم در طواف بود، جوانی آمد که موی در صورت نداشت و زیباچهره بود دیدار کرد. شروع کرد به نگاه کردن به او و پس از آن روی از وی برگردانید و در میان طواف کنندگان متواری شد.

چون به خلوت آمد، از علت این نگاه سؤال نمودند و به او گفتند: ما تا به حال از تو سابقه نداشته‌ایم که در سیمای جوان امردی نظر کنی!

گفت: او پسر من است، و من او را در خراسان گذارده بودم. چون به جوانی رسید، از آنجا بیرون شده دنبال من می‌گردد. من ترسیدم که وی مرا از ذکر پروردگرم باز بدارد و حذر کردم که اگر او مرا بشناسد، من با او انس بگیرم. و سپس ابراهیم این اشعار را انشاد نمود:

هَجَرْتُ الْخَلْقَ طُرًّا فِي هَوَاكَ وَ اَيَّمْتُ الْعِيَالَ لِكَيْ اُرَاكَ (۱)

۱- «شرح اشارات» خواجه نصیر الدین طوسی، طبع سنگی رحلی، هفت ورق به آخر آن مانده، و عبارت «كُلُّ مُيسَّرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ» حدیث نبوی است که عرفا در کتبشان بدان استشهاد می‌جویند، از جمله عزیز الدین نسفی در کتاب «الإنسان الكامل» ص ۲۱۴.

فَلَوْ قَطَعْتَنِي فِي الْحُبِّ إِرْبًا لَمَا حَنَّ الْفُوَادُ إِلَى سِوَاكَ (۲)^۱

أَحِبُّ النَّفْسَ وَالنَّفْسَ تَطْلُبُ غَيْرَهُ وَإِنِّي وَإِيَّاهَا لَمُصْطَرِعَانِ (۳)
فَيَوْمٌ لَهَا مِنِّي وَ يَوْمٌ أُذِلُّهَا كِلَانَا عَلَى الْأَيَّامِ مُعْتَرِكَانِ (۴)^۲

۱- من در راه میل و هوای تو از جمیع خلائق کناره گرفتم؛ و برای دیدار و لقای تو عیالم را یتیم نمودم.

۱- در کتاب «نفائس الفنون فی عرائس العیون» طبع اسلامیّه، ج ۲، ص ۲۸ این داستان را بدین عبارت ذکر کرده است:

«و علامتی دیگر از برای محبت آن است که از موانع وصول خود اگر فرزند بود، بر حذر باشد؛ چنانکه گویند: ابراهیم ادهم (ره) وقتی در راه حج با رفیقی عقد موافقت و مصاحبت کرد، و از جانبین شرط رفت که هر که از منکرات یکدیگر مشاهده کنند باز نپوشند. چون به مکه رسیدند ناگهان عمارتی مزین دیدند و پسری صاحب جمال درو نشسته. ابراهیم درو نگریست و نظر مکرر گردانید. رفیقش او را بدان مؤاخذه کرد. ابراهیم آب از چشم آورد و گفت: ذاك ولدی فارقتُهُ و هو صغیر، فالآن لَمَّا رَأَيْتُهُ عَرَفْتُهُ. «آن پسر، فرزند من است که در حال کودکی من از او مفارقت کرده‌ام، و اینک چون او را دیدم شناختم.» رفیقش گفت: أُخْبِرُهُ عَنْكَ؟! «من وی را از آمدن تو مطلع بگردانم؟!»

ابراهیم گفت: لا! فَإِنَّ ذَلِكَ شَيْءٌ تَرَكَاهُ لِلَّهِ فَلَا نَعُودُ فِيهِ! «نه! زیرا که آن پسر چیزی می‌باشد که ما از وی برای خدا چشم پوشیده‌ایم، پس دیگر بدان بازگشت نمی‌نمائیم!» و این دو بیت انشا کرد:

هَجَرْتُ الْخَلْقَ طَرًّا فِي

و أَيَّمَتُ الْعِيَالِ لَكِي أَرَاكَ

هَوَاكَ

لَمَّا حَنَّ الْفُوَادُ إِلَى سِوَاكَ

و لَوْ قَطَعْتَ إِرْبًا نَمَّ إِرْبًا

۲- «کشکول» طبع سنگی، جلد پنجم، ص ۴۹۶، ستون راست؛ و ایضاً در

«طرائق الحقائق» طبع حروفی، جلد دوم، ص ۱۱۹، از شیخ بهائی نقل کرده است.

۲- بنابراین ، اگر تو دربارهٔ محبتت مرا قطعه قطعه کنی ، ناله و آه دل من به سوی غیر تو بلند نمی شود.

۳- من تقوی را دوست می دارم و نفس من غیر آنرا می پسندد، و من با نفسم در این باره پیوسته در کشتی گیری بسر می بریم.

۴- بنابراین ، یکروز آن بر من غالب است و یکروز من او را رام می سازم؛ هر دو تایی ما در مدّت گذراندن ایام ، یکدیگر را به خاک درمی افکنیم. بنابر آنچه گفته شد ، ابیات «هَجَرْتُ الْخَلْقَ طُرًّا فِي هَوَاكَا» از ابراهیم ادهم می باشد و اینکه در منابر به حضرت سید الشهداء علیه السلام نسبت می دهند زبان حال است نه زبان قال.

عالی ترین اسوه و الگوی فنای در ذات حقّ تعالی آن امام معصوم بود -روحي و ارواح العالمين فداه- که نه تنها در روز عاشورا از هر چه بود گذشت ، بلکه نفس مقدّسش در راه خدا اینطور بود. سید الشهداء علیه السلام در روز عاشورا سید الشهداء نشد ؛ قبلاً هم همینطور بود ، نفسش اینگونه بود. روز عاشورا روز تجلّی و ظهور بود، روز انکشاف بود که بر اهل عوالم و خلائق روشن کرد آنچه را که باید روشن نماید.

چه خوب ناصر الدّین شاه قاجار در این باره سروده است:

عشقبازی کار هر شیاد نیست	این شکارِ دام هر صیاد نیست
عشق از معشوقه اوّل سرزند	تا به عاشق جلوۀ دیگر کند
تا به حدّی بگذرد هستی ازو	سرزند صد شورش و مستی ازو
طالب این مُدّعی خواهی اگر	بر حسین و کربلایش کن نظر
روز عاشورا شه دنیای عشق	کرد رو به جانب سلطان عشق
بارالها این سرم این پیکرم	این علمدار رشید این اکبرم

این سُکینه این رقیّه این رباب این تنِ عریان میان آفتاب
این من و این ذکر یا رب یا ربم این من و این ناله‌های زینبم
پس خطاب آمد ز حقّ کای شاه‌عشق ای حسین ای یگّه‌تاز راه عشق
گر تو بر ما عاشقی ای محترم پرده برچین من ز تو عاشق‌ترم
هرچه از دست داده‌ای در راه ما مرحبا صد مرحبا خود هم بیا
خود بیا که می‌کشم من ناز تو عرش و فرشم جمله پا انداز تو
خود بیا که من خریدار توام مشتری بر جنس بازار توام
لیک خود تنها میا در بزم یار خود بیا و اصغرت را هم بیار
خوش بود در بزم یاران بلبلِی خاصه در منقار او باشد گلی
خود تو بلبل ، گل علیّ اصغرت زودتر بشتاب سوی داورت

مورّخ و دانشمند معاصر جناب حجّة الإسلام حاج شیخ محمد شریف
رازی آمدّ الله فی عمره الشّریف که حقیر سابقه ارادت و اخلاص پنجاه ساله با
حضرتش دارم ، درباره تشرّف او به حرم مبارک سید الشهداء علیه السلام
می‌گوید اشعاری که اکثر اهل منبر بدان متوسّل می‌شوند، سروده اوست در
هنگام دخول به حائر شریف که بداهه تقدیم نموده است:

گر دعوت دوست می‌شنیدم آنروز من گوی مراد می‌بودم آنروز
آن روز بود که روز هل من ناصر ایکاش که ناصر تو بودم آنروز

پس صیحه‌ای زده بی‌هوش می‌گردد. او را به هوش می‌آورند و این اشعار
را سروده و می‌گیرد:

تو کیستی که گرفتی به هر دلی وطنی

که نه در انجمنی نی برون ز انجمنی

محمدی نه، علیّ نه، حسن نه پس تو که‌ای

که جلوه‌ها بنمودی چو گل به هر چمنی

به خلق مثل محمد به خوی مثل علی
 به روی از همه خلق، خلقت حسنی
 همان حسین غریبی که روز عاشورا
 جهان مصالحه کردی به کهنه پیرهنی
 تا آخر قصیده‌اش.^۱

این شاعران قصیده سرا خواسته‌اند همان حالت «لی مع الله» حضرت سید الشهداء علیه السلام را بیان کنند؛ در آن حالات خوش و اوقات عظیمه که نه فرشته مقرر بی و نه پیامبر مرسل را گنجایش آن مقام، و تحمل و تاب آن رموز

۱- «اختران فروزان ری و طهران» یا «تذکره المقابر فی أحوال المفخر» ص ۱۲۹؛ و همچنین گفته است:

«چندین بار مسافرت به اعتاب عالیات نمود. و در موقع تشرّف به حرم مطهر
 امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام از صمیم قلب این دو بیت را سرود:
 اسکندر و من، ای شه معبود صفات بر گرد جهان صرف نمودیم اوقات
 بر همت من کجا رسد همت او من خاک در تو جستم او آب حیات»
 و در ص ۱۳۰ گفته است: «و در وقت تشرّف به آستان ملک پاسبان سریر ارتضاء
 حضرت علی بن موسی علیه آلاف التّحیة و الثّناء با اخلاص تمام این دو بیت را سرود و
 تقدیم آن آستان عرش سان نمود:

در طوس، حریم کبریا می‌بینم بی‌پرده تجلی خدا می‌بینم
 در کفش کن حریم پور موسی موسای کلیم با عصا می‌بینم»
 و در ص ۱۳۱ گفته است: «آن مرحوم دارای اطلاعات علمی و فرهنگی و ادبی و ذوقی و قریحه شاعرانه بوده، و به مضمون کلام الملوك ملوک الکلام، اشعار و غزلیاتش
 أشعار الملوك الملوك الأشعار بوده است. دیوان شعرش مطبوع و به خط شکسته زیبا و نفیس
 که مطرز به طلا و میناست در کتابخانه نفیس ملک که شعبه‌ای از کتابخانه آستان قدس
 رضوی در طهران است موجود و به شماره ۶۰۰۴ مضبوط است.»

عالیه عرفانی تا آن سرحد نبوده است.

ببینید: حجة الإسلام تبریزی شیخ محمد تقی نیر ، چگونه با تعابیر حسنه و اشارتهای بدیعه و لطائف ملیحه خود می خواهد گوشه‌ای از حالات آن امام همام و سرور و پیشوای از خود برون آمدگان و به محبوب پیوستگان را برای ما روشن کند. وی در بیان حال آن یگانه تاز میدان عشق سرمدی و محبوب ازلی و مقصود و مراد سرمدی، اینطور شرح می‌دهد:

تا خبر دارم از او ، بی‌خبر از خویشتم

با وجودش ز من آواز نیاید که منم

پیرهن گو همه پُر باش ز پیکان بلا

که وجودم همه او گشت من این پیرهنم

باش یکدم که کنم پیرهن شوق قبا

ای کمان کش که زنی ناؤک پیکان به تنم

عشق را روز بهار است کجا شد رضوان

تا بَرَد لاله بدامن سوی خُلد از چمنم

روز عهد است بکش اسپرم ای عقل زپیش

تا تصوّر نکند خصم که پیمان شکنم

می‌نیاید به کفن راست تن کشته عشق

خصم دون بیهده گو باز ندوزد کفتم

هاتفم می‌دهد از غیب ندا شمر کجاست

گو شتابی که به یاد آمده عهد گهنم

سخت دل‌تنگ شدم ، هم‌تی ای شهپر تیر

بشکن این دام بکش باز به سوی وطنم

دایه عشق ز بس داده مرا خون جگر
 میدمد آبله زخم کنون از بدنم
 گوی مطلع چه عجب گر برم از فارس فارس

تا به مدح تو شها نیر شیرین سخنم^۱

بأبي أنتَ و أمي و نفسي يا أبا عبد الله ؛ أشهد لقد أقشعرت
 لدمائكم أظلة العرش مع أظلة الخلائق ، و بكتكم السماء و الأرض و
 سكان الجنان و البر و البحر ، صلى الله عليك عدد ما في علم الله .^۲

«پدرم و مادرم و جانم فدایت گردد ای ابا عبدالله ! سوگند به خدا که
 تحقیقاً برای خونهای شما اشباح عرش خدا با اشباح خلائق به لرزه افتادند. و
 برای خاطر شما آسمان و زمین و ساکنان بهشت و خشکی و دریا گریستند.
 صلوات خدا بر تو باد به تعداد آنچه در علم خدا وجود دارد.»

از این فقره زیارت استفاده می شود که اشباح عرش و اشباح خلائق تاب و
 تحمل کشیدن آن واقعه را نداشتند که به لرزه درآمدند ، و همچنین آسمان و
 زمین و بهشتیان و صحرا و دریا تاب آنرا نداشتند که به گریه افتادند. پس به
 تعداد مخلوقات که در علم خداوند وجود دارد بر تو سلام و صلوات باد ؛ که
 همه اظهار عجز به درگاه تو نموده و در تحیر و تحسّر غوطه ور شدند.
 آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند

۱- دیوان «آتشکده» حجة الإسلام نیر طاب ثراه، طبع چهارم، ص ۱۲۳: زبان حال از
 قول حضرت ابي عبدالله عليه السلام در قتلگاه .

۲- «مفاتیح الجنان» طبع اسلامیة (۱۳۷۹ قمریة) ص ۴۳۹؛ از جمله زیارت حضرت
 سید الشهداء عليه السلام که در شش وقت: اول رجب و نیمه رجب و نیمه شعبان روزها و
 شبهای آنها بجای آورده می شود (بنابر روایت امام جعفر صادق عليه السلام از کتب مفید و
 سید ابن طاووس و شهید).

مبحث پنجم تا هشتم

خداوند عاشق ماسوی و ماسوی عاشق اوست

و تفسیر آیه کریمه :

يَتَأْتِيهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدًّا فَمَا مُلْقِيهِ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْأَنْ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قالَ اللهُ الحَكِيمُ فى كِتَابِهِ الكَرِيمِ :

يَأَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلِّقِيهِ .

(آیه ششم ، از سوره انشقاق : هشتاد و چهارمین سوره از قرآن کریم)

«ای انسان ! تحقیقاً تو با سختی و تعب خودت را به سوی پروردگارت

می کشانی ، و سپس وی را ملاقات خواهی نمود.»

حضرت أستاذنا الأعظم آية الحقّ و العرفان علامة طباطبائی أعلى الله

مقامه در تفسیر این کریمه مبارکه فرموده اند :

«راغب اصفهانی گوید : کَدْحُ به معنی سعی کردن و سختی را متحمّل

شدن می باشد - انتهى . پس در آن معنی سیر منطوی است . و گفته شده است :

کدح به معنی به زحمت افتادن در کار می باشد بطوری که کار در نفس انسان اثر

بگذارد - انتهى . و بنابراین ، کدح متضمّن معنی سیر است به دلیل تعدی آن به

إلی . پس علیهذا بر هر تقدیر در کدح معنی سیر وجود دارد .

وَفَمُلِّقِيهِ عَطْفٌ اسْتِبرَاحٌ . و خداوند بواسطه عبارت ملاقات با وی

بیان کرده است که غایت و نهایت و مقصود این سیر و سعی و مشقّت، اوست سبحانه و تعالی از جهت آنکه ربوبیت از آن اوست. یعنی انسان از آنجا که عبدی است مربوط و مملوک و مورد تدبیر، سیر و سعی دارد به سوی خداوند سبحانه از آنجا که او ربّ اوست و مالک و مدبّر امور او. زیرا عبد و بنده از جهت خود برای خود اراده و عملی ندارد. لهذا برعهده اوست که اراده نکند و کاری را انجام ندهد مگر آنچه را که ربّ او و مولا و آقای او اراده کرده است و وی را بدان امر نموده است. بنابراین بنده همیشه از کیفیت اراده و عملش مورد بازپرسی قرار خواهد گرفت.

و از اینجا روشن می شود **أَوَّلًا** گفتار او: **إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ** متضمّن حجّتی است بر معاد. به علّت آنکه دانستی ربوبیت تمام نمی شود مگر با عبودیت، و عبودیت تمام نمی شود مگر با مسؤولیت، و مسؤولیت تمام نمی شود مگر با رجوع و حساب بر اعمال، و حساب تمام نمی شود مگر با جزاء.

و **ثانیاً** مراد از ملاقات خدا، منتهی گشتن بدانجائی می باشد که حکمی جز حکم او نافذ نیست بدون آنکه حاجبی از پروردگارش وی را محجوب دارد. و **ثالثاً** مراد از مخاطب در آیه انسان است از جهت انسانیت او. بنابراین، مراد از آن جنس انسان است، و این بدانجهت می باشد که ربوبیت وی برای تمام انسانها عمومیت دارد.^۱

اعظام از حکمای اسلام به ثبوت رسانیده اند که میان حضرت ربّ العزّه و میان آفریدگانش یک نوع جذب و انجذابی وجود دارد که از آن تعبیر به عشق می کنند.

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۲۰، ص ۳۶۰

عشق خدا به مخلوقاتش آنها را به وجود آورده است، و به هر یک از آنها طبق استعدادهای مختلف و ماهیات متفاوت لباس هستی و بقا پوشانیده، و به صفات خود به هر کدام متناسب با خودشان متّصف نموده است. این عشق است که عالم را بر سر پا نموده است، و این حرکت را از افلاک گرفته تا زمین نشینان و از ذره تا ذره، موجود و به سوی او در تکاپو انداخته است.

زندگی و حیات و عیش و حرکت ماسوی الله هم بواسطه عشقی است که خدا در فطرت و نهادشان گذاشته است. و بنابراین هر موجودی از موجودات امکانیه بر اساس و اصل عشق به معشوق خود حیات و روزگارشان را ادامه می‌دهند، و داستان تجاذب (جذب و انجذاب) در بین تمام موجودات سفلی و عوالم علوی برقرار می‌باشد.

این تجاذب که در هر موجودی به نحوه‌ای خاصّ وجود دارد، موجب حرکت به سوی مبدأ اعلی در مدارج و معارج متفاوت شده است که مِنْ دُونِ حِجَابٍ و مِنْ وَّرَآءِ حِجَابٍ همگی عاشق او و به سمت او به جنبش آمده و به سیر و راه افتاده‌اند. غایة الأمر موجودات ضعیفه و ماهیّاتِ سِفَلِیَّهٖ بواسطه محدودیّت وجودشان در میاه راه‌گرفتار قوای شدیدتر از خود شده، در همانجا فانی می‌شوند. و بطور الأقرب فالأقرب هر موجود عالی غایت سیر موجود و معلول دانی است تا برسد به ذات حقّ و صادر مطلق که اوّلین موجود لایتناهی و عظیم در عوالم است، و در او فانی می‌شود؛ و تعاشق میان حقّ سبحانه و تعالی و میان او تحقّق می‌پذیرد.

در این کریمه شریفه، از حرکت انسان به سمت این محبوب ذوالجمال و معشوق صاحب جلال که مقصود نهائی و مقصد اصلی است به عنوان کَدْح تعبیر گردیده شده است.

یعنی انسان که اشرف مخلوقات است استعداداً، باید خود را به فنای تامّ

برساند فعلیّه. آنانکه رسانیدند که رسانیدند؛ و آنانکه استعداد خود را ضایع کرده و نتوانسته‌اند در حرم امن و امان وی استقرار یابند و از موانع و خطرات قرقگاه حریم وی عبور کنند نیز بالأخره در تجلیات جلالیه او در مواقف حساب، وی را دیدار و ملاقات خواهند نمود، و به معشوق و محبوب حقیقی خود از پس پرده هزار حجاب خواهند رسید و خواهند فهمید که اوست محبوب و معشوقشان؛ غایه الامر ایشان در عالم دنیّه دنیویّه شهوات با چشمان رمد آلوده خود او را نگریسته‌اند و اینک هم از پس پرده و حجاب به ملاقات خدا می‌رسند.

شیخ بهاء الدین عاملی در کشکول خود گوید:

«شیخ الرئیس أبوعلی سینا رساله‌ای دارد در بیان عشق^۱ به اسم «رساله عشق» و در آنجا مقال خود را گسترش داده است که عشق اختصاص به نوع انسان ندارد بلکه در جمیع موجودات از فلکیات و عنصریات و موالیث ثلاث (معدنیات و نباتات و حیوان) بطور غریزه و سرشت در

۱- عشق به معنی دوستی مفرط است و آنرا از ماده عَشَقَه گرفته‌اند. عشقه گیاهی است که به ساق درخت انگور می‌پیچد و تمام وجودش را به آن می‌چسباند و پیوند می‌زند و در نتیجه مایع حیاتی درخت رز را می‌مکد و درخت خشک می‌شود. این گیاه که آن را لَبْلَاب و یا سَرِيشْلَه گویند تخم ندارد که از زمین بروید بلکه خود به خود در تاکستان پیدا می‌شود و سر و ته آن به درخت انگور چسبیده است. اگر قطعه‌ای از آن جدا شود و به درخت انگور دگری برسد فوراً به آن می‌چسبد و سریعاً رشد می‌کند و آنرا نیز می‌خشکاند. برای انهدام یک رزستان کافی است که یک دانه عشقه را در آنجا روی زمین بیندازند، این گیاه به سرعت تولید مثل نموده و انگورها را خشک می‌نماید. باغبانان از این گیاه وحشت دارند و اگر قطعه‌ای از آنرا در تاکستان ببینند فوراً آنرا قطع، و آتش می‌زنند تا یک تکه آن هم بر روی زمین باقی نماند.

ماهیتشان^۱ قرار داده شده است.» - انتهای کلام شیخ بهائی (ره).

ابتدای رساله با این عبارت شروع می شود:

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ ، سَأَلْتُ أَسْعَدَكَ اللَّهُ يَا عَبْدَ اللَّهِ الْفَقِيهَ
الْمُعْصِرِيَّ ! أَنْ أَجْمَعَ لَكَ رِسَالَةً تَتَضَمَّنُ إِضْوَاحَ الْقَوْلِ فِي الْعِشْقِ عَلَى
سَبِيلِ الْإِيجَازِ فَأَجَبْتِكَ - الخ .

این رساله را در هفت فصل ترتیب داده است:

اول: در ذکر سریان عشق در هر یک از هوئیات. دوم: در ذکر عشق در
جواهر بسیطه غیر حییه، مثل هیولی و صورت و معادن و جمیع جمادات.
سوم: در ذکر عشق در موجودات و اشیائی که دارای قوه تغذیه دهنده
می باشند، از جهت این قوه. چهارم: در ذکر وجود عشق در موجودات حیوانیه
از جهت آنکه دارای قوه حیوانیه هستند. پنجم: در ذکر عشق در ظرفاء و
جوانمردان در برابر زیبارویان. ششم: در ذکر عشق در نفوس الهیه. و هفتم: در
خاتمه فصول که جمع بندی و نتیجه گیری می کند.

این رساله، رساله برهانی است و مطالعه اش برای اهل نظر مفید
می باشد. در فصل پنجم که در «عشق ظرفاء و فتیان^۲ لِلْأَوْجِهِ الْحَسَانِ» است
(عشق مردم کیس و زیرک و نیکو هیئت، و عشق جوانمردان به صورت های
جمیل) مطلب را گسترش داده است و به حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و

۱- عرفاء به ماهیت، عین ثابت گفته اند، و تعیین هم گفته اند؛ و در اخبار به نام طینت
که به معنی سرشت است آمده است.

۲- ظرفاء جمع ظریف است. ظَرْفٌ ظَرْفًا و ظَرْفَةٌ: كَانَ كَيْسًا حَسَنَ الْهَيْئَةِ، كَانَ ذَكِيًّا
بَارِعًا، فَهُوَ ظَرِيفٌ؛ ج: ظَرْفَاءٌ و ظِرَافٌ و ظَرْفٌ و ظُرُوفٌ و ظَرِيفُونَ.

و فُتَيَانٌ جمع فُتَيٌّ است، و هُوَ الشَّابُّ الْحَدِيثُ، السَّخِيُّ الْكَرِيمُ؛ ج: فُتَيَانٌ و فُتَيْتَةٌ و
فُتُوَةٌ و فُتُوٌّ و فُتِيٌّ و فُتِيٌّ.

سَلِّم: اَطْلُبُوا الْحَوَائِجَ عِنْدَ حَسَانِ الْوُجُوهِ^۱ «حوائج خود را از زیبارویان طلب کنید.» استدلال نموده است، و موارد حلال و موارد حرام را عقلاً و شرعاً برشمرده است و روشن ساخته است که شرع انور اسلام بر اساس برهان عقلی، راه تعشّق مذموم را مسدود کرده و راه تعشّق ممدوح را مفتوح نموده است.^۲ و در بحث عشق نفوس الهیه نیز مطلب را گسترش می دهد تا می رساند به اینجا که می گوید:

«اکنون معلوم شد که علّت اولی داراست جمیع خیرات را، و برای او امکانی هم موجود نیست. پس علّت اولی (خداوند) خیر مطلق است هم بر حسب حاقّ ذات خود و هم به اضافهّ بسوی جمیع موجودات. زیرا که اوست سبب اوّل برای بقاء و قوام ممکنات و آنها شائق و عاشقند به کمالات علّت اولی. و اوست که از جمیع جهات و به تمام حیثیات خیر مطلق است. و ما از پیش گفتیم: کسیکه ادراک نماید خیری را، قهراً عاشق آن خیر است. پس علّت اولی معشوق است برای نفوس متألّهه، و آن نفوس اعْم از آنکه

۱- در «مکاتیب الرّسول» ج ۲، ص ۶۱۴ به نقل از «کنز العمّال» آورده است: كِتَابُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَى عُمَّالِهِ: إِذَا أُبْرِدْتُمْ إِلَى بَرِيدٍ فَأَبْرِدُوهُ [فَأَبْعَثُوهُ] حَسَنَ الْوَجْهِ حَسَنَ الْإِسْمِ.

۲- مّلاّی رومی در مثنوی خود، ج ۱، ص ۷ (از طبع میرخانگی) راجع به عشق مذموم گفته است:

عشق نبود عاقبت ننگی بود	عشقهای کز پی رنگی بود
وز شراب جانفزایت ساقی است	و دربارهّ عشق ممدوح گفته است:
یافتند از عشق وی کار و کیا	عشقی آن زنده گزین کو باقی است
با کریمان کارها دشوار نیست	عشق آن بگزین که جمله انبیاء
	تو مگو ما را بدان شه بار نیست

بشری باشد یا ملکّی، چون کمالاتشان به آن است که بر حسب توانائی خود تصوّر معقولات نمایند (بجهت تشبّه به ذات خیر مطلق) و برای آنکه صادر شود از آنها افعال عدالت از قبیل فضائل بشریّه و مثال تحریک نفوس ملکّیّه برای جواهر علویّه که طلب کننده‌اند بقاء موجودات عالم کون و فساد را (بجهت تشبّه به ذات خیر مطلق) و برای تقرّب به او و استفاده کمال و فضیلت از جناب او؛ پس معلوم و روشن گردید که خیر مطلق معشوق این نفوس است، و این نفوس هم بواسطه نسبت و تشبّه به او و عشق به جناب او موسوم‌اند به «نفوس مُتألّه» و این عشق در نفوسی که متّصف به صفت تألّه می‌باشند ثابت و غیر زائل است.»

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«پس معلوم شد وجود حقّ که خیر محض است معشوق حقیقی است برای نفوس ملکّی و بشری.»

و در بحث خاتمه فصول می‌گوید:

«می‌خواهیم در این خاتمه که نتیجه فصول است چند مطلب بیان نمائیم:

مطلب اوّل - همانطور که از پیش گفتیم - آن است که کلیّه موجودات عالم، عاشق و شائقند به خیر مطلق به عشق^۱ غریزی. و خیر مطلق هم تجلّی

۱- معلّق و مترجم رساله در این باره آورده است: «مراتب محبّت را ادبا و اهل ذوق به این ترتیب بیان کرده‌اند:

نام نخستین مرتبه دوستی هوی است. پس از آن علاقه است که عبارت باشد از محبّتی که ملازم و غیر منفک از قلب عاشق است. مرتبه سوّم را کلف نامیده‌اند، مقصود از آن شدت محبّت است. مرتبه چهارم عشق است و آن زائد بر مقدار حبّ است. پنجم شغف است (با عین مهمله) که آن عبارت است از احراق قلب بواسطه ازدیاد محبّت. مرتبه ششم شغف

کننده است به عشاق خود ولیکن تجلیات بر حسب مراتب موجودات متفاوت است؛ زیرا که هر مقدار به خیر مطلق نزدیکتر باشند تجلیات آنها زیادتیر است، و هر قدر از قرب به حق دورتر تجلیات کمتر.

مطلب دوم آنستکه خیر مطلق و علت اولی، نظر به آن وجود و بخشش ذاتی خود مائل است که کلیه موجودات از تجلیاتش مستفیض و برخوردار شوند.

مطلب سوم آنستکه هستی تمام موجودات بواسطه تجلیات خیر مطلق است.

این مطلب که به نحو اجمال معلوم گردید، اکنون می‌گوئیم که در وجود هر یک از موجودات عشق غریزی است برای تحصیل کمال خود و کمال آنها عبارت از همان خیریت است که از پیش گفتیم.

پس آن چیزی که سبب حصول خیریت می‌شود، آن معشوق حقیقی تمام موجودات است که ما از او به علت اولی تعبیر نمودیم. پس ثابت شد که

است (با غین معجمه) یعنی محبت چنان ازدیاد پیدا کند که برسد به غلاف قلب. هفتم جوی است که آن عبارت است از هوی و محبت باطن.

هشتم تیم است که محبت عاشق برسد به آن مرتبه که از معشوق ظاهری دوری جوید و طالب دیدار معشوق حقیقی گردد. مرتبه نهم را تبیل گفته‌اند (با فتحه تا و سکون با) و آن وقتی است که از شدت عشق مریض و ناتوان گردد. مرتبه دهم را تدلیه گویند (با فتحه تا و سکون دال) و آن عبارت از رفتن عقل می‌باشد.

مرتبه یازدهم هیوم (با ضمه ها و یا) و آن آخرین مرتبه‌ایست که عاشق فانی در معشوق شود و به غیر از او کسی دیگر را نبیند؛ راجع به این مرتبه است که شاعر می‌گوید: «در هرچه نظر کردم سیمای تو می‌بینم»، یا بایزید است که می‌گوید: لیس فی جُبتی إلا الله. و أمير المؤمنين عليه السلام فرمود: ما رأيت شيئاً إلا وقد رأيت الله فيه أو معه.»

علّت اولی معشوق تمام موجودات است و اگر بعضی هم از شناسائی به او محروم باشند و عارف به وجود او نبوندند ، این عدم عرفان سلب عشق غریزی را از موجودات نمی‌کند . زیرا عموم متوجه کمال ذاتی خود می‌باشند و حقیقت کمال هم که خیریت مطلقه شد همان علّت اولی است که بر حسب ذات متجلی است به تمام موجودات ؛ چه اگر بذاته محجوب از تجلی باشد لازم آید که شناخته نشود و هیچیک از موجودات به فیض وجود او نائل نگردند .

و اگر تجلی خیر اول هم به توسط تأثیر غیر باشد ، باید آن ذاتی که متعالی و منزّه از جمیع نقائص است محلّ تأثیر غیر واقع شود و این محال است ؛ بلکه خیر اول بر حسب ذات متجلی است و محجوب بودن بعضی از ذوات از تجلی خیر اول بواسطه قصور و ضعف خود آنهاست .

به عبارت دیگر : نقص و عیب در قابل است نه آنکه بخل از طرف فاعل باشد ؛ وگرنه ذات او بر حسب ذات ، صریح در تجلی است .»

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید :

«دوم موجودیکه قابل تجلیات حقّ می‌باشد نفوس الهیه‌اند . هرچند در بدو امر به مفاد علمه و شدید القوی به توسط عقل فعال از مقام قوه به فعل آمده و مقام تصوّرات و رتبه تعلّلات به مدد او بوده ، ولیکن پس از اینکه به سرحدّ فعلیت برسید و مقام قرب به حقّ را واجد گردید ، از آن هم برتر و بالاتر شد . در این مقام است که ملک مقرب الهی گفت : لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَحْتَرَقْتُ.»

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید :

«پس واضح و معلوم گردید که تجلیات الهی و خیر مطلق سبب ایجاد موجودات و علّت وجود آنهاست ؛ چه اگر تجلی الهی نبود هیچ موجودی منخلع به خلعت وجود نمی‌گردید . و حقّ تعالی بواسطه وجودش عاشق است

به وجود تمام معلولات، زیرا که کلیه معلولات همان طوری که بیان کردیم پرتو تجلیات اوست، و چون عشق به علت اولی فاضل ترین عشقهاست، پس معشوق حقیقی او آن است که نائل شود تجلی او را. و این تجلی حقیقی مطلوب نفوس متألهه است، و خود اینها هم معشوقهای علت اولی می باشند. و در کلمات ائمه معصومین صلوات الله علیهم أجمعین دیده شده است که می فرمایند: خدای تعالی فرموده: هر یک از بندگان من که دارای فلان اوصاف باشند و عاشق من شوند، من هم عاشق آنها می شوم؛ بواسطه آنکه حکمت الهی اقتضا نمی کند مهمل و معطل گذاشتن چیزی که از جمله فواصل و فضائل در وجود اوست هر چند به نهایت فضیلت هم نباشد. پس خیر مطلق عاشق است به آن حکمت ذاتی خویش، به کسانی که نائل شوند به کمالات او هر چند نرسند به آن غایت قصوی و درجات بی انتها... وَإِذَا بَلَغْنَا هَذَا الْمَبْلَغَ فَلَنُخْتِمَ الرِّسَالَةَ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.^۱

مرحوم صدر المتألهین قدس الله نفسه الشریفة در مبحث عشق، مطلب را بسیار جالب تر و عمیق تر از شیخ الرئیس گسترش داده است.

وی در طی عنوان: «الفصل ۱۵: فی اثبات أن جمیع الموجودات عاشقة لله سبحانه مشتاقه إلى لقائه و الوصول إلى دار كرامته» اثبات نموده است که خداوند سبحانه برای هر یک از موجودات عقلیه و نفسیه و حسیه و

۱- «رساله عشق» را با بیست و دو رساله دگر، انتشارات بیدار بلده طیبه قم به نام «رسائل الشیخ الرئیس أبی علی الحسین بن عبدالله بن سینا» (ج ۱) طبع کرده است، و «رساله عشق» صفحات ۳۷۳ الی ۳۹۷ آنرا استیعاب نموده است. و آنرا خطیب شهر سید ضیاء الدین درّی با سه رساله دیگر از شیخ ترجمه نموده، با نام «الفوائد الدرّیة»، و چاپخانه و کتابخانه مرکزی در سال ۱۳۱۸ شمسی طبع نموده است که ترجمه «رساله عشق» که در این مجموعه می باشد، مجموعاً سی صفحه است.

طبیعیّه کمالی مقرر داشته است ، و برای وصول بدان کمال و حرکت به سوی تمیم آن ، عشق و شوق را در آنان ترکیب داده است . عشق بدون شوق اختصاص به مفارقات عقلیه دارد که آنها از جمیع جهات فعلیت دارند ؛ و اما در غیر مفارقات عقلیه از سائر اعیان موجودات که خالی از فقد کمال نمی باشند و در آنها قوه و استعداد وجود دارد ، عشق و شوق ارادی بر حسب آنها و یا طبیعی بر حسب آنها بنا بر تفاوت درجات در هر یک از این دو صنف به ودیعت نهاده است .

تا می رسد به اینجا که می گوید :

«و تو می دانی که اثبات عشق در چیزی بدون حیات و شعور در آن ، مجرد نامگذاری عشق است بدون مسمای آن . و ما در سفر اول در مباحث علت و معلول مبرهن ساختیم عشق هیولی را به صورت ، به وجه قیاسی حکمی ، به طریقی که زیاده از آن تصور ندارد .

و همچنین گذشت اثبات حیات و شعور در جمیع موجودات ، و آنست عمده مطلب در این باب . و نه برای شیخ الرئیس و نه برای احدی از کسانی که از وی متأخر بوده اند تا امروز که ما در آن زیست می کنیم ، این مطلب گشوده نشده و کشف آن میسور نگردیده است مگر برای اهل مکاشفه از «صوفیه» . به جهت آنکه برای ایشان به مشاهده وجدان و تتبع انوار کتاب و سنت ، ظاهر و هویدا گشته است که تمامی اشیاء حی و ناطق و ذاکر لله ، مسبح ساجد له (زنده و گویا و ذاکر به ذکر خدا و تسبیح نماینده و سجده کننده او) بوده و هستند ؛ همان طوری که قرآن بدان ناطق می باشد ، در قوله :

وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ۗ وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ .^۱

۱- قسمتی از آیه ۴۴ ، از سوره ۱۷ : الإسراء

«و هیچ یک از موجودات نیستند مگر آنکه با حمد او تسبیح می‌کنند
ولیکن شما تسبیحشان را نمی‌فهمید!»

و قوله :

وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ^۱.

«و آنچه در آسمانها و زمین می‌باشد، خصوصاً برای خداوند سجده
می‌نماید.»

و ما بحمدالله این حقیقت را هم با برهان و هم با ایمان، هر دوتائی
شناخته‌ایم. و این امری است که خداوند به فضل و حسن توفیقش به ما
اختصاص داده است.

زیرا آنچه نظر «شیخ» که از اعظم فلاسفه در این دوره اسلامی است، به
آن بالغ گردیده است در اثبات عشق در بسائط غیر حیّه، آنست که در آن رساله
ذکر کرده است که: بسائط غیر حیّه بر سه گونه‌اند: هیولای حقیقیّه، و صورت
که امکان قیام به تنهائی ندارد، و أعراض.»

در اینجا صدر المتألّهین عین عبارت شیخ را تا یک صفحه و نیم ذکر کرده
است و نتیجه‌گیری نموده است که شیخ تلازم میان هیولی و صورت را به عشق
تعبیر نموده است، و ما بواسطه اثبات حیات و شعور در بسائط غیر حیّه اثبات
می‌کنیم وجود عشق را در آنها. و آنچه را که شیخ ذکر کرده است در غایت
ضعف است؛ چرا که برای احدی از اذکیاء پنهان نمی‌باشد که گفتار وی اثبات
معنی عشق را در این بسائط ننموده است مگر به طریق تشبیه^۲.

صاحب «أسفار أربعه» کلام را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که :

۱- صدر آیه ۱۵، از سوره ۱۳: الرعد

۲- «أسفار أربعه» طبع حروفی، ج ۷، ص ۱۴۸ تا ص ۱۵۵

الفصل ۱۶: فی بیان طریقِ آخر فی سرّیانِ معنیِ العشقِ فی کُلِّ الأشیاءِ . «در بیان طریق دیگری در سرّیان معنی عشق در تمامی اشیاء.»^۱

و پس از اتمام آن بحث می‌رسد به :

الفصل ۱۷: فی بیانِ أنّ المعشوقَ الحقیقیَّ لِجَمیعِ المَوجوداتِ وإنَّ کانَ شیئًا واحدًا فی المآلِ وَهُوَ نَیلُ الخَیرِ المَطلقِ وَالجَمالِ الأكْمَلِ ، إلاّ أنّ لکُلِّ واحدٍ مِنْ أَصنافِ المَوجوداتِ مَعشوقًا خاصًّا قَریبًا یَتَوَسَّلُ بِعِشْقِهِ إلی ذَلیکَ المَعشوقِ العَامِّ . «در بیان آنکه معشوق حقیقی برای جمیع موجودات و اگرچه در مآل چیز واحدی می‌باشد، و آن عبارت است از نیل به خیر مطلق و جمال اکمل؛ مگر اینکه برای هر یک از اصناف موجودات معشوق خاصّ نزدیکی است که با توسّل به عشق او به سوی آن معشوق عامّ در تکاپو می‌باشد.»^۲

در این بحث نیز صدر المتألّهین پس از شرح و توضیح و بیان و استدلال

شافی و وافی و پس از بیان «فصل ۱۸» مطلب را می‌رساند به :

الفصل ۱۹: فی ذکرِ عِشْقِ الظُّرفاءِ وَالفِیتانِ لِلأَوْجِهِ الحِسانِ . «در ذکر عشق مردم زیرک و با فطانت و درایت و در ذکر عشق جوانان و جوانمردان به چهره‌های زیبا و جمالهای نیکو و دل‌آرا.»

که شاهد مطلب ما از بیان آن عشق عمومی در موجودات به ذات اقدس حقّ متعال، همین فقره از آن عشق می‌باشد به ذات اقدس حضرت او جلّ و علا سبحانه و تعالی شأنه .

و پس از ذکر تعریفهای مختلفی که برای عشق نموده است، اثبات می‌کند

۱ و ۲- همان مصدر ج ۷، ص ۱۵۸ و ص ۱۶۰

که اصولاً عشق، به جسم و صورت و شکل و شمائل تعلق نمی‌گیرد بلکه فقط تعلق آن به نفس می‌باشد، و امکان ندارد که متعلق عشق ماده و یا امر مادی محسوس باشد؛ فقط و فقط متعلق آن امری است معنوی و لهذا اگر عاشق به معشوق برسد: به جسم او، به صورت او، به تمام شئون طبیعی او، باز هم عشق او تسکین پیدا نمی‌کند مگر آنکه روحش به روح معشوق واصل شود و در آن مضمحل و مندک گردد.

وی می‌گوید: «بعضی گفته‌اند: عشق عبارت می‌باشد از افراط شوق به اتحاد؛ و این گفتار اگرچه پسندیده است ولیکن گفتاری است مجمل که نیاز به تفصیل دارد، بجهت آنکه این اتحاد از کدامیک از اقسام اتحاد می‌باشد؟ چون اتحاد گاهی میان دو جسم پیدا می‌شود بواسطه اختلاط و امتزاج، و این گونه راجع به نفوس تصور ندارد.

از این که بگذریم، اگر فرض کنیم اتصال میان دو بدن عاشق و معشوق در حال خواب یا غفلت و فراموشی تحقق پذیرد،^۱ بطور یقین برای ما علم حاصل می‌شود که مقصود بدست نمی‌آید؛ بجهت آنکه عشق همانطور که گذشت از صفات نفوس است نه از صفات اجرام. بلکه آنچه صحیح و متصور می‌باشد از معنی اتحاد همان چیزی است که مادر مباحث عقل و معقول بیان نموده‌ایم از اتحاد نفس عاقله بصورت عقل بالفعل و اتحاد نفس حساسه بصورت محسوس بالفعل.

بنابراین معنی، صحیح است صیوروت نفس عاشقه برای کسی، متحد

۱- حکیم سبزواری فرموده است: این قید بجهت آن می‌باشد که در حال انفکاک اتصال جسمانی از اتصال روحانی، حقیقت حال منکشف می‌گردد که کدامیک از آنها مقصود هستند. (تعلیقه)

گردد بصورت معشوقش و این حاصل می‌شود بعد از تکرر مشاهدات^۱ و توارد انظار و شدت فکر در اشکال و شمائل وی تا صورت معشوق تدریجاً در ذات عاشق حاضر و متمثل گردد. و این از حقائق می‌باشد که ماراهش را توضیح، و طریقهش را محقق داشته‌ایم بطوریکه برای احدی از مردمان زکی و پاک جای انکار در آن باقی نمانده است.

و در بعضی از حکایت‌های عشاق اموری واقع شده است که دلالت دارد بر این مطلب؛ همانطور که از مجنون عامری روایت شده است در همان عهدی که مستغرق در عشق لیلی بود، آنچنان بود که حبیبه او نزد وی می‌آمد و وی را ندا می‌نمود:

یا مَجْنُونُ! اَنَا لَيْلَى. «ای مجنون! من لیلی می‌باشم.»

وی به او التفات نمی‌کرد و می‌گفت:

لِي عَنكَ غِنَى بِعَشْقِكَ!^۲ «من آنقدر در عشق تو مستغرق شده‌ام که

نیازی به مصاحبت و مؤانست با تو ندارم!»

به سبب آنکه عشق در حقیقت همان صورت حاصله می‌باشد؛ و آن صورت معشوق است بالذات، نه امر خارجی که صاحب آن صورت باشد مگر بالعرض.

همانطور که معلوم بالذات همان صورت علمیه می‌باشد نه آنچه که از

۱- حکیم سبزواری فرموده است: یعنی اتحاد گرچه به مشاهده یک بار حاصل می‌شود لیکن نیاز به حصول ملکه اتحاد است، چون اتحاد اثر جمیع این صور می‌باشد بر همه مدرکات وی. (تعلیق)

۲- حضرت آقای حاج سید هاشم حداد روحی فداه بدین عبارت می‌فرمودند که مجنون به او می‌گفت: دَعَى نَفْسِكَ عَنِّي! فَإِنَّ فَيْكَ غِنَى عَنكَ! «واگذار مرا از خودت! زیرا آنچه در تست مرا از تو مستغنی کرده است!»

تصوّر خارج است .

و هنگامیکه روشن شد و به برهان رسید اتحاد عاقل با صورت معقول و اتحاد جوهر حاسّه با صورت محسوس - بطوری که سابقاً گذشت تمام اینها در وقت استحضار شدید و مشاهده قویّه تحقّق می‌گیرد - بنابراین درست می‌شود اتحاد نفس عاشق با صورت معشوق او به طوری که پس از آن نیازی به حضور جسم وی و استفاده از شخص وی در میان باقی نمی‌ماند ؛ همچنانکه شاعری گفته است :

أَنَا مِنْ أَهْوَى وَ مَنْ أَهْوَى أَنَا نَحْنُ رُوحَانٍ حَلَلْنَا بَدَنَانَا^(۱)

۱- حکیم سبزواری قدّس الله نفسه در تعلیقه آورده است :

«چه بسا توهم می‌شود که سزاوار بود این طور گفته شود : نحن روح واحد حلّ بدنیّین . «مایک روح هستیم که در دو بدن وارد شده است.»

و جواب آن می‌باشد که : وی می‌خواهد بگوید : ما دو نفر ، از آنجائیکه متحد هستیم ، در هر یک از دو بدن که یکی از ما تحقّق پیدا کند دیگری هم تحقّق پیدا نموده است . بنابراین ، شما گمان نکنید که در بدن من فقط روح من وارد شده است ، بلکه روح او نیز وارد شده است زیرا روح من روح اوست . و در بدن او همچنین مینداید فقط روح او وارد شده است ، بلکه روح من هم ایضاً وارد شده است ، بجهت آنکه روح او روح من است . و از طرف دیگر ما دو روح می‌باشیم به وصف دوئیّت ، در صورتی که در بدن وارد شده باشیم بدون ملاحظه ذات روحانیّه ما. - انتهی کلام حکیم سبزواری .

در کتاب «نفائس الفنون» طبع اسلامیّه ، ج ۲ ، ص ۲۶ و ۲۷ آورده است که :

«جنید گفت : المحبّة دخول صفات المحبّ علی البدن من المحبّ . و سرّ «فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصَرًا» از اینجا معلوم گردد که حقیقت شعر :

أَنَا مِنْ أَهْوَى وَ مَنْ أَهْوَى أَنَا نحن روحان حللنا بدنا
فَإِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَهُ و إِذَا أَبْصَرْتَهُ أَبْصَرْتَنَا

⇐

روشن شود ؛ و هر چند محبّت را سببی معین نیست :

فَإِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَهُ وَإِذَا أَبْصَرْتَهُ أَبْصَرْتَنَا (۲)

- ۱- من کسی هستم که هوای او را دارم ، و کسی که هوای او را دارم من است؛ ما دو تاروح می‌باشیم که در یک بدن وارد شده‌ایم .
- ۲- پس هنگامیکه تو مرا ببینی او را دیده‌ای ؛ و هنگامیکه او را ببینی ما را دیدار کرده‌ای !

علیهذا نباید پنهان باشد که اتحاد در بین دو چیز تصوّر ندارد مگر همانطوریکه ما تحقیق آن را نموده‌ایم ؛ و آن از خواصّ امور روحانیّه و احوال نفسانیّه می‌باشد . و اما اجسام و جسمانیّات ابداً امکان ندارد در میانشان اتحاد برقرار شود ، بلکه آنچه که متحقّق می‌شود مجرد مجاورت و ممانعت و تماس می‌باشد لا غیر . بلکه قول محقّق آنستکه اصولاً در این عالم وصالی پیدا نمی‌شود و در این نشأه ، ذاتی به ذات دیگر نمی‌رسد ابداً ، به دو جهت :

جهت اوّل : چون در حال و امر جسم واحدی تحقیق به عمل بیاوریم معلوم می‌گردد که آن جسم در وجود و تحققش مشوب می‌باشد به فقدان و غیبت . زیرا هر جزئی از اجزاء آن پنهان و مفقود است از جزء دیگری که پهلوی آن است و از آن مفارقت دارد . بنابراین ، این اتصال در میان اجزائش عین انفصال است ، الا آنکه چون در میان آن اجزاء جسم مباینی و یا فضائی خالی وجود ندارد ، و همچنین سطحی در خلالشان پدیدار نمی‌گردد می‌گویند آن متّصل واحد است . و وحدت آن وحدت خالص از کثرت نمی‌باشد . پس زمانیکه حال جسم در حدّ ذات خود اینچنین باشد و عدم حضور و وحدت از

﴿ إِنَّ الْمَحَبَّةَ أَمْرٌ عَجَبٌ تَلَقَىٰ عَلَيْكَ وَ مَا لَهَا سَبَبٌ ﴾

«بدرستیکه امر محبت شگفت‌آور است ؛ بر تو افکنده می‌شود بدون آنکه سببی داشته

باشد.»

ذاتیاتش باشد چگونه امکان دارد با چیز دیگری متحد شود و یا وصال میان آن و میان چیز دیگر برقرار گردد؟

جهت دوم: با قطع نظر از آنچه ذکر نمودیم ممکن نیست میان دو جسم اتصال صورت گیرد مگر به تلاقی دو سطح از آن دو تا. و سطح هم از حقیقت جسم و ذات آن خارج است. بنابراین امکان پذیر نیست وصول چیزی از محب به جسمی که از معشوق می باشد. زیرا آن چیز یا نفس اوست، یا جسم او، یا عرضی از عوارض نفس او یا بدن او. سیمی محال است بجهت استحاله انتقال عرض. و دویمی نیز محال است بجهت استحاله تداخل میان دو جسم. و تلاقی با اطراف و کناره های جسم هم دردی را دوا نمی نماید؛ نه طالب وصال را که علیل است شفا می بخشد، و نه تشنگی اش را فرو می نشاند.

اما اول، آن نیز محال است؛ بعلت آنکه نفسی از نفوس اگر فرض شود اتصال آن به بدنی، حتماً باید نفس خود آن بدن بوده باشد، و در این صورت لازم می آید آنکه بدن واحد دارای دو نفس باشد و آن ممتنع است.

و بدین سبب که مطلوب، اتحاد با صورت روحانیه است نه جسمانیه،^۱ اگر فرض شود که برای عاشق میسر گردد غایت تمنای او که عبارت باشد از نزدیکی به معشوقش و حضور در مجلس صحبت و گفتارش و مجالست با وی بدون حضور احدی، اگر تمام اینها میسر و امکان پذیر گردد و مجلس را نیز از اغیار فارغ کنند، عاشق تمنای معانقه و بوسیدن می نماید، اگر آنهم میسر و

۱- حکیم سبزواری (قده) در تعلیقه آورده است:

«یعنی به سبب آنکه مطلوب همان اتحاد با صورت روحانیه است (آن صورتیکه در نفس طالب به نحو تمکن و استقامت می باشد، بلکه مطلوب، نفس طالب است لاغیر) این نحوه وصولها گوارا نمی باشد و فائده ای نمی بخشد، زیرا که مقصود بالذات نیستند.»

ممکن گردد عاشق تمنای دخول در لحاف واحد و التزام به بدن معشوق با جمیع جوارح و اعضاء بدنش بیشتر از آنکه سزاوار باشد می نماید؛ معذک کله شوق به حال خود باقی و حرقت و سوزش نفس همانطور که بوده است برقرار خواهد ماند. بلکه شوق و اضطراب رو به فزونی می گذارد همچنانکه گوینده عشاق گفته است:

أَعَانِقُهَا وَ النَّفْسُ بَعْدُ مَشَوْقَةٌ إِلَيْهَا وَ هَلْ بَعْدَ الْعِنَاقِ تَدَانِي (۱)
وَ أَلْتَمُّ فَاها كَيْ تَزُولَ حَرَارَتِي فَيَزِدَادُ مَا أَلْقَى مِنَ الْهَيْجَانِ (۲)
كَأَنَّ فُوَادِي لَيْسَ يُشْفَى عَلَيْهِ سِوَى أَنْ يَرَى الرُّوحَانَ يَتَّحِدَانِ (۳)

۱- من با محبوبه ام معانقه می نمایم، ولیکن نفس من پس از معانقه باز اشتیاق به سوی او دارد؛ و مگر امکان دارد از معانقه هم چیزی نزدیکتر به او باشد (که من شوق آن را دارم)؟!

۲- و دهانش را بوسه می زنم تا حرارت من تسکین یابد؛ اما در اثر این برخورد هیجان درونیم زیاده می گردد.

۳- گویا غلیان آتش قلب مرا هیچ چیز چاره نمی نماید مگر آنکه دیده شود که دو تاروح یکی شده اند.

و سبب لَمِّي این مسأله آن می باشد که در حقیقت، محبوب، استخوان نیست گوشت نیست و چیز دگر از اجزاء موجوده در بدن نیست، بلکه بطور کلی در عالم اجسام چیزی وجود ندارد که نفس اشتیاق به آن داشته باشد و هوای آن را در سر پپروراند؛ آنچه هست صورت معنوی و روحانی می باشد که در غیر این عالم موجود است.^۱

باری، این مطالب ذکر شد تا دانسته شود عظمت روح و نفس انسان، و

۱- «اسفار اربعه» ج ۷، ص ۱۷۱ تا ص ۱۷۹

آنکه هر چه هست ازوست و به هر مقام و درجه‌ای که نائل گردد اوست. بدن جز کالبدی برای انجام اوامر و نواهی نفس نیست. عشق، روح می‌ورزد. عاشق، روح می‌شود؛ به معشوق حقیقی و صادر نخستین که مجرد صرف می‌باشد. روح دارای قوه هیولانی و استعداد بسیط غیرمتناهی است که به شرف لقاء خدا مشرف می‌گردد و با وی مکالمه می‌نماید و کلیم‌الله می‌شود. انسان باید قدر و قیمت خود را بداند و این گوهر نفیس را اسیر و بنده بدن و خواسته‌های شهوانی و مادی ننماید، و قوه ناطقه را در حد قوه حیوانیه و بهیمیّه سقوط ندهد، و عشق به زیبا رویان عالم تجرد را به عشق گرفتاران و آلودگان عالم طبیعت تبدیل ننماید که در نتیجه به خسرانی عظیم دچار می‌شود.

صدر المتألهین در مبحث عظمت و تجرد و نورانیت نفس می‌فرماید:

«بدان: این مسأله بسیار دقیقه‌المسلك و بعيدة‌العور می‌باشد. و ازین روست که در شناخت آن بین فلاسفه سابق اختلاف افتاده است. و سرش آن می‌باشد که نفس انسان در هویتش دارای مقام معلومی و صاحب درجه معینی در عالم وجود، مثل سائر موجودات طبیعیّه و نفسیه و عقلیه که هر یک از آنها دارای مقامی معلوم هستند نمی‌باشد. بلکه نفس انسانی صاحب مقامات و درجات متفاوته و نشأت سابقه و لاحق‌های است، و آن در هر مقام و عالمی دارای صورت دیگری است؛ همانطور که گفته شده است:

لَقَدْ صَارَ قَلْبِي قَابًا لِّكُلِّ صُورَةٍ
فَمَرَعِي لِعَزْلَانٍ وَ دَيْرًا لِّلرُّهْبَانِ^۱

۱- حکیم سبزواری (قده) در تعلیقه آورده است:

«یعنی به سبب لطافت و سادگی آن از الوان، متصور می‌گردد به تمام صورتهائیکه»

«هر آینه تحقیقاً قلب من قابلیت پذیرش هرگونه صورتی را داشت ؛ پس گاهی چراگاه آهوان گردید ، و گاهی دیر رهبانان و زاهدان تارک دنیا.»

و چیزی که شأن و حالش اینچنین می‌باشد ، فهمیدن حقیقتش صعب و دانستن هویتش مشکل است . و آنچه را که قوم و جماعت فلاسفه از حقیقت نفس ادراک نمودند ، نیست مگر چیزهایی از ملازمات وجود نفس از جهت بدن و عوارض ادراکیّه و تحریکیّه بدن ؛ و از احوال نفس چیزی را متفطن نگردیده‌اند مگر از جهت ملحقات آن از ادراک و تحریک . و این دو امر از چیزهایی هستند که جمیع حیوانات در آن شرکت دارند .

و اما آنچه زیاده بر این از حقیقت نفس فهمیده شود که عبارت باشد از تجرّد آن و بقاء آن پس از انقطاع تصرفش از این بدن ، پس آن شناخته می‌شود از اینکه نفس محلّ علوم است . و اینکه علم منقسم نمی‌گردد ، و محلّ غیرمنقسم

بدانها توجه می‌نماید ؛ چه آنکه از جنس صورتهای مترتبه طولیه حاصله برای او بواسطه حرکت جوهریه و عرضیه باشد ، یا از صورتهای ذهنیه غیرمترتبه به ترتیب طبیعی باشد .

بناءً علیهذا مرعی لغزّالان (چراگاه آهوان) به اعتبار نشأه سابقه حیوانیه است ، و دیراً لرهبان (خانقاه رهبانان تارک دنیا) به اعتبار نشأه لاحقه عقلیه است . یا اول هنگامی بوده است که خیالش مصروف در امتعه دنیا از انعام و کشت و غیرهما بوده است ، و دوّم وقتیکه متذکر خداوند متعال و ملئکه مقرّبین و پاکان برگزیده بارگاه او بوده است .

و تعبیر به غزال بجهت وحشی بودن آن ، اشاره می‌باشد به آنکه شهوات وی مادامی که شکسته نشده است مانند حیوانات وحشی تربیت نشده و تعلیم ندیده است ، ولیکن ممکن است که قلب انسان چراگاه حیوانات انسیه گردد به بودنش مقهور و مستخر تحت اشاره عقل به توجه به سوی خدای تعالی ، بلکه امکان دارد خلاصی و رهائی او به ذبح حیوانیتش با هدای و قربانی فی سبیل الله : **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ** . و ممکن است مراد آن باشد که گاهی قلب آدمی چراگاه محبوبه‌های آهو چشمان نیکو سیما می‌گردد.»

نیز غیر منقسم می‌باشد؛ بنابراین، نفس **بسیطة الذّات** است. و هر چیزی که ذاتش بسیط باشد قابل فناء نیست، وگرنه لازم می‌آید ترکب او از قوه وجود و عدم، و فعلیت وجود و عدم؛ و این لازمه‌اش خلف است.

این بود نهایت معرفت ایشان به نفس، یا استدلالی قریب به این. و کسیکه گمان کند وی بدین مقدار حقیقت نفس را شناخته است، تحقیقاً از شخص صاحب ورمی، چاقی و فربهی خواسته است.»

در اینجا صاحب «اسفار» مطالب خود را به انحاء مختلفه در تعریف و شناخت نفس بیان می‌کند،^۱ ولیکن چون اینک ما در صدد بیان اثبات تجرد نفس نمی‌باشیم از ذکر آن خودداری می‌نمائیم.

بالجمله باید چشم را از دیدن غیر لیلی پاک کرد و گوش را از طنین و آوای جز او شستشو داد تا وی اذن نظاره به چهره و استماع سخنانش را بدهد.

خدایا چکار باید کرد؟! راه چاره کدام است؟! بالجمله و محصل کلام امیدی و روزنه‌ای یافت می‌شود یا باید مأیوس بود؟! زنان قبیلۀ لیلی می‌گویند: آقا جان! برو چشمت را تطهیر کن! گوشت را پاک کن! تطهیر چشم به گریه است در شبهای تار از فراق محبوب ازل و ابد؛ و تطهیر گوش به نگهداری آن است از شنیدن سخنان تفرقه‌انگیز که معشوق و محبوب را خوشایند نمی‌باشد.

پاک کردن چشم **عَنْ كُلِّ مَا لَا يُحِلُّ اللَّهُ النَّظَرَ إِلَيْهِ** و پاک کردن گوش **عَنْ كُلِّ مَا لَا يُحِلُّ اللَّهُ الْإِسْتِمَاعَ إِلَيْهِ**. (به هر چه خدا حلال نمی‌داند نگاه مکن، و به هر چه خدا حلال نمی‌داند گوش فرا مدار!)

مگر در اخبار نداریم که خداوند علیّی اعلیٰ هیچ چشمی را بیشتر از چشم گریان دوست ندارد، و در روز قیامت همه چشمها گریانند مگر آن چشمی که از

۱- «اسفار اربعه» ج ۸، باب ۷، فصل ۳، ص ۳۴۳ و ۳۴۴

عذاب خدا در نیمه‌های شب گریان باشد؟

این گریه برای چیست؟ برای نظره‌ها و نگاههایی که بغیر خدا افتاده است. برای شستشوی جرمها و کثافتاتی می‌باشد که چشم بصر و چشم بصیرت را فراگرفته و نظر به لیلی بدون آن تطهیر و لایروبی و شستشو امکان‌پذیر نمی‌باشد. پس شستشو، راه است و طریق به مقصد.

بعد از اینکه این راه طی شد، انسان می‌رود بالاتر تا اینکه باید با خدا، خدا را بشناسد. آنجا دیگر خداست و غیر از او نیست. همه مراتب طی شده و این شخص گریه کرده، دیدگانش پاکیزه شده و نِسَاءِ حَیِّ (زنان قبیله) هم وی را ملامت نمی‌کنند. می‌رود، می‌رود، نزد لیلی می‌رود. دیگر عشقش مادی نیست. عشق مجازی نمی‌باشد. لیلی بدن نیست؛ روح است و نفس مجرد است. در اینصورت اگر لیلی در مشرق عالم باشد و مجنون در مغرب عالم، با هم ارتباط دارند. خوب ادراک می‌کند: امروز سر لیلی درد می‌کند، لیلی خواب است، لیلی بیدار است، لیلی مریض است، لیلی سالم است ...

بسیاری از عاشقان از اصحاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله و اصحاب ائمه معصومین صلوات الله علیهم اینچنین بوده‌اند. اُویسَ یَمَانِیِّ قَرْنِیِّ اینگونه بوده است. اصولاً وجدانشان ادراک می‌کرد منویات موالیان خودشان را. وجودشان می‌فهمید مصالح و مفسد خود را که خواسته سروران و سیدان و سالارانشان بود. دندان پیغمبر در روز اُحد شکست، در همان روز و همان ساعت دندان اُویس هم در یمن شکست.

گویند: وقتی خواستند مجنون را فصد کنند (رگ زنند) فریادش بلند شد که نه از جهت آنکه من از نیشتر نگرانم، بلکه می‌ترسم از اینکه این نیشتر به رگ لیلی بخورد، و شما که در اینجا مرا فصد می‌کنید دست لیلی را در دیار و بلاد خودش فصد کنید!

گفت مجنون من نمی ترسم ز نیش صبر من از کوه سنگین است بیش
 منبلم^۱ بی زخم ناساید تنم عاشقم بر زخمها بر می تنم
 لیک از لیلی وجود من پُر است این صدف پر از صفات آن دُر است
 ترسم ای فِضاد اگر فِصدم کنی نیش را ناگاه بر لیلی زنی
 داند آن عقلی که او دل روشنی است در میان لیلی و من فرق نیست
 من کیم لیلی و لیلی کیست من ما یکی روحیم اندر دو بدن^۲

خداوند سبحانه و تعالی شانه نور است و ظاهر، و همه موجودات را او به ظهور رسانیده است. انسان می خواهد برسد به او؛ اینکه مخلوق است و ظهور، کجا و کی و چگونه امکان دارد به ظاهر برسد؟ وقتی از اظهار ظهور رفع ید نماید، متصل بشود به شعاع و برگردد به مبدأ نور. برگردد به خورشید، و برود در ذات خورشید. آنجا دیگر شعاع نیست. خورشید، خورشید است. و لهذا ذات خورشید را غیر از خورشید، موجودی نمی تواند بشناسد.

ما هر چه خورشید را تعریف و تمجید و تحمید و تحسین نمائیم، کجا حقیقتش را توانسته ایم بازگو کنیم؟ کجا خورشید را خواهیم دید؟ کجا گرمای خورشید را ادراک می کنیم؟ کجا از عظمت خورشید و نفس خورشید و کیفیت و کمیت آن اطلاعی پیدا می کنیم؟ ما میلیونها فرسنگ از خورشید دوریم که فی الجمله حرارتی از آن به ما می رسد. وقتی بخواهیم خورشید را نگاه کنیم باید با شیشه سیاه رنگی آن را مشاهده کنیم تا از پشت حجاب سیاه و تاریک فقط بتوانیم قرص آنرا ملاحظه نمائیم.

۱- منبَل: کاهل و بیکاره.

۲- از ملاً محمد بلخی رومی صاحب کتاب «مثنوی» درج ۵، ص ۴۷۲، سطر ۱۴، از

طبع میرخانی.

معرفت ما به خورشید همین مقدار است . چه کسی قدرت آنرا دارد که خورشید را پیدا کند و عارف و شناسای او گردد؟ آن کس که از اینجا برخیزد و برود در درون خورشید ذوب شود و محو شود و از ذرات وجود و هستی او گردی هم نماند ، او خورشید را شناخته است . افسوس که در آنجا «او» پیدا نمی‌شود و عبارت و لفظ «او» در ذات خورشید راه ندارد .

مدح تو حیف است با زندانیان

گویم اندر مجمع روحانیان

مدح ، تعریف است و تخریق حجاب

فارغ است از مدح و تعریف آفتاب

مادح خورشید مدّاح خود است

که دو چشمم روشن و نامرمد^۱ است

ذمّ خورشید جهان ذمّ خود است

که دو چشمم کور و تاریک و بد است^۲

و در جای دگر می‌گوید :

عاشقی پیداست از زاری دل	نیست بیماری چو بیماری دل
علت عاشق ز علتها جداست	عشق ، اُصطربلاب اسرار خداست

.....

آفتاب آمد دلیل آفتاب^۳

گر دلیلت باید از وی رو متاب

۱- یعنی غیر رممدار ، رممد مرضی است در چشم که با آن ماه را پیوسته با هاله می‌بیند .

۲- «مشوی» طبع آقامیرزا محمود ، اوائل دفتر پنجم ، ص ۴۲۹ ، سطر ۴ و ۵

۳- اشارتست به حدیث عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي ، و همچنین يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ . ⇨

از وی ار سسایه نشانی می دهد
 شمس هر دم نور جانی می دهد
 سایه خواب آرد ترا همچون سمر^۱
 چون بزاید شمس، انشق القمر
 خود غریبی در جهان چون شمس نیست
 شمس جان باقی کش اُمس^۲ نیست^۳

شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی گوید:

« عاكفان كعبه جلالش به تقصير عبادت معترف ؛ كه ما عبدناك حَقَّ
 عِبَادَتِكَ ، و واصفان جليله جمالش به تحير منسوب ؛ كه ما عرفناك حَقَّ
 معرفتك !^۴ »

⇨ یعنی: «شناختم پروردگار خودم را به پروردگار خودم.» و نیز «ای کسیکه دلالت می کند بر
 ذات خود به ذات خود!» (تعلیقه)

۱- سَمَر: افسانه .

۲- اُمس: روز گذشته .

۳- «مثنوی» طبع میرزا محمودی، ج ۱، ص ۴، سطر ۱۲ و سطر ۱۶ و ۱۷

۴- سمعانی در کتاب «رَوَح الأرواح فی شرح أسماء المَلِك الفَتاح» در ص ۵۴ گوید:

«... و ملئكه ملوک می آیند صومعه های عبادت را آتش در زده، خرمنهای تقدیس و

تسبیح را بر باد بی نیازی بر داده و می گویند: ما عبدناك حَقَّ عِبَادَتِكَ . عارفان و موحدان

می آیند دست افشانان که ما عرفناك حَقَّ معرفتك.»

و در ص ۵۹۶ گوید: «آنکه فریشتگان اند می گویند: ما عبدناك حَقَّ عِبَادَتِكَ ، آن

سرمایه به باد دادن است؛ و آنکه آدمیان گفتند: ما عرفناك حَقَّ معرفتك ، و آن خرمن خود را

آتش در زدن است.»

و نجیب مائل هروی در تعلیقه خود در ص ۶۹۷ می نویسد:

⇨

« ما عبدناك حَقَّ عِبَادَتِكَ :

گر کسی وصف او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه گوید باز
عاشقان ، کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت
مستغرق شده ، حالی که از این معامله باز آمد یکی از دوستان گفت : ازین بستان
که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی ؟

گفت : به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم ، دامنی پر کنم هدیه
اصحاب را ! چون برسیدم ، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت !
ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند کآنها که خبر شد خبری باز نیامد

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم
وز هرچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر
ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم^۱

⇨ علاء الدّولة سمنانی می‌نویسد : یکی از مسائل اصول که مختلف است میان امام
أبوحنیفه و امام شافعی آنستکه أبوحنیفه می‌گوید : ما عبدناك حقَّ عبادتك ولكن عرفناك حقَّ
معرفتك ، و شافعی می‌گوید : ما عبدناك حقَّ عبادتك أي ما عرفناك حقَّ معرفتك . (چهل
مجلس ، صص ۱۵۶ - ۱۵۷).

و علاء الدّولة سمنانی در العروة خود ص ۸۳ و ۸۴ گوید :
«و همچنین همه عارفان همین گفته‌اند . اما آنکه امام اعظم أبوحنیفه کوفی گفته :
سبحانك ما عبدناك حقَّ عبادتك و ما شكرناك حقَّ شكرك ، ولكن عرفناك حقَّ معرفتك ؛ همین
معنی دارد.»

۱- از روی دو نسخه ، یکی : قدیمی‌ترین نسخه مطبوع است که با «بوستان»
به خطّ علی اکبر تفرشی در شهر شعبان المعظم ۱۲۶۰ هجری قمری در عهد سلطنت ⇨

وَكُلُّ يَدْعَى وَصَلًا بِلَيْلِي وَ لَيْلِي لَا تُقَرُّ لَهُمْ بِذَاكَ (۱)
 إِذَا جَرَّتِ الدُّمُوعُ عَلَى الْخُدُودِ تَبَيَّنَ مَنْ بَكَى مِمَّنْ تَبَاكَ (۲)

۱- وهر کسی ادعا می کند که به وصال لیلی نائل آمده است؛ اما لیلی اقرار گفتار آنان را نمی کند.

۲- زمانیکه اشکها بر گونه‌ها جریان یابد، روشن می شود که گریه کننده کیست و آنکس که خود را شبیه به گریه کننده نموده است کیست!

در «مفاتیح الإعجاز» بالمناسبه این رباعی را ذکر نموده است:

رخ دلدار را نقاب توئی چهره یار را حجاب توئی
 به تو پوشیده است مهر رخس ابر بر روی آفتاب توئی^۱

بالجمله اینگونه معرفت به خدا که از اثر پی به مؤثر و از خلقت پی به خالق می توان برد معرفتی است اجمالی نه تفصیلی، معرفتی است دور و مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ نه نزدیک و بدون پرده. این معرفتِ ضَعْفَاءِ و عَجْزِه می باشد، نه معرفت مردان راه قویّ الإراده و عظیم الهمه.

این معرفت، معرفت از پیشک شتر به خود شتر، از پیشک الاغ بر خود الاغ است؛ این کجا و معرفت به او پس از مجاهدات و رنجها و خون دلها در مدت عمری دراز کجا!

از «جامع الأخبار»، مجلسی رضوان الله علیه حکایت نموده است:

سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ اثْبَاتِ الصَّانِعِ ، فَقَالَ : الْبُعْرَةُ
 تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ ، وَ الرَّوْثَةُ تَدُلُّ عَلَى الْحَمِيرِ ، وَ آثَارُ الْقَدَمِ تَدُلُّ

⇐ محمد شاه قاجار نوشته شده و به طبع رسیده است. این نسخه صفحه شمار ندارد. دومی: از «کلیات سعدی» که به اهتمام آقای محمد علی فروغی گرد آمده و از جمله «گلستان» اوست. و ما این سخن را از ص ۳ آن، در اینجا ذکر نمودیم.

۱- «مفاتیح الإعجاز» در شرح «گلشن راز» شیخ محمد لاهیجی، ص ۱۱۰

عَلَى الْمَسِيرِ. فَهَيْكَلٌ عَلَوِيٌّ بِهَذِهِ اللَّطَافَةِ وَ مَرَكَزٌ سَفَلِيٌّ بِهَذِهِ الْكَثَافَةِ كَيْفَ لَا يَدُلَّانِ عَلَى اللَّطِيفِ الْخَبِيرِ؟!^۱

«از حضرت، از اثبات آفریدگار جهان چون پرسیدند، در پاسخ گفت: پیشک شتر می فهماند که از اینجا شتری عبور کرده است، و فضولات الاغ می فهماند که از اینجا خرهائی عبور نموده اند، و علامت جای پای آدمی می فهماند که از اینجا انسانی (رو به این طرف یا رو به آن طرف) راه را طی کرده است؛ پس چگونه این بنیان استوار بالا بدین لطافت، و این مرکز پائین بدین کثافت دلالتی بر خداوند لطیف خبیر ندارند؟!»

و همچنین از «جامع الأخبار» حکایت نموده است:

سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ: مَا الدَّلِيلُ عَلَى اثْبَاتِ الصَّانِعِ؟!
قَالَ: ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءَ: تَحْوِيلُ الْحَالِ، وَ ضَعْفُ الْأَرْكَانِ، وَ نَقْضُ الْهِمَّةِ.^۲

«از حضرت علیه السلام پرسیدند: دلیل بر اثبات صانع چیست؟! گفتند: سه چیز: تغییر احوال آدمی، و سستی ارکان و اعضاء انسانی، و شکسته شدن تصمیم و عزم و همتی که بنی آدم در انجام کارهای خود دارند.»

و ایضاً از «توحید» صدوق، از ابن ادریس از پدرش از ابن هاشم از ابن ابی عمیر از هشام بن سالم روایت نموده است که گفت: سُئِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقِيلَ لَهُ: بِمَ عَرَفْتَ رَبَّكَ؟!
قَالَ: بِفَسْخِ الْعَزْمِ وَ نَقْضِ الْهَمِّ؛ عَزَمْتُ فَفَسَخَ عَزْمِي وَ هَمَمْتُ فَفَقَضَ هَمِّي!^۳

۱ و ۲- «بحار الأنوار»، علامه شیخ الإسلام: ملاً محمد باقر مجلسی رضوان الله علیه،

طبع مطبعة حیدری، ج ۳، کتاب توحید، ص ۵۵، روایت ۲۷ و ۲۹

۳- «بحار الأنوار» طبع حیدری، ج ۳، باب ۳: «اثبات الصانع و الاستدلال بعجائب

صنعه علی وجوده و علمه و قدرته و سائر صفاته» ص ۴۹، حدیث ۲۱

«از حضرت امام ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام چون پرسیده شد: به چه چیز پروردگارت را شناختی؟!»

فرمود: به حلّ کردن و باز کردن تصمیم و عزم، و به شکستن قصد و اراده؛ من تصمیم گرفتم کاری انجام دهم تصمیم مرا باز کرد و از میان برداشت؛ و قصد کردم برای عملی، او قصد مرا شکست!

اینگونه معرفت که در منطق به آن برهان «اِنِّی» گویند، معرفت است از معلول به علّت، از مخلوق به خالق، از مصنوع به صانع.

به آن پیرزن گفتند: خدا را از چه راه شناخته‌ای؟! گفت: از این چرخهٔ ریسنده‌گی‌ام! زیرا چون دست به سوی آن می‌برم و دستهٔ آن را به گردش درمی‌آورم، آن حرکت می‌کند و نخهارا می‌ریسد و مبدّل به ریسمان می‌نماید. و چون دست برمیدارم، آن می‌ایستد و متوقّف می‌گردد، پشمها و پنبه‌ها به حال خود باقی می‌ماند، دیگر نه رشته‌ای رشته می‌شود و نه ریسمانی تهیه می‌گردد! از آنجا دانستم که این افلاک و ستارگان ثابت و سیّار و این خورشید و ماه و این زمین و این دستگاه آفرینش، آفریننده‌ای دارد که اگر وقتی بخواهد توقّف کند تمام جهان هستی به دیار عدم می‌روند؛ و چون در هر لحظه بدان، نیرو از جانب صاحب نیرو می‌رسد، لهذا برقرار و بر دوام می‌باشند.

خبر داری که سیّاحان افلاک چرا گردند گرد مرکز خاک
در این محرابگه معبودشان کیست وزین آمد شدن مقصودشان چیست
چه می‌خواهند از این محمل کشیدن چه می‌جویند ازین منزل بریدن
چرا این ثابت است آن منقلب نام که گفت این را بجُنُب آن را بیارام
مرا بر سرّ گردون رهبری نیست جز آن کاین نقش دانم سرسری نیست
از این گردنده گنبدهای پرنور بجز گردش چه شاید دیدن از دور
بلی در طبع هر داننده‌ای هست که با گردنده گرداننده‌ای هست

از آن چرخه که گرداند زن پیر قیاس چرخ گردنده از آن گیر^۱
 از اینجاست که گفته‌اند: **وَ عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ!** «بر شما باد به دین
 پیر زنان!» ولی بالأخره بدانید که شما مرد هستید آنهم مرد جوان با اراده؛ اگر به
 دین عجائز اکتفا کنید خسران و وبال و ندامتی گریبانگیرتان می‌گردد که نه تنها در
 دنیا بلکه در عوالم پسین، حسرت زده و متحیر و مبهوتان می‌گرداند!

عارف عالیقدر مفخر شیعه اثناعشریه: شیخ محمود بن عبدالکریم
 نجم‌الدین شبستری که از معاریف عرفای قرن هفتم هجری ماست تغمده الله
 بأعلى درجات رضوانه در این مقام می‌فرماید:

تو از عالم همین لفظی شنیدی	بیا برگو که از عالم چه دیدی؟
چه دانستی ز صورت یا ز معنی؟	چه باشد آخرت چونست دُنی؟
بگو سیمرغ و کوه قاف چبود؟	بهشت و دوزخ و أعراف چبود؟
کدام است آن جهان کو نیست پیدا	که یک روزش بود یک سال اینجا؟
همین نبود جهان آخر که دیدی	نه ما لا تُبْصِرُونَ آخر شنیدی؟
بیا بنما که جابلقا کدام است	جهان شهر جابلسا کدام است ^۲
مشارق با مغارب هم بیندیش	چه این عالم ندارد جز یکی بیش
بیان مِثْلَهُنَّ ز ابْنِ عَبَّاس	شنو پس خویشتن را نیک بشناس
تو در خوابی و این دیدن خیال است	هر آنچه دیده‌ای از وی مثال است
به صبح حشر چون گردی تو بیدار	بدانی کآن همه وهم است و پندار

۱- «کَلِمَاتِ حَكِيمِ نِظَامِي گنجوی» طبع انتشارات امیرکبیر، قسمت «خسرو و شیرین»
 ص ۱۲۳ و ۱۲۴، در تحت عنوان «استدلال نظر و توفیق شناخت»؛ قصیده‌ایست مفصل، و
 ما چند بیتی از آن را انتخاب نمودیم.

۲- در طبع حروفی کتابخانه طهوری با تصحیح دکتر صمد موحد اینطور آمده است:
 جهان را شهر جابلسا چه نام است؟ (م)

چه بر خیزد خیال چشم احوّل
 چه خورشید جهان^۱ بنمایدت چهر
 فتد یک تاب از آن بر سنگ خاره
 بدان اکنون که کردن می توانی
 چه می گویم حدیث عالم دل
 جهان آن تو و تو مانده عاجز
 چو محبوسان به یک منزل نشسته
 نشستی چون زنان در کوی ادبار
 دلیران جهان آغشته در خون
 چه کردی فهم از این «دین العجایز»
 زنان چون ناقصات عقل و دینند
 اگر مردی برون آی و نظر کن
 میاسا یک زمان اندر مراحل
 خلیل آسا برو حق را طلب کن
 ستاره با مه و خورشید اکبر
 بگردان زان همه ای راهرو روی
 و یا چون موسی عمران در این راه
 ترا تا کوه هستی پیش باقی است
 حقیقت کهربا، ذات تو گاه است
 تجلی گر رسد بر کوه هستی
 گدائی گردد از یک جذبه شاهی

زمین و آسمان گردد مبدل
 نماند نور ناهید و مه و مهر
 شود چون پشم رنگین پاره پاره
 چه نتوانی چه سود آنکه که دانی
 ترا سر در نشیب و پای در گل
 ز تو محروم تر کس دید هرگز؟
 بدست عجز، پای خویش بسته
 نمیداری ز جهل خویشتن عار
 تو سر پوشیده نهی پای بیرون
 که بر خود جهل می داری تو جایز؟
 چرا مردان ره ایشان گزینند؟
 هر آنچ آید به پیشت زان گذر کن
 مشو موقوف همراه رواحل^۲
 شبی راروز و روزی را به شب کن
 بود حسّ و خیال و عقل انور
 همیشه لا اُحِبُّ الْأَفْلِينَ گوی
 برو تا بشنوی اِنِّی اَنَا اللّهُ
 جواب لفظ اُرْنی، لَنْ تَرَانی است
 اگر کوه توئی نبود چه راه است؟
 شود چون خاک ره، هستی ز پستی
 به یک لحظه دهد کوهی به کاهی

۱- در طبع کتابخانه طهوری: چو خورشید عیان

۲- در طبع کتابخانه طهوری: همراه و رواحل

برو اندر پی خواجه به اُسری تفرّج کن همه آیات کُبری
 برون آی از سرای اُمّ هانی بگو مطلق حدیث من رءانی
 گذاری کن ز کاف گنج کونین نشین بر قاف قرب قاب قوسین
 دهد حق مر ترا از آنچه خواهی^۱ نمایندت همه اُشیا کما هی^۲

مرحوم شیخ در این ابیات مختصر تمام راههای خودپرستی را مسدود فرموده و راه خداپرستی را به طور مکشوف بیان فرموده است، و لهذا چون مقام ما و کتاب ما درباره «الله شناسی» می باشد مناسب دید این اشعار آورده شود. ولی از لحاظ آنکه بعضی از آن ابیات نیاز به شرح و تفصیل دارد و از زمان شیخ تا به حال شرحی بهتر و روشن تر و جانفزاتر و دل انگیزتر از شرح عارف عالیقدر ما: شیخ محمد بن یحیی بن علی جیلانی لاهیجی نوشته نشده است، و با وجود آنکه از آن شرح تا به حال که سنه ۱۴۱۵ هجریّه قمریّه است پانصد و سی و هشت سال میگذرد^۳ هنوز آن شرح زنده و مورد بحث و استفاده و

۱- در طبع کتابخانه طهوری: دهد حق مر ترا هرچ آن بخواهی

۲- «گلشن راز» با خط نستعلیق آقای عماد اردبیلی، انتشارات کتابخانه احمدی

شیراز، ص ۱۶ تا ص ۱۹

۳- زیرا چنانکه دانستیم «گلشن راز» را مرحوم شیخ در سنه ۷۱۷ به نظم در آورده است، و شرحش را مرحوم لاهیجی چنانکه در «مفاتیح الإعجاز» مطبوع با مقدمه آقای کیوان سمیعی، انتشارات محمودی، ص ۲ مسطور می باشد، در سنه هشتصد و هفتاد و هفت (۸۷۷) شروع بدان نموده است. بنابراین، از نظم «گلشن» ۶۹۸ سال یعنی قریب هفت قرن تمام و از شرحش ۵۳۸ سال منقضی گردیده است.

در «الذریعة إلى تصانیف الشیعة» ج ۲۱، ص ۳۰۱ آورده است:

«مفاتیح الإعجاز فی شرح گلشن راز»، از شمس الدین محمد متخلص به «أسیری»

لاهیجی نوربخشی است که دارای اجازه از سید محمد نوربخش (یاد شده در ج ۹، ص ۷۶) بوده است. ما اشاره به برخی از شروح «گلشن راز» در ج ۱۳، ص ۲۶۸ تا ص ۲۷۱ نموده ایم. ⇨

مراجعهٔ اعلام فنّ میباشد؛ بسیار ضروری و لازم دید تا عین عبارات آنرا در تبیین مقاصد شیخ بیاورد. زیرا از جهت متانت کلام، و استواری برهان، و انشاء سلیس و دلنشین و شواهد رواییه، و لطائف ذوقیهٔ شعریه در درجهٔ اعلای از استحکام به نظر رسیده است.

و لهذا اینک شروع می‌کنیم به شرح، و أحياناً بعضی از یادداشتهای لازم چنانچه به نظر آید در تعلیقۀ آن آورده می‌شود؛ بحول الله و قوته و لا حول و لا قوّة إلا بالله العلیّ العظیم.

شیخ محمد لاهیجی می‌فرماید:

«چون حقّ به جمیع اشیاء و اعیان متجلّی است، و علم و حیات لازم ذات الهی اند، و هر جا که ملزوم باشد البتّه لازم خواهد بود؛ پس هر جا که وجود

⇨ لاهیجی این شرح را در روز دوشنبه ۱۹ ذوالحجّة سنهٔ ۸۷۷ شروع کرده است؛ و مکرراً به طبع رسیده است، از جمله در بمبئی سنهٔ ۱۳۰۱؛ و اوّل آن این می‌باشد: «باسمک الأعظم الشّامل فیضه المقدّس لکلّ موجودٍ... ای محمود به هر شأنی و ای معبود به هر مکانی». نُسخ خطّیۀ آن شایع است. قدیمی‌ترین آنها برحسب اطلاعی که من حاصل نموده‌ام در قاهره (دارالکتب ۷ تصوّف فارسی) کتابت ۸۸۵، و در طهران (مجلس ۱۱۱۷) کتابت ۹۰۰، و نسخهٔ دیگر نزد سلطان القرّائی در طهران و کتابت در سنهٔ ۹۰۱ می‌باشد.»

(پس از طبع اوّل کتاب «الله شناسی»، طبع جدیدی از کتاب «مفاتیح الإعجاز» ملاحظه شد که متن اصلی آن براساس نسخه‌ای که تاکنون قدیمی‌ترین نسخه شناخته شده و متعلّق به سال ۸۸۲ هجری است و به شمارهٔ ۳۵۱ در کتابخانهٔ مسجد گوهرشاد مشهد مقدّس موجود می‌باشد فراهم گردیده است. کاتب آن، آنرا در شهر «مکه» کتابت نموده و در شهر «زبید» یمن در حضور شارح مقابله و تصحیح کرده است.

در طبع حاضر «الله شناسی» قسمتهای نقل شده از این کتاب، با این طبع - که توسط انتشارات زوّار به انجام رسیده است - نیز مقابله و بعضی از موارد اختلاف آن در تعلیقۀ با عنوان نسخهٔ «ز» ذکر شده است - م.)

باشد حیات و علم هم باشد .

فأما غاية ما في الباب آنستکه اگر محلی را که مجلای آن تجلی است
اعتدالی که موجب ظهور حیات و علم است نباشد ، آن صفات در وی مخفی
بماند؛ همچو شخصی مُغمی علیه^۱ .

پس همه اشیا را علم و حیات باشد ، و هر چه را حیات باشد البتّه نفس
خواهد بود . و مقرر است که هر نفس که هست ، بالضروره - به قوه یا به فعل -
مدرک هستی خود است ، و آن مستلزم ادراک هستی مطلق است که عام
روشن تر از خاص است . یعنی همه عالم از ذات خود به قوه یا به فعل آگاهند ، و
از آنجا که از ذات خود آگاهند راه به درگاه حضرت اله برده اند ، چو ذات حقّ به
صورت همه متجلی و ظاهر است .

نطق آب و نطق خاک و نطق گل هست محسوس حواس اهل دل
فلسفی کآن منکر حنانه است از حواس اولیا بیگانه است

چون هر چه هست مظهر و مرایای وجه الله اند و به صورت همه اوست که
ظهور نموده و در حجاب تعینات مخفی گشته است ، میفرماید که : متن :

به زیر پرده هر ذره پنهان جمال جانفزای روی جانان

از عجائب شؤونات الهی آن است که در عین ظهور مخفی ، و در عین خفا
ظاهر می نماید . و با وجود آنکه بغیر او هیچ نیست و اوست که عین همه اشیا
شده ، تعینات و تشخصات ، پرده جمال آن حضرت گشته اند و در زیر پرده هر
ذره ای از ذرات دو عالم ، جمال جانفزای آن محبوب حقیقی پنهان شده ، به
صورت همه جلوه گری میکند و به رنگ همه برمی آید . عربیه :

بَدَتْ بِاِحْتِجَابٍ وَ اخْتَفَتْ بِمَظَاهِرٍ عَلَى صِبْغِ التَّلْوِينِ فِي كُلِّ بَرَزَةٍ^۲

۱- یعنی کسی که بیهوش شده است .

۲- «در تمام بروز و ظهورهای موجود در عالم ، وی بارنگهای گوناگون در حالیکه خود»

خورشید به ذره چون نهان است چون ذره به نور خود عیان است
 حیف است که مهر روی جانان مستور به پرده جهان است
 از بهر چه نور عالم آرا در ظلمت این و آن نهان است
 خورشید رُخش به جلوه آمد ذرات جهان نمود آن است

فَسُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى ؛ مَا ظَهَرَ فِي مَظْهَرٍ إِلَّا وَ احْتَجَبَ بِهِ .^۱
 [قَاعِدَةٌ فِي أَنْ مَرَاتِبَ ظُهُورِ الْحَقِّ غَيْرُ مُتَنَاهِيَةٍ:]

چون در تفکر آلاء به بیان صدور کثرت از وحدت و ظهور وحدت در کثرت اشارتی فرموده ، اکنون جهت تنبیه غافلان و تشویق طالبان ترتیب مقدمه‌ای که موقوف علیه معرفت تامه است نموده میفرماید که : قاعده:
 این قاعده اشارتست به آنکه مراتب ظهورات الهی بی‌غایت است ، و معرفت حقیقی وقتی میسر شود که اطلاع کشفی برین مراتب کلیه حاصل گردد ، و بداند که عالم منحصر به این عالم شهادت نیست ، و این عالم در جنب عوالم غیبیه معنویّه نموداری بیش نیست ، و حق را در هر یکی از عوالم ، تجلی و ظهوری دیگر است ؛ و از این جهت فرمود که : متن :

«را پنهان داشته بود ظاهر شد ، و در حالیکه خود را در مظاهر نشان داده بود پنهان گردید.»
 این بیت ، دویست و چهل و ششمین بیت از تائیه کبرای ابن الفارض است که مجموعاً ۷۶۱ بیت می‌باشد و به نام «نظم السلوک» معروف است . و در ص ۷۰ از مجموعه «دیوان کامل ابن الفارض» طبع دار صادر - دار بیروت (سنه ۱۳۸۲ هجریه قمریه) موجود است . و دو بیت قبل از این بیت بدین‌گونه است :

فَكُلُّ صَبَا مِنْهُمْ إِلَى وَصْفِ لِبْسِهَا بِصُورَةِ حُسْنٍ لَاحٍ فِي حُسْنِ صُورَةٍ
 وَ مَا ذَاكَ إِلَّا أَنْ بَدَتْ بِمَظَاهِرٍ فَظَنُّوا سَوَاهَا وَ هِيَ فِيهَا تَجَلَّتْ

۱- «پس مقدس و منزّه است او از تحقق وجودش به اشیاء ممکنه ، و بالاست از تشبیه ؛ او در مظهري از مظاهر ، ظهور نمود مگر آنکه بواسطه خود آن مظهر - و در آن مظهر - پنهان گشت.»

تو از عالم همین لفظی شنیدی بیا بر گو که از عالم چه دیدی؟!

میفرماید که: از عالم که میگویند، تو همین لفظی شنیدی و ندانسته‌ای که عالم بسیار است. زیرا گفته شد که: عالم آنست که به او چیزی دانسته شود، و بدین معنی اشتقاق عالم اظهر آنستکه از علم است. پس تسمیه موجودات به عالم بواسطه آن است که وسیله و آلت ادراک حق میگردند همچو خاتم که اسم چیزی است که به آن ختم می‌کنند.

و به این معنی اطلاق عالم بر مجموع اشیاء موجوده توان نمود، و به هر مرتبه‌ای بلکه به هر فردی نیز توان نمود؛ چو هر یکی آلت و وسیله ادراک حق می‌شوند. و از این جهت میفرماید که: بیا و بگو که از عالم چه دیدی؟! و به کدام از این عوالم رسیده‌ای؟! چو عوالم غیر محسوس بسیار است؛ و کثرت عوالم در اخبار آمده است؛ و اشاره به تفصیل آن نموده میفرماید: متن:

چه دانستی ز صورت یا ز معنی؟ چه باشد آخرت چونست دنیا؟!

میفرماید که از عالم صورت و معنی که میگویند، چه دانسته‌ای؟! بدان که آنچه ادراک آن به حواس ظاهره می‌توان نمود صورت است و آنچه ادراک آن به حواس ظاهره نتوان نمود معنی است، و غیب و شهادت نیز میگویند.

و دنیا عبارتست از این عالم که نفس انسانی در او به بدن متعلق است و بوسیله آلات بدنی کسب اخلاق و اعمال می‌نمایند^۱ از سیئات و حسنات. و این رانشاء اولی نیز میخوانند. و آخرت عالمی است که بعد از مفارقت بدن، در آنجا مجازات این اخلاق و اعمال می‌یابد؛ **إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ وَإِنْ شَرًّا فَشَرٌّ**.^۲

۱- نسخه «ز»: می‌نماید

۲- ابن مالک در ألفیه خود در باب کان آورده است:

و یَحْدِفُونَهَا وَيَقْوُونَ الْخَبْرَ وَ بَعْدَ إِنْ وَ لَوْ كَثِيرًا إِذَا اشْتَهَرَ

یعنی: «در بسیاری از اوقات کان را با اسمش حذف می‌کنند و خبرش را باقی»

و به مقتضای کَلِّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ^۱ ایمائی به حقیقت آن در اثنای ابیات خواهد شد إن شاء الله تعالی .

چون غرض، تحصیل^۲ طالب است به دانستن آنچه به حس و عقل کما یَبْنَعِي ادراک آن میسر نیست و موقوف تصفیة قلب است فرمود که: متن:

بگو سیمرغ و کوه قاف چبود؟ بهشت و دوزخ و أعراف چبود؟

بدان که در سیمرغ حکایات بسیار به حسب تأویل گفته اند، فأمّا آنچه به خاطر فقیر می آید آن است که سیمرغ عبارت از ذات واحد مطلق است، و قاف که مقرّ اوست عبارت از حقیقت انسانی است که مظهر تامّ آن حقیقت است و

⇨ میگذارند، و این عمل در مورد این و لو شرطیتین بسیار اشتها دارد.»

شارح الفیه: ملا جلال سیوطی در اینجا میگوید: مثل قول او: «المرء مَجْزِيٌّ بِعَمَلِهِ، إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ». ای: إِنْ كَانَ عَمَلُهُ خَيْرًا.

و ابوظالب در حاشیه گوید: و در بعضی از کتب «النَّاسُ مَجْزِيُونَ بِأَعْمَالِهِمْ» وارد است، و گفته شده است: این قول، حدیث است. («التَّهَجُّةُ الْمَرْضِيَّةُ» خطّ عبدالرحیم، ص ۵۵)

۱- بدین عبارت روایتی در حدیث شیعه وارد نشده است. آنچه هست عبارت زیر است: نَحْنُ - إِنَّا - مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ. («المَحْجَّةُ الْبَيْضَاءُ» ج ۱، ص ۱۲۲؛ «تحف العقول» ص ۳۷؛ «بحار الأنوار» روضه، ج ۱۷ از طبع کمپانی، ص ۴۱، و از طبع حروفی: ج ۷۷، ص ۱۴۰، از «تحف العقول»؛ و در «اصول کافی» ج ۱، ص ۲۳ روایت کاملتری وارد است.)

آری از طریق عامّه روایت مرسله نبویه ای در «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۵ آمده است. و در «احادیث مثنوی» در دو جا آمده است: اوّل ص ۳۷، شماره ۹۳:

پست می گویم به اندازه عقول عیب نبود این بود کار رسول

دوم در ص ۱۲۹، شماره ۳۹۳:

رنگ و بو در پیش ما بس کاسد است لیک تو پستی، سخن کردیم پست

۲- نسخه «ز»: تحریص

حَقَّ به تمامت اسماء و صفات به او متجلی و ظاهر است .
 و آنچه گفته‌اند که کوه قاف از غایت بزرگی گرد عالم برآمده و محیط عالم است ، در حقیقتِ انسانی آن معنی ظاهر است ، چو حقیقت او چنانچه بیان شد گذشت مشتمل بر تمامت حقایق عالم است و اُحدیَّةُ الجمع ظاهر و باطن واقع شده و منتخب و خلاصه همه عالم اوست . و هر که به معرفت حقیقت انسانی رسید به موجب مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ^۱ ، رویت و شناخت حَقَّ آن کس را میسر است که : مَنْ رَعَانِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ^۲ ؛ چنانچه هر که به کوه

۱- در تفسیر «المیزان» ج ۶ ، ص ۱۸۲ در بحث روایی در ذیل آیه یَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ آورده‌اند : « در «عُرر و دُرر» آمدی روایت شده است از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود : مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ .

أقول : و شیعه و عامه از پیمبر هم روایت کرده‌اند . و آن حدیثی است مشهور ؛ و بعضی از علماء گفته‌اند : تعلیق به محال است و مفادش استحاله معرفت نفس است به خاطر استحاله احاطه علمیه به خداوند سبحانه . و این گفتار مردود است اولاً به قول پیمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روایت دیگر : أَعْرِفُكُمْ بِنَفْسِهِ أَعْرِفُكُمْ بِرَبِّهِ ؛ و ثانیاً به اینکه این حدیث در معنی عکس نقیض قول خداوند تعالی می باشد که : وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ .» حضرت علامه درباره این حدیث بحث جامعی فرموده‌اند ، و در ص ۱۸۶ روایات کثیره‌ای در این باره شاهد و دلیل گرفته‌اند .

و این حدیث ، نیز در «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب در ص ۳ ، و ۱۷۴ ، و ۱۸۵ ، و ۴۱۳ ، و ۵۳۵ آمده است .

۲- در کتاب «احادیث منوی» طبع دوّم ، ص ۶۲ و ۶۳ گوید :

چون مرا دیدی خدا را دیده‌یی گرد کعبه صدق بر گردیده‌یی

مستفاد است از مضمون این حدیث :

مَنْ رَعَانِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ . («بخاری» ج ۴ ، ص ۱۳۵ ؛ «مسلم» ج ۷ ، ص ۵۴ ؛

⇨

«کنوز الحقائق» ص ۱۲۵)

قاف رسید به سیمرغ می رسد. شعر:

گر نه آن حسن در تجلی بود

آن أنا الحقّ که گفت^۱ سبحانی^۲؟

که تواند به غیر او گفتن

لَیْسَ فِی جُوبَتِی^۳ که می خوانی؟

هر چه هستی است در تو موجود است

خویشان را مگر نمی دانی؟

بدانکه بهشت و دوزخ را مظاهر در جمیع عوالم الهی هست، زیرا که

⇒ مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ، فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يُتْرَأَى بِي. («جامع صغیر» ج ۲، ص ۱۷۰)

۱- نسخه «ز» و «دیوان اوحدی»: گفت و سبحانی

۲- «روح الأرواح فی شرح أسماء الملك الفتح» سمعانی در ص ۱۲۹ و ص ۱۳۲

گوید: «بایزید نعره می زد: سبحانی ما أعظم شأنی. و همو می گفت: سبحانی سبحانی.»

و علاء الدّوله سمنانی در «العروة لأهل الخلوة و الجلوة» در ص ۹۴ گوید: «اما بدانکه

تجلی صوری چون تمام می شود که بعد از آن تجلی دیگر نمی بیند، ختم آن بر صورت خود

می بیند و فنابخش باشد و أنا الحقّ و سبحانی بی اختیار بر زبان آورد.»

و شیخ نجم الدین رازی در کتاب «عشق و عقل» در ص ۸۹ گوید: «و چون تنه از بیضه

وجود برآورد، پای وی در بیضه مانده این نوازند که: سبحانی ما أعظم شأنی.»

۳- سعید الدین فرغانی در «مشارق الدراری» ص ۶۳۴ گوید: «مگر همچنان که کسی

به کمال تخلّق و تحقّق به اسمای الهی به مقام جمع وجودی میرسد و در آن بحر غرق

میگردد، پس به زبان جمع الهی أنا الحقّ و سبحانی و لیس فی الجُبة سوی الله نعره میزند.»

و در «سیره حلیّه» ج ۱، ص ۲۹۰ گوید: «و مِنْ تَمَّ ذِکْرَ الْقَاضِي عِيَاضِ فِي الشَّفَاءِ»: أَنْ

مَنْ ادَّعَى حُلُولَ الْبَارِي فِي أَحَدِ الْأَشْخَاصِ كَانَ كَافِرًا بِإِجْمَاعِ الْمُسْلِمِينَ. و قول بعض العارفين و

هو أبويزيد البسطامي: سبحانی ما أعظم شأنی، و قوله: إني أنا الله لا إله إلا أنا فاعبُدني، و قوله:

و أنا ربّي الأعلى، و قوله: أنا الحقّ و هو أنا و أنا هو؛ ليس من دعوى الحلول في شيء.»

شک نیست که ایشان را اعیان که صور علمیه‌اند در علم الهی هست و در عالم روحانی پیش از وجود جسمانی نیز وجود دارند. و اخراج آدم و حوا از بهشت اشاره بدان است. و دوزخ را نیز وجود در این عالم روحانی هست زیرا که عالم روحانی مثال است آن چیز را که در حضرت علمیه است. و احادیثی که دلالت بر وجود ایشان میکند بسیار هست. و حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام اثبات وجود ایشان در دار دنیا فرموده که: **الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ**.^۱ و در آیه کریمه میفرماید که: **وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ**.^۲ و باز اثبات وجود ایشان در برزخ مثالی فرموده که: **الْقَبْرِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّيِّرَانِ**.^۳ در عالم انسانی که منتخب همه است نیز وجود دارند؛ زیرا

۱- در «مرصاد العباد» ص ۱۲۶ قسمت اول این روایت را آورده است، و در ص ۵۹۸ در توضیحات آن گوید: این حدیث در «ترك الإطناب» ص ۷۶؛ و شرح فارسی «شهاب» ص ۷۵؛ و «احادیث مثنوی» ص ۱۱ آمده است.

۲- ذیل آیه ۴۹، از سوره ۹: التوبة؛ و آیه ۵۴، از سوره ۲۹: العنكبوت

۳- این روایت را ملاً صدرا در تفسیر سوره الطارق، طبع انتشارات بیدار، ص ۳۲۰ آورده است و گفته است: و مما يدل على البرزخ قوله صلى الله عليه و آله: **الْقَبْرِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّيِّرَانِ**. و در تعلیقه، معلق آن آورده است: «ترمذی، کتاب صفة القيامة، باب ۲۶، ج ۴، ص ۶۴۰».

و همچنین در «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۶، ص ۲۰۵؛ و «سفینه البحار» طبع سنگی، ج ۲، ص ۳۹۵ آورده‌اند.

و نیز در همین مجلد از «بحار» باب أحوال البرزخ و القبر، ص ۲۱۸، حدیث ۱۳، نقلاً از «أمالی» آورده است: فیما كتب أمير المؤمنين عليه السلام لمحمد بن أبي بكر: **يا عبد الله - تا آنکه بعد از سه سطر میفرماید: وَالْقَبْرِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّارِ**.

و در «احادیث مثنوی» ص ۱۴۰، تحت شماره ۴۳۳ این بیت را از مولانا آورده است:

گورها یکسان به پیش چشم ما روضه و حفره به پیش انبیا ⇐

که مرتبه روح و دل و کمالات ایشان عین نعیم است، و مقام نفس و هوی و مقتضیات ایشان نفس جحیم. و آخر مراتب مظاهر ایشان در دار آخرت است که عالم مُجازات است، و در احادیث و قرآن مجید اخبار ازین عالم در بسیار محلها فرموده است.

و امام محمد غزالی در «مضنون به علی غیر أهله»^۱ میفرماید که: أبوعلی که از عظماء فلاسفه است فرموده است که: میتواند بود که حضرت عزّت عزّ شأنه نفس فلکی را این قوّت داده باشد که هر چه در عالم موالیّد

و گفته است: «اشاره است به حدیث ذیل:

إِنَّمَا الْقَبْرِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّارِ. («جامع صغیر» ج ۱، ص ۶۲)»

و همچنین ملاً صدرا در «تفسیر سوره سجده» انتشارات بیدار، ص ۸۹ گوید:

«و قد انتهى الكلام إلى ما عجز عن درکه جمهور الأنام؛ اللهم اجعل هذه الكلمات محروسة عن ملاحظة الناقدین، و استرها عن أعین المغرورین، و اجعل لأصحاب القلوب الصافية نصيباً وافراً من درکها، و رغبة تامّة في حفظها ثم في صونها عن الأغيار، ليكون مستقرّ هذه المعاني صدوراً أحرار التي هي قبور الأسرار لتكون في روضة من رياض الجنان، و لا تجعلها في بطون الأشرار كيلا يكون في حفرة من حفر النيران، و هم الظاهريون الذين زينوا ظواهرهم بالتقوش المزخرفة و الأقوال المزيّنة المليحة الحلوة كالأطعمة و الحلوات، و أهملوا بواطنهم بل أحشوها بالتفاق و الجهل و الاستكبار عن الحقّ و الحقائق كبطون الفجار و قبور الكفار.

همچو گور کافران، بیرون حُلّل و اندرون قهر خدا عزّ و جلّ

اللهم اجعل قبرنا روضةً من رياض الجنان و لا تجعلها حفرةً من حفر النيران.» - انتهى

کلام ملاً صدرا.

و أيضاً غزالی در «المضنون به علی غیر أهله» ص ۷۹، در هامش ج ۲ «الإنسان الكامل»

جیلی طبع اوّل آورده است.

۱- در دو طبع آن که در هامش «الإنسان الكامل» جیلی طبع شده است تفحص به

عمل آمد و چنین عبارتی یافت نشد.

(سفلیات) از اشخاص و اقوال و اعمال و اخلاق و حرکات و سکناات واقع باشد، صور مناسبه هر یکی چنانچه در شریعت غرّاء معین شده و اسماء آن در نصوص وارد است، در آن نفس فلکی باشد؛ که نفس انسانی چون از بدن عنصری قطع تعلق کند به بدنی که لایق آن عالم داشته باشد، صور اعمال و اخلاق و اوصاف و اقوال که در این عالم از او صادر شده باشد همه را مشاهده نماید.^۱

و مخبر صادق که حضرت پیغمبر است صلی الله علیه وآله و سلم خبر داده از حور و قصور و رضوان و اثمار و انهار، و باز ضدّ آن از مار و عقرب و آتش و مالک؛ پس چون مخالف عقل نیست و مخبر صادق از آن اخبار فرموده، جزم است که آن چنان است. و این نسبت با شخصی است که خواهد که ادراک این معنی به طریق عقل نماید، و الا ارباب تصفیه و اهل القلوب به عین بصیرت مشاهده می نمایند که هر چه حضرت نبی از آن اخبار کرده اند همه بیان واقع است، و به حکم **مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا**^۲ هر چه بعد از موت طبیعی خواهد بود امروز به سبب موت اختیاری بر ایشان ظاهر شده و همه را به عین الیقین مشاهده نموده اند و شگ از باطن ایشان برخاسته است.

زینهار ای جان من صد زینهار نیک کن پیوسته دست از بد بدار

۱- مادر بحث «معاد شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام، این گونه احتمال را تضعیف نموده ایم و به وجهی احسن معاد جسمانی عنصری را به اثبات رسانیده ایم.

۲- «مرصاد العباد» ص ۳۵۹ و ص ۳۶۴ و ص ۳۸۶؛ و «عروه» سمنانی ص ۸۷؛ و در «احادیث مثنوی» ص ۱۱۶ گوید:

«ای خنک آترکه پیش از مرگ مُرد یعنی او از اصل این رز بوی برد اشاره است به حدیث **موتوا قَبْلَ أَنْ تَموتوا** که صوفیه آن را نقل می کنند. و مؤلف «اللؤلؤ المرصوع» به نقل از ابن حجر آن را حدیث نمی شمارد.»

و در «حدائق الحقائق» طبع سوم، ص ۴۷۹ گوید: و به مقتضای **موتوا قَبْلَ أَنْ تَموتوا**.

زانکه هر چه اینجا کنی از نیک و بد مونسست خواهد شدن اندر لحد
 که الْقَبْرِ صَنْدُوقُ الْعَمَلِ ۱.

و أعراف جمع عَرَف است و عرف مکان مرتفع را میگویند که بر جوانب
 مشرف باشد. و این مرتبه سابقان است که فرمود: وَ السَّيْقُونَ السَّيْقُونَ*
 أَوْلَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ۲.

و ایشان کاملانی اند که به مقام جمع الجمع رسیده اند که مقام بقاء بالله
 است؛ و حق را در هر شیئی متجلی به صفتی می بینند که آن شیء مظهر آن
 صفت است؛ و این مقام إشراف است بر اطراف، زیرا که هر چیز را چنانچه
 هست می بینند و میدانند، که:

وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ ۳.
 ما طیبیبانیم و شاگردان حق بحر قلزم دید ما را فانقلق ۴

۱- «دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام» طبع سنگی:

يَا مَنْ بِدُنْيَاهُ اشْتَغَلَ قَدْ غَرَّهَ طَوْلُ الْأَمَلِ
 الْمَوْتُ يَأْتِي بَغْتَةً وَالْقَبْرِ صَنْدُوقُ الْعَمَلِ

و در طبع و تصحیح و تصحیح عبدالعزیز الکریم نیز در ص ۱۰۵ وارد است. و در «دیوان
 الشَّعْر المنسوب إلى أمير المؤمنين عليه السلام» عبدالعزیز سیّد الأهل، ص ۱۱۳ ابیات زیر را
 از حضرت آورده است:

غَرَّ جَهْلًا أَمَلُهُ يَمُوتُ مَنْ جَاءَ أَجَلُهُ
 وَ مَنْ دَنَا مِنْ حَتْفِهِ لَمْ تُغْنِ عَنْهُ حِيلُهُ
 وَ مَا بَقَاءٌ إِخْرٍ قَدْ غَابَ عَنْهُ أَوْلُهُ ؟
 وَ الْمَرْءُ لَا يَصْحَبُهُ فِي الْقَبْرِ إِلَّا عَمَلُهُ

۲- آیه ۱۰ و ۱۱، از سوره ۵۶: الواقعة

۳- قسمتی از آیه ۴۶، از سوره ۷: الأعراف

۴- اشاره است به آیه ۶۳ از سوره ۲۶: الشعراء: فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَضْرِبْ بِعَصَاكَ

آن طَبیبانِ طَبِیعتِ دیگرند که به دل از راه نبضی بنگرند
 ما به دل بی واسطه خوش بنگریم کز فراست ما به عالی منظریم
 چون اشارت به بعضی از عوالمِ غیبیه فرموده ، به عبارتی دیگر میفرماید :

متن :

کدام است آن جهان کو نیست پیدا که یک روزش بود یک سال اینجا ؟
 بدانکه عوالمِ کلّیه پنج است :

اوّل : عالم ذات که آن را لاهوت ، و هویتِ غیبیه ، و غیبِ مجهول ، و
 غیبِ الغیوب ، و عینِ الجمع ، و حقیقه الحقایق ، و مقامِ اُدنی ، و غایه
 الغایات ، و نهایتِ النّهایات ، و احدیتِ میگویند .

دویم : عالم صفات که جبروت ، و برزخ البرازخ ، و برزخیتِ اُولی ، و
 مجمع البحرین ، و قابِ قوسین ، و مُحیط الأعیان ، و واحدیت ، و عما میخوانند .
سیّم : عالم ملکوت که عالم ارواح ، و عالم افعال ، و عالم امر ، و عالم
 ربوبیت ، و عالم غیب ، و باطن می خوانند .

چهارم : عالم مُلک که عالم شهادت ، و عالم ظاهر ، و عالم آثار ، و خَلق ،
 و محسوس گفته اند .

پنجم : عالم ناسوت که کون جامع ، و علّتِ غائیه ، و آخر التّنزلات ، و
 مَجلیّ الکُلّ نامیده اند .

و از این پنج عوالم ، سه عالم اوّل داخل غیب اند زیرا که از ادراکِ حواسّ
 بیرون اند . و دو عالم آخر داخل شهادتند چو محسوس به حواسّ اند . شیخ
 میفرماید که : « کدام است آن جهان کو نیست پیدا؟ » یعنی محسوس نیست و از
 حواسّ غائب است که یک روزِ آنجا یعنی آن جهان ، یک سال این جهان است .

﴿أَلْبَحْرُ فَأَنْفَلَقَ ... (م)﴾

و این عالم اشاره به برزخ مثالی است که حدّ فاصل است میان غیب و شهادت، و به حسب برزخیت جامع احکام هر دو عالم است که ظاهر و باطن است. و در این عالم جسمانی تقید به زمان و مکان و کوتاهی و درازی و ماه و سال بواسطه کثافت است؛ و هر چند کثافت کمتر باشد تقید و ملاحظه بعد میان مبدأ و معاد و ازل و ابد کمتر است و ظهور علم و انکشاف معلومات و حقایق امور زیاده است.

فلهذا یک روز عالم برزخ یک سال اینجاست، و یک روز عالم ربوبیت هزار سال اینجاست؛ که **إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ**.^۱ و یک روز عالم الوهیت پنجاه هزار سال اینجاست؛ که **تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ**.^۲ شعر:

پیش ما صد سال و یک ساعت یکی است

که دراز و کوتاه از ما منفکی است

آن دراز و کوتاهی در جسمها است

آن دراز و کوتاه اندر جان کجاست

از ره و منزل ز کوتاه و دراز

دل چه داند کوست مست و دلنواز

آن دراز و کوتاه اوصاف تن است

رفتن ارواح، دیگر رفتن است

و چون در حضرت احدیت ذات، تعیین و تقید راه نیست - چو کثرات

اعتباری نیز در آن حضرت منتفی است - تقدّم ذات احدیت بر واحدیت که منشأ

تعیّنات و نسب است معبر به سنه سرمدی است.

۱- قسمتی از آیه ۴۷، از سوره ۲۳: الحجّ

۲- آیه ۴، از سوره ۷۰: المعارج

و در بعضی نسخه چنین یافته شد : « که یکروزش بود پنجاه اینجا » . آن جهان اشاره به عالم الوهیت باشد و از پنجاه ، پنجاه هزار سال مراد باشد ؛ که :
فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ^۱ .

چون اشاره به عوالمی فرمود که مُدرک به حواس نمیگردد و هرکس را بر آن راه نیست ، به جهت تأکید تصدیق مستمع میفرماید : متن :

همین نبود جهان آخر که دیدی نه ما لا تُبْصِرُونَ آخر شنیدی ؟

یعنی عالم همین عالم شهادت و محسوس نیست که می بینی ، بلکه عالمها بالاتر از ادراک حواس بسیار است اگر چه از روی کلیت منحصر در عوالم سه گانه است که گذشت . میفرماید که : نه در کلام الهی شنیدی که : **وَمَا لَا تُبْصِرُونَ ؟** یعنی آن عالمهایی که به چشم سر دیده نمی شود . و در کلام الله قسم به این دو عالم یاد فرموده که : **فَلَا أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ * وَ مَا لَا تُبْصِرُونَ^۲** که عالم ظاهر و باطن و غیب و شهادت باشد که مشتمل بر عوالم پنجگانه مذکوره است ، چنانچه بیانش گذشت . و عالم لاهوت اصل^۳ همه آن عالمهاست ؛ و این عالم نسبت با آن عوالم مثل ذره ای است در بیابان ، و قطره ای با بحر بی پایان . چون نشأه انسانی و شأن جامعیت کمال او مقتضی^۴ آنست که او را بر تمام مراتب موجودات اطّلاعی حاصل باشد و به حکم **وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا^۵** اسماء همه مسمیات را بداند ، فرمود که : متن :

بیا بنما که جائِلقا کدام است جهان شهر جائِلسا کدام است ؟

۱- قسمتی از آیه ۴ ، از سوره ۷۰ : المعارج

۲- آیه ۳۸ و ۳۹ ، از سوره ۶۹ : الحاقّة

۳- نسخه «ز» و طبع سنگی : گذشت ، و اصل

۴- نسخه «ز» و طبع سنگی : چون شأن جامعیت کمال انسانی مقتضی

۵- صدر آیه ۳۱ ، از سوره ۲ : البقرة

در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهری است در غایت بزرگی در مشرق، و جابلسا نیز شهری است به غایت بزرگ و عظیم در مغرب در مقابل جابلقا. و ارباب تأویل در این باب سخنان بسیار گفته‌اند، و آنچه بر خاطر این فقیر قرار گرفته - بی تقلید غیری - به طریق اشاره دو چیز است:

یکی آنکه: جابلقا عالم مثالی است که در جانب مشرق ارواح واقع است که برزخ است میان غیب و شهادت و مشتمل است بر صور عالم؛ پس هر آینه شهری باشد در غایت بزرگی. و جابلسا عالم مثال و عالم برزخ است که ارواح بعد از مفارقت نشأه دنیویّه در آنجا باشند، و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشأه دنیا کسب کرده‌اند - چنانچه در احادیث و آیات وارد است - در آنجا باشند. و این برزخ در جانب مغرب اجسام واقع است و هر آینه شهری است در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا است.

و خلق شهر جابلقا أَلْطَف و أَصْفایند، زیرا که خلق شهر جابلسا به حسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشأه دنیویّه کسب کرده‌اند بیشتر آنست که مصوّر به صور مظلّمه باشند.

و اکثر خلائق را تصوّر آنست که این هر دو برزخ یکی است؛ فأمّا باید دانست که برزخی که بعد از مفارقت نشأه دنیا، ارواح در او خواهند بود غیر از برزخی است که میان ارواح مجرّده و اجسام واقع است. زیرا که مراتب تنزّلات وجود و معارج او دوری است؛ چو اتّصال نقطه اخیر به نقطه اول جز در حرکت دوری متصوّر نیست. و آن برزخی که قبل از نشأه دنیوی است، از مراتب تنزّلات اوست^۱ و او را نسبت با نشأه دنیا اولیّت است؛ و آن برزخی که بعد از نشأه دنیویّه است، از مراتب معارج است و او را نسبت با نشأه دنیوی آخریّت است.

۱- نسخه «ز»: است

دیگر آنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج افعال و اخلاق و ملکات است که در نشأه دنیوی حاصل شده، به خلاف صور برزخ اول. پس هر یکی غیر آن دیگر باشد. فأمّا در اینکه هر دو عالم روحانیند و جوهر نورانی غیر مادّیند و مشتمل بر مثال صور عالمنده مشترک باشند.

و شیخ داود قیصری نقل میکند که: شیخ محیی الدین أعرابی^۱ قدّس سرّه در «فتوحات» تصریح کرده است که البتّه برزخ اخیر غیر برزخ اول است. و تسمیه اول به «غیب امکانی» و اخیر به «غیب محالی» فرموده اند بواسطه آنکه هر صورت که در برزخ اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود؛ و صوری که در برزخ اخیرند ممتنع است که رجوع به شهادت کنند مگر در آخرت. و از اهل مکاشفات بسیارند که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر می شود و میدانند که در عالم از حوادث چه واقع می شود؛ فأمّا بر احوال موتی کم کس از مکاشفان مطلع می شوند.

و معنی دوّم آنکه: شهر جابلقا مرتبه الهیه که مجمع البحرين و جوب و امکان است باشد که صور اعیان جمیع اشیاء از مراتب کلیّه و جزویّه و لطایف و کثایف و اعمال و افعال و حرکات و سکناات در اوست، و محیط است بماکان و ما یكون. و در مشرق است زیرا که در یلی مرتبه ذات^۲ است و فاصله بینهما نیست، و شمس و اقمار و نجوم اسماء و صفات و اعیان از مشرق ذات طلوع نموده و تابان گشته اند.

و شهر جابلسا نشأه انسانی است که مجلای جمیع حقایق اسماء الهیه و حقایق کونیّه است؛ هر چه از مشرق ذات طلوع کرده، در مغرب تعین انسانی

۱- نسخه «ز»: عربی

۲- یعنی: «در پهلو و کنار مرتبه ذات است.»

غروب نموده و در صورت او مخفی گشته است . شعر :
 با مغربی مغارب اُسرار گشته‌ایم بی مغربی مشارق انوار گشته‌ایم^۱
 و این دو سواد اعظم‌اند در مقابل یکدیگر ، و خلق هر دو را به حقیقت
 نهایی نیست .

چون هر عالمی را مشرقی و مغربی است بلکه هر مرتبه و هر فردی از
 افراد موجودات را ، فرمود که : متن :

مشارق با مغارب هم بیندیش چو این عالم ندارد از یکی بیش
 بدانکه عالم الوهیت نسبت با عالم ربوبیت مشرقی است که فیض از او به
 عالم ربوبیت می‌رسد . و عالم ربوبیت نسبت با برزخ مثالی مشرقی است ، و
 برزخ مثالی نسبت با شهادت مشرقی است که فیض از هر یکی به ماتحت خود
 می‌رسد . و باز هر عالمی از عوالم و هر مرتبه‌ای از مراتب و هر فردی از افراد
 مشرقی است که آفتاب اسمی از اسماء الهیه از او طالع شده ، و به اعتبار دیگر
 مغربی است که در تعیین او نور آن اسم مخفی گشته است . و دل انسانی به
 حسب جامعیت مظهریت ، صد مشرق و صد هزار مشرق بیش دارد ، که تمامت
 نجوم اسماء الهی از آن مشارق تابان می‌شوند ؛ و باز در مقابل هر یکی مغربی
 است . و عجائب و غرائب دل انسانی را غیر از سالکانی که اهل تصفیه‌اند
 مشاهده نمی‌توانند نمود . شعر :

عالم دل را نشانی دیگر است	بر و بحر و کار و شانی دیگر است
صد هزاران آسمان و آفتاب	مشرقی و تیر و زهره ماهتاب
هر یکی تابنده‌تر از دیگری	نور هر یک در گذشته از نوری
هر یکی را برج دیگر منزل است	این کسی داند که از اهل دل است

۱- نسخه «ز» و «دیوان مغربی» : بوده‌ایم

شیخ میفرماید که در مشارق و مغارب اندیشه و تأمل نما که در قرآن مجید واقع شده که: **فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ**^۱، یعنی حضرت حق قسم یاد میفرماید به خدای مشارق و مغارب؛ مشارق و مغارب جمع است و حال آنکه این عالم که عالم محسوس است یکی بیش ندارد یعنی یک مشرق دارد و یک مغرب که هر یکی در جهتی اند.

و از اینجا معلوم نما که عالم منحصر در این عالم ظاهر نیست و عوالم لطیفه غیر محسوسه هستند و در هر یکی آسمان و آفتاب و کواکب هستند؛ بلکه آن عوالم و آن آسمان و کواکب اصلند؛ چو آنها مؤثرند و اینها متأثر. شعر:

آسمانها است در ولایت جان کار فرمای آسمان جهان
چون اکثر خلائق از حقیقت امر غافلند و از معرفت شؤونات و تجلیات الهی بی بهره، و بنا بر عدم استعداد فطری قابلیت شنودن و دریافتن آن ندارند میفرماید که: متن:

بیان مِثْلَهُنَّ زابن عبّاس شنو پس خویشان را نیک شناس

سلطان المفسرین عبدالله بن عبّاس رضی الله عنهما فرموده است:

لَوْ ذَكَرْتُ تَفْسِيرَ قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ^۲، لَرَجَمُونِي أَوْ قَالُوا: إِنَّهُ كَافِرٌ.

یعنی اگر من که ابن عبّاسم تفسیر این آیه و اسراری که از این آیه معلوم دارم بگویم، «لَرَجَمُونِي» البته مرا سنگسار می کنند؛ و اگر سنگسار نکنند بگویند که من کافرم.

چون شیخ فرمود که تو همین لفظ عالم بیش نشنوده ای و از این عوالمی که در قاعده مذکوره ذکر رفت خبر نداری، و عالم منحصر به محسوسات نیست و عوالم لطیفه بسیارند؛ به استشهاد آن میفرماید که: «بیان مِثْلَهُنَّ زابن عبّاس»

۱- صدر آیه ۴۰، از سوره ۷۰: المعارج ۲- صدر آیه ۱۲، از سوره ۶۵: الطلاق

یعنی آنچه ابن عباس در آیه **مِثْلَهُنَّ** فرموده که من اگر تفسیر آیه بگویم مرا بکشند، نیک بشنو و خویشان را نیکو بشناس که آنچه حقیقت امر است تو نمیدانی! و بنا بر عدم قابلیت اگر عارف واصل محقق از سخنان حقایق و مکشوفات چیزی اظهار نماید، اکثر خلائق **إلی** ^۱ ما شاء الله همه به طعن و انکار او برخیزند، بلکه به کفر و قتل او فتوی دهند و این را دینداری و مسلمانی تصوّر نمایند.

نقل است که سلطان بایزید بسطامی را (قدّس سرّه) دوازده نوبت از بسطام بیرون کردند که او ملحد و زندیق است، و هر بار که از بسطام بیرون می رفت می فرمود که: خوشا شهری که ملحدش بایزید باشد. و اکنون همه مرید و معتقد گور آن بزرگند؛ زیرا که تا در حالت حیات صوری بودند خلق را مناسبتی با ایشان نبود، اکنون که روح بزرگوارش به عالم علوی پیوسته و در قبرش به غیر از سنگ و خاک نیست و خلق را از جهت کثافت و جهل مناسبتی با سنگ و کلوخ هست، مرید گور اویند.

اگر انصاف داری در معنی این آیه ملاحظه کن که حضرت عزّت عزّ شأنه و عظم سلطانه میفرماید که:

يَحْسِرَةٌ عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ. ^۲

شعر:

دیده این شاهان ز عامه خوف جان کین گره کورند و شاهان بی نشان
انبیا را گفته قوم راه گم از سَفَه: **إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ** ^۳

۱- نسخه «ز»: **إِلَّا**

۲- آیه ۳۰، از سوره ۳۶: **يَس**: «ای حسرت و ندامت! کجائی تو که بر بندگان خداوند فرود بیائی! به سوی ایشان هیچیک از پیغمبران نیامدند مگر آنکه به آنان استهزاء نمودند.»

۳- قسمتی از آیه ۱۸، از سوره ۳۶: **يَس**: «اهل قریه انطاکیه به آن دو پیامبر مرسل و به آن شخص سوّم که به مددشان آمده بود گفتند: ما به وجود شما فال بد می زنییم!»

زَرِّ خَالِصٍ رَا وَزَرَّغَرَّ رَا خَطَرَ بِأَشَدِّ أَزْ قَلَابِ خَائِنٍ بِيَشْتَرِ
چون هستی عالم، ظَلَّ وجود حقیقی است، و تَوْهَمٌ غَيْرِيَّتِ حَقِيقِي
وجود عالم خیال باطل است، و هرکه پندار غیریّت دارد اسیر خواب غفلت
است؛ فرمود که: متن:

تو در خوابی و این دیدن خیال است هر آنچه دیده‌ای از وی مثال است
یعنی همچنانکه شخص در خواب، صورتی چند بیند که مطابق واقع
نباشد و در خواب پندارد که آنها محقق الوجودند و نداند که آنها صور خیالی‌اند
که در خارج وجود ندارند، تو که عالم را وجود حقیقی می‌پنداری در خواب
غفلتی و نمیدانی که وجود عالم را غیر دیدن، خیال باطل است؛ و هرچه تو
دیده‌ای بالحقیقه عکس و مثال وجود حقّ است که از آئینهٔ اعیان ممکنه نموده
شده است و غیر حقّ را وجود نیست. شعر:

این نقشها که هست، سراسر نمایش است

اندر نظر چو صورت بسیار آمده

عالم، مثال ذات و ظلال صفات اوست

نقش دوئی چو صورت پندار آمده

چون در قیامت هرچه مخفی است، به حکم **يَوْمَ تَبْلَى السَّرَائِرُ**^۱ ظاهر
خواهد شد، فرمود که: متن:

به صبح حشر چون گردی تو بیدار بداننی کآن همه وهم است و پندار

چون به حکم **النَّاسُ نِيَامٌ**^۲ فرمود که: تو در خواب پنداری، بیداری از این
خواب غفلت به مرگست که **فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا**^۳. و حشر به معنی جمع است

۱- آیه ۹، از سوره ۸۶: الطّارق

۲ و ۳- «شرح منازل السائرین» انتشارات بیدار، ص ۳۴، باب اليقظة: كَمَا قَالَ

عَلَيْهِ السَّلَامُ: النَّاسُ نِيَامٌ؛ و «مرصاد العباد» ص ۴۶۸، تعلیقه ۷: النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا. ⇨

(حَسَرْتَهُمْ أَيْ : جَمَعْتَهُمْ) و مراد به این حشر، موت ارادی است؛ که مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ؛^۱ یعنی به صبح حشر که موت ارادی است چون از خواب

↳ و در ص ۶۶۰ در توضیحش آورده است که: «روایتی است که در «زهر الأداب» به حضرت رسول [صلی الله علیه و آله و سلم] و در «شرح تعریف» به حضرت علی [علیه السلام] منسوب است. رک: «احادیث مثنوی» ص ۸۱.»

و در «الإنسان الكامل» عزیز الدین نسفی در دو جا آمده است: ص ۲۷۱ و ص ۴۲۶؛ و در «احادیث مثنوی» نیز در دو جا: اول در ص ۸۱، شماره ۲۲۲:

«این جهان وهم است، اندر ظنّ مایست گزر رود در خواب دستی باک نیست مناسب است با مضمون این روایت: النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهَوْا. که در «زهر الأداب» طبع مصر، ج ۱، ص ۶۰ منسوب به حضرت رسول صلی الله علیه و آله؛ و در «شرح تعریف» ج ۳، ص ۹۸ منسوب است به مولای متقیان علی علیه السلام.»

و دوّم در ص ۱۴۱، شماره ۴۳۸:

«تا برآید ناگهان صبح اجل و ارهد از ظلمت ظنّ و دغل»
مستفاد است از مضمون روایت النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهَوْا. که شرحش در ذیل شماره ۲۲۲ مذکور است.»

۱- صدر المتألهین در «تفسیر سوره سجده» انتشارات بیدار، ص ۸۷ و ۸۸، در ضمن تفسیر آیه قُلْ يَتَوَفَّيْكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ (آیه ۱۱ از سوره ۳۲: السّجدة) فرموده است:

«... تفارق و جدایی بین آن دو (خلق و امر) موت انسان کبیر و قیامت کبری است: لَا أَقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ (آیه ۱، از سوره ۷۵: القیامة)، همانطور که افتراق میان روح انسان و بدنش موت این عالم صغیر و قیامت صغری است به لحاظ کلام رسول الله صلی الله علیه و آله: مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ.»

و در «إحياء العلوم» از طبع دار الکتب العربیة الکبری، ج ۴، ص ۴۲۳ از انس از رسول الله آورده است که فرمود: فَمَنْ مَاتَ قَامَتْ قِيَامَتُهُ.

و نیز حجة الإسلام غزالی در کتاب «المضنون» به علی غیر اهلّه» در ص ۷۹، که در

غفلت بیدار گردی، تعینات^۱ و کثرات بر خیزد و آنچه متفرّق می‌نمود و موجب غفلت و تخیلات فاسده می‌گشت مجتمع گردد و توحید ظاهر شود، و بدانی^۲ که وجود واحد بوده که به سبب کثرت مظاهر کثیر می‌نموده است و آنها که تو تصوّر غیریت کرده بودی و ایشان را حقیقی^۳ پنداشتی همه وهم و پندار بوده و غیر حقّ را وجودی نیست.

چون تعینات و کثرات از جهت ظلمتِ عدمیت معبر به شب است، از موت که فنای تعین است تعبیر به صبح نموده زیرا که برزخ است میان شب کثرت و روز وحدت.

و در اصطلاحات صوفیه برانگیخته شدن به حیات طیبه قلبیه بعد از موت ارادی، مسمّی به قیامت وسطی است؛ که:

أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ^۴
یعنی: مَيِّتًا بِالْجَهْلِ، فَأَحْيَيْنَاهُ بِالْعِلْمِ وَالْمَعَارِفِ.

چون حشر عبارت از اجتماع متفرّقات است که بعد از محو کثرات ظاهر می‌گردد فرمود که: متن:

چو بر خیزد خیال چشمِ احوال زمین و آسمان گردد مبدّل

یعنی به صبح حشر که عبارت از وصول سالک است به مقام توحید که کونین در نظر او به نور وحدانیت محو و منطمس گردد و لا یَبْقَى إِلَّا الْحَيُّ الْقَيُّومُ، خیال چشمِ احوال که وجود موجودات را غیر وجود حقّ دیدن است (مثل احوال که یکی را دو می‌بیند) از پیش دیده‌ او آن خیال غیریت بر خیزد و

⇐ هامش جلد دوم کتاب «الإنسان الكامل» شیخ عبدالکریم جیلی طبع شده است (از طبع اول مطبعة ازهریه مصریه، سنه ۱۳۱۶ هجریه قمریه) ذکر کرده است.

۱- نسخه «ز»: گردی و تعینات

۳- نسخه «ز»: حقیقتی

۲- نسخه «ز»: شود، بدانی

۴- آیه ۱۲۲، از سوره ۶: الأنعام

یقین بدانند که همه وجودِ حَقّ است و وجودات^۱ موجودات که به حقیقت، نمود بی بود است، خیال و وهم و پندار است، و زمین و آسمان مبدل گردد: **يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**^۲.

یعنی زمین و آسمان باشد فاماً نه آن زمین و آسمان اول باشد؛ زیرا که آن خیال که در شب عمر به خواب غفلت می‌دید که غیر است، به صبح حشر، نمود که همه عین بوده و غیریت، خیال چشم احول است. شعر:

بودیم یکی، دو می‌نمودیم نابود شد آن نمود در بود
چون سایه به آفتاب پیوست از ظلمت بود خود بیاسود
چون سوخته شد تمام هیزم پیدا نشود از آن سپس دود
چون ظهور نور تجلّی وحدت موجب اختفای ظلمت کثرت است فرمود
که: متن:

چو خورشید جهان^۳ بنمایدت چهر **نماند نور ناهید و مه و مهر**
یعنی چون تجلّی ذات احدی که خورشید عیان عبارت از اوست در آیینۀ قلب سلیم سالک حَقّ بین رخ نماید، در تاب نور قاهر او نور زهره و ماه و آفتاب نماند و همه به ظلمت آباد عدم باز گردند؛ که **إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ * وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ**^۴. و هیچکدام را نوری و وجودی نماند. و چون این قیامت که نسبت با سالک عارف واقع است جلوه‌گری قیامت کبری است، هرآینه علامات آن در اینجا بالتّمام به ظهور پیوندد و انوار وجود خیالی مجازی ممکنات که می‌نمود، در تاب نور تجلّی ذاتی الهی محو مطلق گردد و به ظهور حَقّ به صفت اطلاقی قیامت قائم گردد، و غیر حَقّ نماند و آنچه نسبت با

۱- نسخه «ز»: وجود

۳- نسخه «ز»: عیان

۲- آیه ۴۸، از سوره ۱۴: ابراهیم

۴- آیه ۱ و ۲، از سوره ۸۱: التکویر

دیگران نسبه است نسبت با وی نقد گردد . شعر :

هرکه گوید کو قیامت ای صنم

خویشتن بنما قیامت نک منم

این قیامت زان قیامت کی کم است

آن قیامت زخم و این چون مرهم است

چون قیام قیامت که مقتضای اسم قَهَّار و مُعید است ظهور نیستی است

در هستی ؛ که : **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ**^۱ فرمود که : متن :

فتد یک تاب از آن بر سنگ خاره شود چون پشم رنگین پاره پاره

یعنی یک تاب از آن نور تجلی ذات که خورشید عیان است بر سنگ خاره

افتد ، یعنی سنگ سخت از سنگهای کوه آفاقی و^۲ انفسی بلکه هر دو ، از هیبت

آن تاب تجلی و غلبه نور قاهر الهی ، سنگ خاره همچون پشم رنگین پاره پاره

شود و محو و متلاشی گردد ؛ که : **وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ**^۳ . شعر :

صَارَ دَكَا مِئْنَهُ وَ انْشَقَّ الْجَبَلُ

هَلْ رَأَيْتُمْ مِنْ جَبَلٍ رَقَصَ الْجَمَلُ؟!^۴

چون تحصیل کمالات حقیقی و معارف یقینی که مقصود ایجاد است

بجز در این نشأه میسر نیست ، فرمود که : متن :

بدان اکنون که کردن می توانی چو نتوانی چه سود آنکه که دانی

چون شیخ در این ابیات که می آید تحریص و ترغیب به مراتب قلبیه و

۱- آیه ۲۶ ، از سوره ۵۵ : الرَّحْمَنِ

۲- نسخه «ز» : یا

۳- آیه ۵ ، از سوره ۱۰۱ : الْقَارِعَةِ

۴- «از آن تجلی و نظر ، کوه پاره گشت و منشق گردید ؛ و آیا شما از کوه رقصیدن شتر

را دیده اید؟!»

مکاشفات و مشاهدات و تجلیات و فناء و سیران و عروج به افلاک و عوالم لطیفه می فرماید، مقدمه‌ای ذکر کرده می‌شود که طالب صادق را وسیلهٔ تحصیل آن معانی و موجب زیادتی فهم و ادراک آن چنانچه واقع است باشد:

بدانکه انسان را بواسطهٔ جامعیتی که در اصل فطرت دارد قابلیت آن هست که به طریق تصفیه و تجلیه حقایق امور بر او مکشوف گردد، و عروج و سیران و طیران در افلاک و عوالم لطیفهٔ ملکوتی و جبروتی نماید، و در مراتب تجلیات آثاری و افعالی و اسمائی و صفاتی و ذاتی به دیدهٔ بصیرت مشاهدهٔ جمال با کمال حضرت ذوالجلالی^۱ نماید، و هستی مجازی و تعیین سالک در پرتو تجلیات ذات احدیت فانی و محو مطلق گردد، و بعد از فناء فی الله متّصف به بقاء بالله گشته، حق را به حق ببیند و بداند؛ و مقصود آفرینش که معرفت است او را حاصل شود. شعر:

اگر دمی بگذاری هوای نا اهلی بینی آنچه نبی دید و آنچه دید ولی
و حصول این معانی موقوف به مقدمات و اسباب چند است:

اول آنکه طلب راهنمایی کند که به ارشاد کاملی سلوک راه حق چنانچه وظیفهٔ ارباب طریقت است نموده باشد، و به مراتب کمالات معنویه که اجمالاً گفته شد وصول یافته و آن کامل بنا بر اشارهٔ الهی اجازه نموده باشد که آن سالک ارشاد طالبان حق بفرماید، و آن کامل نیز از کاملی دیگر مجاز باشد، همچنین مُعَنَن^۲ تا به حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام رسد. شعر:

۱- نسخهٔ «ز»: ذو الجلال

۲- در لزوم استاد کامل برای سیر عوالم ربوبی، شرعاً و عقلاً و وجداناً شواهد و ادلهٔ بقدری است که مجال، گشایش مقال را ندارد. و اما لزوم این استاد به طور مُعَنَن (یکی پس از دیگری تا به رسول الله برسد) نه ثبوتاً و نه اثباتاً دلیلی برای آن قیام ننموده است؛ گرچه سلسل متصوفه بدین امر اهمیتی تمام میدهند و آن را از لوازم لاینفک سلوک می‌شمرند»

راه دور است و پیر آفت ای پسر راهرو را می‌باید راهبر
 گر تو بی‌رهبر فرود آیی به راه گر همه شیری، فرو افتی به چاه
 کور هرگز کی تواند رفت راست؟ بی عصاکش کور را رفتن خطاست
 گر تو گوئی نیست پیری آشکار تو طلب کن در هزار اندر هزار
 زانکه گر پیری نباشد در جهان نه زمین بر جای ماند نه مکان
 گر نباشد در جهان قطب زمان^۱ کی تواند گشت بی‌قطب آسمان
 گر ترا درد است پیر آید پدید قفل دردت را پدید آید کلید
 و چون دست در دامن چنین پیر کامل زند، باید که اختیار خود را در اختیار
 پیر محو گرداند و در حکم پیر **کالمیت فی ید الغسال**^۲ باشد، و به امر پیر

«ولی گفتارشان متکی به اصل متین و اساس رصینی نمی‌باشد. بهترین نمونه و شاهد، عرفان و سلوک آیه‌الحق و الحقیقه و سند القراءان و السنّة: آیه‌الله آخوند ملاً حسینقلی دَرَجَزینی شَوَندی همدانی اعلی‌الله درجاته السّامیة می‌باشد، که او عرفان را از استادش: آیه‌الله آقا سید علی شوشتری اخذ کرده است، و او از مرد جولاً؛ و مرد جولاً از چه کسی گرفته است به هیچ وجه معلوم نیست.

جناب محترم فاضل مکرم آیه‌الله زاده مرحوم قاضی: حاج سید محمد حسن طباطبائی قاضی اَدام‌الله‌طلّه در شرح حال مرحوم والدشان قاضی بزرگ مرقوم داشته‌اند: من از پدرم پرسیدم: شما عرفان را از چه کسی اخذ کرده‌اید؟ فرمودند: از مرحوم آقا سید احمد کربلائی طهرانی. عرض کردم: او از چه کسی اخذ کرده است؟ فرمودند: از مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی. عرض کردم: او از چه کسی؟ فرمودند: از آقا سید علی شوشتری. عرض کردم: او از چه کسی؟ فرمودند: از همان مرد جولاً. عرض کردم: او از چه کسی؟ با تغییر فرمودند: من چه میدانم؟! تو میخواهی برای من سلسله درست بکنی!؟

۱- نسخه «ز» و «مصیبت نامه» عطار: در زمین قطب جهان

۲- «مانند جسد مرده در دست غسل دهنده» که از هر طرف اراده نماید او را گردش میدهد.

علی الدوام متوجّه حقّ باشد. و عادت به صدق اقوال و افعال نماید. و از مشتتهیات و لذّات نفسانی إعراض کند و نفس را از رذائل اخلاق و نقائص أعمال مُرکّی سازد. و به طاعات و عبادات بدنی به مقتضای شرع شریف نبویّ صلی الله علیه و آله مشغول گردد، و از افراط و تفریط مُجتنب باشد. و از هر چه مانع توجّه او به جانب حقّ باشد بکلی روی بگرداند. و قلّت کلام و قلّت منام و ذکر به دوام و قلّت طعام را وارد و شعار خود سازد. و یک دم بیرون از امر پیر نرود^۱.

و چون این مقدمات و اسباب مرتّب گردانید، آینه دل سالک که جام جهان نماي حقّ است به نور قدس و طهارت روشن، و از زنگ^۲ طبیعت مُصفی گردد. و چون از این عالم سفلی ظلمانی قطع تعلق نماید، روح او به پرواز و سیر عالم علوی درآید و عروج بر آسمانها و عرش و بالای عرش حاصل شود، و با روحانیات و ملئکه مناسبات پیدا آید، و انوار الهی در دل پاک او تافتن گیرد؛ و او را به دیده سیر، لقاء الله که غایت مقاصد و نهایت مرام است حاصل شود. شعر:

چون تو دیدی پرتو آن آفتاب تو نماندی باز شد آبی به آب
قطره بودی گم شدی در بحر راز می نیابی این زمان آن قطره باز
گرچه گم گشتن نه کار هر کسی است در فنا گم گشتگان چون من بسی است
شیخ میفرماید که: «بدان اکنون که کردن می توانی» یعنی این زمان که سرمایه عمر عزیز و اسباب این سیر و سلوک مهیا داری، بدانکه انسان را از چنین^۳ کمالات میتواند که حاصل شود؛ بلکه انسان فی نفس الامر بجهت همین مخلوق است. پس آن مقدمات که موقوفٌ علیه حصول این کمالات است مرتّب گردان و اسباب آنرا مهیا ساز و مقصود آفرینش حاصل کن.

«چو نتوانی چه سود آنکه که دانی»؛ یعنی آن زمان که قوّت بدنی که

۱- نسخه «ز»: و یک قدم از امر پیر بیرون نهد. ۳- نسخه «ز»: را چنین

۲- نسخه «ز»: رنگ

اسباب تحصیل این مطلوب بُود به ضعف مبدل شود ، و از سلوک و ریاضت بازمانی ، و فرصت فوت شود و نتوانی که به اداء حقوق این مقدمات عمل نمائی ، دانستن که ترا تحصیل این کمالات میسر بوده و تو حاصل نکرده‌ای هیچ فایده‌ای نخواهد داد الاّ زیادتی حسرت و ندامت ! شعر :

بود در اوّل همه بی حاصلی کودکی و بی دلی و غافل
 باز در اوسط همه بیگانگی وز جوانی شعبه دیوانگی
 باز در آخر که پیری بود کار تن خرف در مانده و جان گشته زار^۱
 چون ز اوّل تا به آخر غافلست حاصل ما لاجرم بی حاصلی است
 و می‌تواند بود که مراد «چو نتوانی چه سود آنکه که دانی» این باشد که چون روح انسانی از بدن مفارقت نمود و اسباب تحصیل کمال نماند و دانست که آنچه مطلوب بود حاصل نکرده و تمناً می‌نماید که : **فَأَرْجِعْنَا نَعْمَلًا صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ**^۲ ، آن زمان این دانستن هیچ سودی ندارد غیر از پشیمانی که این یک عذاب دیگر است .

چون منبع این مشاهدات و مکاشفات که ذکر کرده شد دل انسانی است میفرماید که : متن :

چه می‌گویم حدیث عالم دل ترا ای سر نشیب پای در گل
 یعنی حدیث عالم دل که عروج به عوالم لطیفه و مشاهده انوار و تجلیات الهی است با تو چه گویم که سر نشیب شده ، از علو مراتب کمالات قلبی و روحی به **أسفل السّافلین** طبیعت افتاده و پای سیر و سلوک تو در گل لذات جسمانی و مشتتهیات نفسانی مانده است ، و مهروب را مطلوب و مطلوب را

۱- در نسخه «منطق الطیر» : جان خرف در مانده تن گشته نزار

۲- آیه ۱۲ ، از سوره ۳۲: السّجدة: «(بار پروردگارا ! ما بصیرت پیدا نمودیم و گوش فرا دادیم) پس ما را برگردان تا عمل صالح بجای آوریم . تحقیقاً اینک ما بر مقام یقین استواریم!»

مهربان انگاشته و خود را مقید حصول مال و جاه گردانیده‌ای، و از ادراک کمالات معنوی که لذات باقی حقیقی‌اند بالکل محرومی. شعر:

اهل دل شویا که بنده اهل دل ورنه همچون خر فرومانی به گل
هرکه را دل نیست او بی بهره است در جهان از بینوائی شهره است
رو به اسفل دارد او چون گاو و خر نیستش کاری بجز از خواب و خور
حقّ همی گوید که ایشان فی المثل همچو گاو و چو خر بل هم أضلّ^۱
چون غرض از ایجاد عالم، معرفت است و معرفت حقیقی جز انسان
کامل را حاصل نیست، پس عالم به طفیل انسان مخلوق شده باشد؛ فلهدا
فرمود که: متن:

جهان آن تو و تو مانده عاجز ز تو محروم ترکس دید هرگز؟
یعنی جهان از آن تست و به جهت تو جهان را آفریده‌اند تا همه آلات و
اسباب تو باشند، و تو را از برای معرفت خود آفریده‌اند؛ که **يَا بَنَ آدَمَ! خَلَقْتُ
الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي**^۲. و تو به لذات طبیعی گرفتار و پای بند

۱- اشاره است به آیه ۱۷۹ از سوره ۷: الأعراف: **أُولَئِكَ كَانُوا لَنَعْمِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ** (م)

۲- «الجواهر السنّية في الأحاديث القدسيّة» شيخ حرّ عاملی، طبع نجف اشرف،

ص ۳۶۱: قال [أى الحافظ رجب البرسى]:

و جاء في الأحاديث القدسيّات: **إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: عَبْدِي! خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ
لِأَجْلِي؛ وَ هَبَّتْكَ الدُّنْيَا بِالْإِحْسَانِ وَ الْآخِرَةَ بِالْإِيمَانِ.**

و در تفسیر «حدائق الحقائق» تألیف معین الدّین فراهی هروی مشهور به ملاً مسکین،

طبع سوّم، ص ۳۷۸ و ۳۷۹ آورده است:

«**لطيفة جليله**: زليخا چون درها را بيست، يوسف نگاه کرد زليخا را آراسته دید. سلام

کرده، روی از وی بگردانید و به دیوار روی آورد، و صورت خویش با زليخا بر دیوار
منقوش دید. چشم از آنجا برداشت و به سقف خانه انداخت، همان صورت در نظر وی
درآمد. چشم از آنجا برداشته بر زمین افکند، همان صورت دید؛ متحیر گشت. کذلک ای»

« درویش! مجموع اطباق سموات و ارضین از سقفِ فلکِ اطلس تا به فرشِ زمین مسدس مبنی بر محبتِ حضرت اقدس است جل و علا. زلیخارا مقصود از بنا و تصویر آن قصر، آن بود که یوسف چون در آن قصر درآید و به اطراف و جوانب آن نظر کند، و در هرچه بیند، همه جمال وی مشاهده کند و سلسلهٔ عشق و محبت در حرکت آید. و مقصود از آفرینش اجرامِ علوی و اجسامِ سفلی توجه این مشت خاک به جنابِ قدس آن حضرت بوده است؛ **يَا بْنَ آدَمَ! خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا لَكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي**. و هرچه خلعت و جودش پوشانیده‌اند، جامِ شهودش نوشانیده و آئینهٔ جمالِ نمای ذات و صفاتِ خود گردانیده تا عارف در هرچه نگاه کند همه حسن و جمال محبوب خود بیند؛ چنانچه فقیر تو گوید:

گر گشائی دیدهٔ دل، حسن او بینی همه

ور ببندی دیدهٔ بدبین، نکو بینی همه

آفتابی را که اندر روزن دل تافته است

با همه ذرات عالم روبرو بینی همه

ناظر حقّ باش در مرآت ذرات وجود

تادر این آئینه‌ها دیدار او بینی همه

عکس روی است آنکه می‌تابد ز آئینه نه روی

آینه بردار تا خود جمله رو بینی همه

یک سر موگر شود از عالم وحدت پدید

هر دو عالم کمتر از یک تار مو بینی همه

از گلستان معانی یک گلت نامد بدست

بس که در گلزار صورت رنگ و بو بینی همه

بادهٔ وحدت به هر ظرفی نمی‌گنجد معین

نیست این زان می که در خمّ و سبو بینی همه»

و شیخ محیی الدین عربی در «الفتوحات المکیّة»، طبع قدیم در جلد سوم (ص ۱۲۳)، باب ۳۳۳ را با این عنوان گشوده است: **فِي مَعْرِفَةِ مَبْتَلٍ «خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ مِنْ أَجْلِكَ»**

شده و از تحصیل معرفت که مخلوق برای آن گشته‌ای عاجز مانده و تابع نفس‌اماره گشته، نمی‌توانی که ترک دوروزه لذت فانی نموده، کمالات جاودانی که در ضمن معرفت الهی است به دست آری و خود را از حرمان ابدی خلاص نمائی!

پس بواسطه این دنائت همّت و عدم انقیاد، محروم‌تر از تو و بینواتر^۱ از تو از موجودات کس ندیده. زیرا که باقی موجودات به جهت آنچه مخلوق شده‌اند از آن تجاوز ندارند و نمیدانند که غیر از آن کمالی که ایشان دارند هست، و به جهت عدم قابلیت، از حرمان آن کمال که از انسان مطلوب است معذورند؛ تو^۲ که می‌دانی و به جهت آن مخلوق شده‌ای فریفته و اسیر لذات بهیمی و تمتعات نفسانی گشته و از مقصود دو جهانی باز می‌مانی. شعر:

این چه نادانی است یک دم با خود آی سود می‌خواهی از این سودا برآی
گنج عالم داری و کدّ^۳ می‌کنی خود که کرد آنچه تو با خود می‌کنی؟
پادشاهی، از چه می‌گرددی گدا؟ گنجها داری، چرایی بینوا؟
و چون از لذات شهوانی و مشتتهیات نفسانی خلاصی ندارد می‌فرماید
که: متن:

چو محبوسان به یک منزل نشسته بدست عجز، پای خویش بسته
یعنی همچون کسیکه بندگران بر پای وی نهاده باشند و از آنجائی که

«وَ خَلَقْتَكُ مِنْ أَجَلِي؛ فَلَا تَهْتِكُ مَا خَلَقْتُ مِنْ أَجَلِي فِيمَا خَلَقْتُ مِنْ أَجَلِكَ».

و از طبع ۱۳۹۵ هجریه، در الجزء السّابع و العشرون، باب السّتون، ص ۳۵۸ گوید:
وأنزل في التّوراة: «يَابْنَ آدَمَ! خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ مِنْ أَجَلِكَ وَ خَلَقْتُكَ مِنْ أَجَلِي».

۱- نسخه «ز»: و واپس مانده‌تر

۲- نسخه «ز»: و تو

۳- در نسخه «أسرار الشّهود»: گد (یعنی گدائی)

نشسته است نتواند که بیرون رود، تو در منزل تقلید و طبیعت و هوای نفس گرفتاری و از آن تجاوز نمی‌توانی کرد. و پای سیر و سلوک خود به دست عجز بسته و پنداری که از این قیود خلاص نمی‌توان شد. و از غایت فسرده‌گی که از برودت تقلید و هوای نفس در تو اثر کرده، گوئیا همچو مرده اصلاً حرارت شوق و ذوق عشق^۱ در تو نیست. شعر:

زنده شو این مردگی از خود ببر گرم شو افسردگی از خود ببر
آتشی از عشق او در دل فروز خرمن تقلید را یکسر بسوز
چون برودت طبع و هوی بر امزجۀ زنان غالب است فرمود که: متن:

نشستی چون زنان در کوی ادبار نمی‌داری ز جهل خویشان عار
یعنی مانند زنان، پشت به دولت معرفت کرده‌ای و روی توجّه به مقتضیات طبیعت و هوای نفسانی آورده و کوی ادبار و بدبختی را منزل اقامت خود گردانیده، و فریفته رنگ و بو گشته و به صورت ظاهر باز مانده‌ای، و پای سیر در طلب کمالات معنوی بیرون نمی‌نهی و از جهل خود شرم نداری. شعر:
تا به کی همچون زنان این راه و رسم و رنگ و بو؟

راه مردان^۲ بگیر و با صاحب‌دلان دمساز شو

چون زغن تا چند باشی بسته مردار تن

در هوای سیر^۳ جان یک لحظه در پرواز شو

چون حصول کمالات وابسته مخالفت نفس و هواست فرمود که: متن:

دلیران جهان آغشته در خون تو سر پوشیده نهنی پای بیرون
یعنی طالبان قرب مولی که سالکان راه طریقتند و از غایت شجاعتی که دارند، پیوسته با نفس اماره خود که به موجب **أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ**

۱- نسخه (ز): حرارت ذوق و شوق و عشق

۳- نسخه (ز): سر

۲- نسخه (ز): رندان

جَبَّيْكَ^۱ دشمن دین است، به محاربه و مقاتله مشغولند، و دایم به حکم اَوْحَى
اللَّهِ تَعَالَى إِلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: **إِنْ أَرَدْتَ رِضَائِي فَخَالَفْ نَفْسَكَ؛ إِنِّي
لَمْ أَخْلُقْ خَلْقًا يُنَازِعُنِي غَيْرَهَا**^۲ به مخالفت و جدال اوراسخ و ثابت قدمند و
یک لحظه از مکر او ایمن نیستند و از قهر و غضب او آغشته خون جگرند؛ و تو
پرده تقلید بر سر انداخته و چون زنان در خانه طبع و هوی ساکن گشته و پای
همّت در میدان طلب نمی نهی و از این چاه طبیعت به در نمی آئی. شعر:

نفس دون را زیردستی تا به کی؟ شو مسلمان، بت پرستی تا به کی؟
همچو یوسف خوش برآ از قعر چاه تا شوی در مصر عزت پادشاه
چون در معرفه الله که اصل جمیع عقائد دینیّه است اقتصار به مجرد
تقلید مستحسن نیست، فرمود که: متن:

چه کردی فهم از این دین العجایز که بر خود جهل می داری تو جایز؟
یعنی از حدیث: **وَعَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ**^۳ چه فهم کرده ای که بر خود

۱- این حدیث را در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۵، در جزء دوم که در اخلاق
است، در ص ۴۰ از «عُدَّة الدّاعی» نقل فرموده است. و مرحوم آیه الله بحر العلوم در رساله
منسوب به خود در ص ۹۴ آورده است. و حقیر در رساله «لبّ اللباب» که تقریر درسهای حضرت
استاد علامه می باشد در ص ۷۳ آورده ام. و در «حدائق الحقائق» ص ۷۱۱ آورده است.

۲- «خدای تعالی به موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام وحی کرد: اگر رضای مرا
می طلبی با نفس خودت مخالفت کن! من آفریده ای را نیافریده ام که با من بر سر نزاع درآید
غیر از نفس.»

۳- نسخه «ز» حرف «و» را ندارد.

۴- در «احادیث مثنوی» طبع دوم، ص ۲۲۵ و ۲۲۶ در تحت شماره ۷۴۲ گوید:

«هم در اوّل عجز خود را او بدید مرده شد دین عجایز برگزید

شماره بدین حدیث است: **عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ**. («احیاء العلوم» ج ۳، ص ۵۷؛ و
مؤلف «اللؤلؤ المرصوع» ص ۵۱ آنرا موضوع شمرده است. رجوع کنید به: «إتحاف»

«السَّادَةُ الْمُتَّقِينَ» ج ۷، ص ۳۷۶ که درباره این حدیث بحثی مفید کرده و شواهدی بر صحت آن آورده است.»

آیه الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء (ره) در کتاب «الفرروس الأعلى» طبع سوم، ص ۲۲۴ آورده است: «و لعلَّ هذا المراد من الكلمة المأثورة: «عليكم بدین العجائز». و آیه الله حاج سید محمد علی قاضی شهید (ره) در تعلیقه گوید:

«مراد شیخنا از بودن این کلمه «مأثورة» شاید آن باشد که از بعضی از پیشینیان مأثور است، نه آنکه بدین عبارت مأثور است از یکی از معصومین علیهم السلام؛ زیرا که این سخن از پیغمبر و یا اهل بیت معصومین او علیهم الصلوة والسلام مأثور نیست. و احدی از محدثین از طریق اصحاب ما امامیه و یا از طریق اهل سنت در جوامع حدیثیه از آنان صلوات الله علیهم نقل نکرده است؛ همانطور که مادر بعضی از مجامیع خودمان در این باره تحقیق به عمل آورده ایم.

حافظ أبو الفضل محمد بن طاهر بن أحمد مقدسی در کتابش: «تذكرة الموضوعات» ص ۴۰، ط ۲ مصر، سنه ۱۳۵۴ گفته است: «عليكم بدین العجائز دارای اصلی نیست؛ نه روایت صحیحهای و نه روایت سقیمهای راجع به آن وارد نشده است مگر از محمد بن عبدالرحمن بیدمانی به غیر این عبارت. او دارای نسخه‌ای بوده است و در نقل خبر متهم بوده است.

و جماعتی از علماء مانند شیخ بهائی و شاگردش فاضل جواد و فاضل مازندرانی معتقدند به آنکه این کلمه از گفتار سفیان ثوری از متصوفه عامه می‌باشد. قوشجی در «شرح تجرید» گفته است: عمرو بن عبیده چون میان ایمان و کفر، اثبات منزله‌ای نمود عجوزه‌ای گفت: خدا می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ وَ بَرَّأِنَ اسَاسَ مِیَانِ بِنْدَگَانِشِ قَرَارِ نَدَادِهِ اسْتِ مِگَرِ کَافِرِ وَ مُؤْمِنِ رَا. سَفِیَانِ گُفْتُ: عَلَیْکُمْ بِدِیْنِ الْعِجَائِزِ.

محقق قمی (قدّه) صاحب «قوانین» گوید: آنچه مذکور می‌باشد در السنه و استفاد است از کلام محقق بهائی (قدّه) در حاشیه «زبده» آن است که این سخن حکایتی است از چرخ دولاب او و دست باز داشتن از آن برای اظهار عقیده‌اش به وجود صانع محرک افلاک مدبر عالم.

جهل جایز میداری و در معرفت الهی سعی و اجتهاد نمی‌نمائی؟ مگر که چنین دانسته‌ای که تفکر در معرفت الله ممنوع است و قصد حضرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم آن است که چنانچه عجائز را قدرتی بر تفکر و استدلال نیست شما نیز به دین ایشان باشید، به آن معنی که طلب معرفت یقینی ننمائید و اقتضار به مجرد تقلید بکنید؛ و بواسطه این فهم کج، خذلان جهل به خود راه داده و در راه طلب به قدم سعی نمی‌روی!؟

بدان که بحقیقت، معنی این حدیث آنستکه در جمیع احکام شرعیّه از مأمورات و منهیّات که دین عبارت از اوست باید که به طریق انقیاد و متابعت همچو عجایز باشند و به عقل و هوای نفس تصرّفی در آن ننمایند، و بی‌ضرورت تأویلی که خلاف ظاهر باشد نکنند، که حکمت احکام شرعیّه به مجرد عقل دریافته نمی‌شود؛ نه آنکه ترک تفکر در معرفت الله نمایند و از طلب باز ایستند و همچو عجایز در خانه تقلید محض ساکن شوند. شعر:

آن دلی کو هست خالی از طلب دائماً بادا پر از رنج و تعب
آن سری کورا هوای دوست نیست زو مجو مغزی که او جز پوست نیست
جان که جویایت نباشد کو به کو مرده بی‌جان بود جانش مگو
جان ندارد هر که جویای تو نیست دل ندارد هر که شیدای تو نیست
چون مراد از حدیث نه آنستکه به مجرد تقلید اکتفا می‌باید نمود،

و سید الحکماء سید داماد قدس سرّه در «الرواشح السماویّه» ص ۲۰۲، ط طهران، از بعض علماء نقل کرده است که علیکم بدین العجائز از موضوعات است. و از کتاب «البدرا المنیر» نقل است که: این لفظ دارای اصلی نمی‌باشد ولیکن دیلمی مرفوعاً روایت کرده است که چون آخر الزمان فرا رسد و میان آراء و أهواء اختلاف پیدا شود فعلیکم بدین أهل الأبدیة و النساء! قفوا علی ظواهر الشریعة و ایاکم و التعمق إلى المعانی الدقیقة! ای فأنه لیس هناك من يفهمها - انتهى.»

فرمود که : متن :

زنان چون ناقصات عقل و دینند چرا مردان ره ایشان گزینند؟
چون در حدیث حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمده است
که: هُنَّ نَاقِصَاتُ الْعَقْلِ وَالْدِّينِ^۱ یعنی زنان در عقل و دین نقصان دارند، پس

۱- «نهج البلاغة» در ضمن رساله ۱۴، از باب رسائل؛ و از طبع مصر، مطبعة عیسی البابی الحلبی، با شرح شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۱۵، آورده است که:

و لَا تَهَيِّجُوا النِّسَاءَ بِأَدَىٰ وَ إِن شَتَمْنَ أَعْرَاضَكُمْ وَ سَبَبْنَ أُمَّرَأَكُمْ! فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَىٰ وَ الْأَنْفُسِ وَ الْعُقُولِ . إِن كُنَّا لَنُؤَمِّرُ بِالْكَفِّ عَنْهُنَّ وَ إِنَّهُنَّ لَمُشْرِكَاتٌ .

و با لفظ فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَىٰ وَ الْأَنْفُسِ وَ الْعُقُولِ در «فروع کافی» در کتاب جهاد از طبع سنگی، ج ۱، ص ۳۳۸؛ و از طبع حروفی، ج ۵، ص ۳۹ در ضمن روایت مفصل تری که سید رضی مختار آن را در «نهج البلاغة» ذکر کرده است، از حدیث مالک بن اعین روایت نموده است که او گفت: حَرَضَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ النَّاسَ بِصَفِيْنٍ فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ دَلَّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُتَّجِعُكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ - تا پایان وصیت و سفارش بر جهاد.

و در «شرح نهج البلاغة» خوئی، طبع حروفی، ج ۱۸، ص ۱۶۶ آورده است که در دو روایت «کافی» و نصر بن مؤاحم: فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَىٰ وَ الْأَنْفُسِ وَ الْعُقُولِ آمده است، ولی در روایت طبری فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَىٰ وَ الْأَنْفُسِ است و کلمه عقول را نیاورده است.

و در خطبه ۷۸ از «نهج البلاغة» وارد است: و مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ حَرْبِ الْجَمَلِ فِي ذِمِّ النِّسَاءِ:

مَعَاشِرَ النَّاسِ! إِنَّ النِّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيمَانِ، نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ؛ فَأَمَّا نَقْصَانُ إِيْمَانِهِنَّ فَقَعُودُهُنَّ عَنِ الصَّلَاةِ وَ الصِّيَامِ فِي أَيَّامِ حَيْضِهِنَّ، وَ أَمَّا نَقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ فَمَوَارِيهِنَّ عَلَى الْأَنْصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرِّجَالِ، وَ أَمَّا نَقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ أُمَّرَأَتَيْنِ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ؛ فَاتَّقُوا شِرَارَ النِّسَاءِ وَ كُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ، وَ لَا تُطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعَنَّ فِي الْمُنْكَرِ.

این خطبه را در «نهج البلاغة» ج ۱، ص ۱۲۹ از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده آورده است. و در «سفینه البحار» ج ۲، ص ۵۸۷ در ماده نَسَأُ از کج نظ ۵۳ («بحار» ج ۲۳ از ۵۰

عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ مراد همین نباشد که شما در دین تابع عجایز باشید، زیرا که در دین ایشان راناقص فرموده است؛ بلکه مراد همانست که در انقیاد اوامر و نواهی و عدم تأویل به هوای نفس مثل عجایز باشید؛ و هرچه به عقل شما راست نباشد خود را در ادراک حقیقت آن قاصر دانید، که کمال نبوت اعلی از آن است که هر کس را دسترسی به مقام حقایق^۱ احکام او باشد. شعر:

چشم تو ادراک غیب آموخته چشمهای دیگران بر دوخته
 آن یکی ماهی همی بیند عیان و آن یکی تاریک می بیند جهان
 سالهاگر ظنّ دود با پای خویش نگذرد ز اشکاف بینی های خویش
 چون اشارت فرمود که زنان ناقصات دینند و مردان را طریق ایشان در تقلید قبول نمودن مناسب نیست، و همچو ایشان در پس پرده تقلید متواری نباید بود، اکنون میفرماید که: متن:

اگر مردی برون آی و نظر کن هر آنچ آید به پشت زان گذر کن

یعنی اگر مردی و صفت زنان که تواری در کنج تقلید و طبع است بر تو غالب نیست، به جهت سفر عالم معنی و قرب حضرت مولی مهیا شو و از مقام تقلید و طبع و هوای نفس که موجب سکون و فسردگی است بیرون آی، و در راه طلب هرچه از مراتب دنیا و عقبی پیش آید و از حقّ خواهد که ترا مشغول سازد از همه گذر کن و به هیچ مرتبه و منزلی از منازل توقّف مکن که مجرّدان راه

طبع کمپانی، باب ۵۹، ص ۵۳) آورده است. و نیز آقا جمال الدین خوانساری در شرح «عُرَرُ الْحِکْمِ وَ دُرَرُ الْکَلِمِ» آمدی، ج ۶، ص ۲۸۱۱ و ۲۸۱۲ به شماره ۹۸۷۷ ذکر نموده است. و در «حدائق الحقائق»، طبع سوم، ص ۴۳۸، ملاً مسکین گوید: «کید زنان را عظیم خواند زیرا که زن دام شیطان است: النَّسَاءُ حَبَائِلُ الشَّيْطَانِ. و عقل وی با نقصان ناقصات العقل و الدین آن، مرد با کمال عقل در چنگ کید و مکر وی اسیر و ناتوان.»

۱- نسخه «ز»: به حقائق

طریقت و پاکبازان کوی حقیقت فرموده‌اند که همّت عالی سالک در راه طلب می‌باید که چنان باشد که اگر مراتب و مقامات تمامت کُمّل بر او عرض کنند به گوشه چشم نگاه بر آن ننماید و از مطلوب حقیقی باز نماند. شعر:

زانکه گر جائی نظر خواهی فکند در کنار خویش سر خواهی فکند
 چیست زو بهتر، بگو ای هیچ کس تا بر آن دلشاد باشی یک نفس؟
 من نه شاهی خواهم و نه خسروی آنچه می‌خواهم من از تو هم تویی
 مرگ جان بادا دل درویش را گر گزیند بر تو هرگز خویش را
 إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ ۚ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ ۗ^۱

چون ملاحظه اسباب و التفات به غیرمطلوب موجب بُعد و حرمان است

فرمود که: متن:

میاسا یک زمان اندر مراحل مشو موقوف همراه^۲ رواحل

یعنی شوق و عشق سالک طالب صادق می‌باید که به مرتبه‌ای باشد که در هیچ منزلی از منازل که میان بنده و حقّ است که قطع آن می‌باید نمود تا وصول به مقصد حقیقی حاصل شود، یک زمان توقف ننماید و آسایش نفس در منازل ندهد، و موقوف همراه^۳ کاروانها نشود به جز شیخ کاملی که مربّی او باشد که بی او سلوک طریق میسر نیست. و به هوای لقای محبوب چنان مست و دیوانه باشد که نه منزل داند و نه آسایش، و نه کاروان خواهد و نه همراه، و نه بدرقه جوید و نه دلیل. شعر:

پابره‌نه می‌روم در خار و سنگ زانکه من حیرانم و بی‌خویش و دنگ
 تو مبین این گامها را بر زمین زانکه بر دل می‌رود عاشق یقین

۱- صدر آیه ۴۸، از سوره ۴: النَّسَاء: «خداوند نمی‌آمرزد شرکی را که به او آورده

شود، و غیر از آنرا هرچه باشد، برای هرکس که بخواهد می‌آمرزد.»

۲ و ۳- نسخه «ز»: همراه و

یک دم هجران بر عاشق چو سال وصلی سالی متصل، پیشش خیال چون روشندلی^۱ به طریق متابعت نبی می باید که باشد، فرمود که: متن:

خلیل آسا برو حق را طلب کن شبی راروز و روزی را به شب کن
یعنی در طلب حق همچو ابراهیم خلیل علیه السلام مقید به تقلید انا
وَجَدْنَا آبَاءَنَا^۲ مشو، و به توجه و طلب و یاد حق، شب راروز و روز را شب
کن. یعنی یک زمان از طلب حق غافل مباش و یک نظر، چشم انتظار از راه طلب
برمگردان. شعر:

مرد باید کز طلب وز انتظار هر زمان صد جان کند بر وی نثار
نی زمانی از طلب ساکن شود نی دمی آسودنش ممکن شود
گرفرو استد زمانی از طلب مرتدی باشد در این ره بی ادب
چون حجاب نورانی همچو حجاب ظلمانی مانع وصول است فرمود که:

متن:

ستاره با مه و خورشید اکبر بود حس و خیال و عقل انور
چون ترغیب و تحریص طالب سالک صادق کرده، میفرماید^۳ که از مقام
تقلید قدم فراتر می باید نهاد و به متابعت انبیاء علیهم السلام سلوک راه اله
می باید نمود تا از مکاشفات انبیاء بواسطه حسن متابعت ایشان هر کس به قدر
استعداد فطری خود محظوظ گردند، و چون بواسطه کمال عنایت الهی که
درباره انبیاء علیهم السلام است و نفس قدسی که ایشان دارند ظاهر ایشان عین
باطن شده و هر چه اولیاء به سعی و اجتهاد هر چه تمامتر به دیده سیر که چشم
بصیرت است از مراتب ولایت مشاهده می نمایند انبیاء علیهم السلام به دیده سر

۱- نسخه «ز»: روش ولی

۲- قسمتی از آیه ۲۳، از سوره ۴۳: الزخرف: «ما پدرانمان را بر آن طریقه یافتیم.»

۳- نسخه «ز»: صادق می فرماید

که چشم ظاهر است مشاهده نموده‌اند، و بیان حالات و مکاشفات ایشان کمابینگی اعلی از فهم و ادراک ماست، فأمّا در بیان مقامات و مکاشفات و تجلیات که سالکان و مکاشفان را که اولیاءالله‌اند به متابعت انبیاء علیهم السّلام به طریق ریاضت و سلوک حاصل می‌شود، مقدّمه‌ای ذکر کرده می‌آید تا فهم معانی که شیخ در این ابیات به مناسبت روش هر نبی اشاره به آن می‌فرماید آسان گردد: بدانکه ولایت خاصّه که کمال قرب است به حضرت حقّ به مرتبه‌ای که اثنینت از مابین مرتفع گردد و ولی بعد از فناء از خودی، قائم به حقّ گردد، جز به طریق تصفیه که ریاضت نفس است به مجاهدات و تجرید از علایق و کدورات بشری و عوایق جسمانی و توجّه به حضرت حقّ و التزام خلوت و مواظبت به ذکر و طاعت و عزیمت و انقطاع و تبثّل از خلق حاصل نمی‌شود. و انبیاء را علیهم السّلام بنا بر قدس و نّزاهت که دارند و زیادتى عنایت الهی که درباره ایشانست، جهت ارشاد احتیاجی به غیر حقّ نیست، اگرچه گاهی ملک نیز واسطه می‌شود؛ فأمّا اتّفاق ارباب طریقت است که غیر مجاذیب، باقی اصناف اولیاء را بی ارشاد صاحب کمالی که مرشد وی باشد، وصول حقیقی^۱ که مقام ولایت است میسر نیست. شعر:

پیر، مالابدّ به راه^۲ آمد ترا در همه کاری پناه آمد ترا
 ای خنک آن مرده کز خود رسته شد در وجود زنده‌ای پیوسته شد
 هرکه شد در ظلّ صاحب دولتی نَبودش در راه، هرگز خجلتی
 چون انسان را جامعیت جمیع مراتب هست، هرگه که به طریق تصفیه کمابینگی اشتغال نماید و دل او - که به حقیقت، برزخ جامع و جوب و امکان است - به سبب ذکر و توجّه کلیّ به مبدأ و رفع موانع به نور قدس منور گشته،

۱- نسخه «ز»: وصول به مقصد حقیقی

۲- در نسخه «منطق الطیر»: ما لابدّ راه

صفائی تامّ حاصل کند، هر چه هست در او بنماید و صور جمیع اشیاء از مادّیات و مجرّادات در آن دل مکشوف گردد. و بواسطه صفا و مناسبت که با عالم معنی حاصل کرده، مجرّادات که در عالم جسمانی صور حسّیه ندارند مُشکّل به اشکال محسوسات گشته، بر او ظاهر شوند؛ به مناسبتی که میان آن صورت و ایشان بوده باشد؛ مثل جبرئیل که بصورت دِحیه و باقی صور بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم ظاهر می شد. و حضرت حقّ گاه در عالم مثال، متلبّس به لباس مظاهر حسّیه بر او ظاهر شود؛ و این را در اصطلاح **تأنیس** میخوانند که عبارت از تجلّی حقّ است به صور مظاهر حسّیه جهت تأنیس مرید مؤید به سبب^۱ تزکیه و تصفیه؛ و این ابتدای تجلّیات القلوب است. اکنون بدانکه **تجلّی** که ظهور حقّ است بر دیده دل پاک سالک، از روی کلیّت به چهار نوع است: آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی.

آثاری آن است که به صورت^۲ جسمانیات که عالم شهادت است، از بسائط علوی و سفلی و مرکّبات به هر صورت که باشد حضرت^۳ حقّ را ببیند، و در حین رؤیت جزم داند که حضرت حقّ است؛ آنرا تجلّی آثاری می خوانند. و از جمیع تجلّیات، این تجلّی آثاری و تجلّیات صوری^۴، یعنی در صورت انسان مشاهده نمودن، اتمّ و اعلا است.

و تجلّی **افعالی** آن است که حضرت حقّ به صفتی از صفات فعلی که صفات ربوبیت اند متجلّی شود. و اکثر آن است که تجلّیات افعال^۵، متمثّل به

۱- نسخه «ز»: مرید به سبب

۲- نسخه «ز»: صور

۳- نسخه «ز»: صورت که حضرت

۴- نسخه «ز»: و از جمیع تجلّیات آثاری، تجلّی صوری

۵- نسخه «ز»: افعالی

انوار متلوّنه نماید، یعنی حضرت حقّ را به صورت نور سبز و نور کبود و نور سرخ و نور زرد و نور سفید ببیند.

و تجلّی صفاتی آن است که حضرت حقّ به صفات سبعة ذاتیه که حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام است متجلّی شود. و گاه باشد که در تجلّی صفاتی نور سیاه نماید، یعنی حقّ را متمثّل بصورت نور سیاه ببیند. و تجلّی ذاتی آن است که سالک در آن تجلّی، فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقاً نماند.

و تجلیات مذکوره به حسب صفاء و اوقات مُتجلّی علیه متفاوت است. اگر حضرت حقّ را مظهر خود ببیند تجلّی کامل است^۱؛ فأمّا اگر خود مظهر حقّ شود یعنی ببیند که خود، حضرت حقّ است اتمّ و اکمل است؛ زیرا که تحقیق در ضمن اینست^۲. و در جمیع مراتب تجلیات مذکوره، حضرت حقّ را دیدن، یا خود مظهر حقّ شدن، در طریق تصفیه واقع است. و شنیدن موسی علیه السلام ندای اِنِّی اَنَا اللهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ^۳ و حدیث رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ^۴ و مَنْ رَأَانِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ^۵ شهود عدولند بر جواز تجلیات.

و بقاء بالله که به حسب حال، کاملان واصل را دست میدهد آنستکه بعد

۱- نسخه «ز»: حقّ را ببیند، تجلّی است

۲- نسخه «ز»: که تحقیق در ضمن این زیاده است

۳- ذیل آیه ۳۰، از سوره ۲۸: القصص: «من تحقیقاً خداوند می‌باشم که پروردگار جهانیان هستم.»

۴- در هامش جزء دوم از «انسان کامل» عبد الکریم جیلی، طبع ۱۳۱۶ - مطبعة ازهریه مصریه، ص ۶۱ که «المضنون به علی غیر أهله» تصنیف غزالی طبع شده است، آمده است: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ.

۵- در تعلیقه ۲، از ص ۱۷۱ از همین کتاب، مصدر این حدیث ذکر شده است.

از فناء سالک در تجلی ذاتی، به بقاء حقّ باقی گردد و خود را مطلق بی‌تعیّن جسمانی و روحانی بیند؛ و علم خود را محیط به همه ذرات کاینات مشاهده نماید، و متّصف به جمیع صفات الهی باشد، و قیوم و مدبّر عالم باشد، و هیچ چیز غیر خود نبیند؛ و مراد به کمال توحید عیانی این است. شعر:

آن که سُبْحانی همی گفت آن زمان این معانی گشته بود او را عیان
هم ازین رو گفت آن بحر صفا نیست اندر جُبهه‌ام الاّ خدا
آن انا الحقّ گفت^۱ این معنی نمود گر به صورت پیش تو دعوی نمود
لیس فی الدّارین آن کو گفته است دُر این معنی چه نیکو سفته است
چون نماند از توئی با تو اثر بی‌گمان یابی از این معنی خبر^۲
و آنچه سر حلقه سلطانان^۳ جهان و اصلان با ایقان: شیخ ابی محمّد
روزبهان و شیخ شمس الدّین محمّد الدّیلمی قدّس سرّهما از واقعات خود

۱- نسخه «ز» و «أسرار الشّهود»: کشف

۲- در تعلیقه ۲، از ص ۱۷۲ از همین کتاب آمده است که: سُبْحانی ما أعظم شأنی گفتار
بایزید بسطامی است. و اینک گفته می‌شود که: در رساله «عشق و عقل» ص ۸۹، شیخ
نجم الدّین رازی گوید:

«هنوز تنه‌وی در بیضه اُنانیت مانده، این بانگ کند که: انا الحقّ؛ و چون تنه از بیضه
وجود برآورد پای وی در بیضه مانده، این نوازند که: سُبْحانی ما أعظم شأنی.»

و مصحّح کتاب در تعلیقات خود در ص ۱۱۳ گوید: «این عبارت از سخنان بایزید
بسطامی است («کشف المحجوب» چاپ ژوکوفسکی، لنینگراد سال ۱۹۲۶، ص ۳۲۷).
عراقی در «لمعات» این سخن بایزید را با سخن خود درآمیخته است: «گاه عاشق را حله بهاء
و کمال در پوشاند و به زیور حسن و جمال بیاراید، تا چون در خود نظر کند همه رنگ
معشوق بیند؛ بلکه خود را همه او بیند؛ گوید: سُبْحانی ما أعظم شأنی؛ من مثلی و هل
فی الدّارین غیری؟» («أشعة اللّمعات» جامی، چاپ سنگی ص ۵۴ و ۵۵)»

۳- نسخه «ز»: آنچه شطّاحان

نوشته‌اند همه از این مراتب است که خبر داده‌اند.

و باز در مراتب تصفیه، سالکان را معراج روحانی به بدن مثالی و گاه بی‌بدن حاصل می‌شود چنانچه سالک می‌بیند که عروج به آسمانها گاه به ترتیب و گاه بی‌ترتیب می‌نماید. و در هر آسمانی به حسب مناسبت که در میانه بوده باشد، ارواح انبیاء و اولیاء و ملئکه مشاهده می‌نماید. و از آسمانها تا به عرش و از بالای عرش سیران می‌نماید. و کیفیات و کمیات مکشوفات اولیاء کما ینبغی، خارج از تحریر و تقریر است، و برون از احاطه ادراک عقول است. عربیة:

فَتَمَّ وَرَاءَ الْعَقْلِ^۱ عِلْمٌ يَدِقُّ عَنْ مَدَارِكِ غَايَاتِ الْعُقُولِ السَّلِيمَةِ^۲

عقل اینجا ساکت آمد یا مضلّ زانکه دل با اوست با خود نیست دل^۳ بعد از تمهید مقدمه شروع به معنی بیت نموده می‌گوئیم که: «ستاره با مه و خورشید اکبر»، یعنی چون سالک مسافر سیر إلى الله کرده و ضرورت او را

۱- نسخه «ز»: التَّقْل

۲- بیت ۶۷۵ از تائیه کبرای ابن فارض است. و اما در دو نسخه چاپی حقیر که اولی در ۱۳۷۲ هجریه قمریه در دار العلم، و دومی در ۱۳۸۲ در دار صادر بیروت به طبع رسیده است بجای لفظ «العقل»، «التَّقْل» وارد است: فَتَمَّ وَرَاءَ التَّقْلِ. و بنابراین ترجمه این بیت چنین میگردد: «پس در ماورای علوم منقوله، علمی وجود دارد که از محل ادراک نهایت عقلهای سلیم دقیق‌تر است.» و این مضمون مناسب است، به خلاف آنکه اگر در نسخه «العقل» بوده باشد. چرا که شیخ ابن فارض در بیت پیش از این میفرماید:

و لَا تُكِّمَنَّ طَيْسِيَّتَهُ دَرُوسَهُ بَحِيثٌ اسْتَقَلَّتْ عَقْلَهُ وَ اسْتَقَرَّتِ

«و نبوده باش از آنان که دروس او وی را سبک مغز و بدون هدف نموده، بطوریکه این دروس عقل او را ربوده و خود بجای آن تمکن یافته‌اند.» یعنی بطوریکه علوم منقوله هدف اصلی آنها شده و عقل را از دست داده و تا آخر عمر به قیل و قال گذرانیده و به عقل خود نیامده‌اند تا راه چاره بجویند.

۳- نسخه «ز» و طبع سنگی و «مثنوی معنوی»: زانکه دل با اوست یا خود اوست دل

بر جمیع^۱ مراتب تنزلات عبور باید نمود تا به مقام اطلاق رسد و نقطهٔ اخیرهٔ دایره به اول متصل گردد؛ و چون سیر او به عالم مثال که عالم ملکوت و ربوبیت است برسد، قوای روحانیات^۲ را متمثل به صور مثال^۳ که مناسب صفای سالک باشد مشاهده نماید. و چون فرموده بود که: «خلیل آسا برو حق را طلب کن» اکنون به مناسبت روش حضرت ابراهیم علیه السلام که:

وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونُ
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا - إلى آخر الآية .^۴

شیخ میفرماید که: اگر ستاره و ماه و خورشید اکبر یعنی آفتاب که بزرگتر است از کواکب و ماه مشاهده رود، بدانکه آن کواکب^۵، صورت متمثلهٔ حس مشترک است که قوهٔ اول است از قوای باطنه؛ و ماه، صورت متمثلهٔ قوهٔ خیال است که در مرتبهٔ دوم است از قوای باطنه، و در استفاضهٔ نور از عقل به مثابهٔ قمر است نسبت با آفتاب؛ و آفتاب صورت متمثلهٔ عقل است، و مناسبت بینهما ظاهر است؛ چو قوهٔ عاقله سبب تنویر ظلمت جهل وجود انسانی است به نور علم. و سالک را در مشاهدهٔ این صور مثالی دو حالت است: یکی آنکه در آن حین که می بیند میداند که همین آفتاب و ماه و ستاره است، و این محتاج تعبیر

۱- نسخهٔ «ز»: إلى الله گردد، ضرورت بر جمیع

۲- نسخهٔ «ز»: قوا و روحانیات

۳- نسخهٔ «ز»: صور و مثال

۴- آیهٔ ۷۵ و ۷۶، از سورهٔ ۶: الأنعام: «و ای پیمبر! اینطور ما به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را نشان میدهیم، و به جهت آنکه وی از صاحبان یقین باشد. پس چون شب او را فراگرفت ستاره ای دید. (گفت: اینست پروردگار من! پس چون آن ستاره غروب کرد گفت: من افول کنندگان را دوست نمیدارم.)»

۵- نسخهٔ «ز»: کواکب

است؛ یعنی از صورت او در گذشته نظر بر مآل او نمایند که کدام معنی است که متلبس به این صورت گشته.

و حالت دوم آنکه در حین رؤیت ایشان، چنان میدانند که این ستاره یا آفتاب یا ماه، حضرت حق است؛ آن زمان داخل در تجلیات آثاری باشد. و چون در آیه کریمه اشاره به معنی اول است و محتاج تعبیر است فرمود: متن:

بگردان زان همه ای راهرو روی همیشه لا اُحِبُّ الْأَفْلِينَ گوی

یعنی در راه اله هرچه پیش می‌آید از مراتب حجاب نورانی، از آنهمه روی می‌باید گردانید؛ چنانچه از حجب ظلمانی روی گردانیده. و به متابعت حضرت ابراهیم علیه السلام التفات به صور حواس و عقل نباید نمود، و متوجه واحد مطلق بوده، به هیچ مرتبه از مراتب تعینات مقید نباید شد؛ که هرچه در قید تعین است، از وجهی کفر راه سالک است. و اعراض از همه به حکم **لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ** می‌باید نمود، زیرا که صور مظاهر اسماء الهیه را افول و انقراض^۱ است و تا از سرحد محسوس و معقول در نمی‌گذرند همچو ابراهیم علیه السلام، مشاهده نور الأنوار که انوار محسوسه و معقوله تمام در او محو و مستهلک‌اند نمی‌تواند^۲ نمود؛ و تا به مرتبه اطلاق و وحدت حقیقی نمی‌رسند، از شرک اغیار خلاص نمی‌یابند و معرفت تامه که مطلوب است حاصل نمی‌شود و از حق محجوبند. شعر:

بت‌پرستی چون بمانی در صور بگذر از صورت برو معنی نگر
هرکه او در ره به چیزی ماند باز شد بتش آن چیز، گو با بت بساز
چون مشاهده ذات مطلق در مراتب تجلیات اسماء و صفات آسان‌تر
است فرمود که: متن:

۱- نسخه «ز»: انقراضی

۲- نسخه «ز»: نمی‌توانند

و یا چون موسی عمران در این راه برو تا بشنوی اِنِّی اَنَا اللهُ
یعنی در سیر و سلوک راه إله همچو ابراهیم خلیل علیه السّلام روی
از مظاهر گردانیده توجّه به عالم اطلاق کن، و یا به حکم الطُّرُقُ إِلَى اللهِ
بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ^۱ همچو موسی بن عمران علیه السّلام در این راه حقّ
چندان برو که تجلّی حقّ در صور مظاهر حسّیه مشاهده نمائی؛ که نُودِیَ مِنْ
شَطْطِ الْوَادِ الْاَیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ الْمُبْرَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ اَنْ یَمْوَسِیَ اِنِّی اَنَا
اللهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ.^۲

و بنا بر مقدّمه‌ای که در بیان تجلّی گذشت معلوم می‌شود که این تجلّی که
حضرت موسی را واقع شد از تجلّیات آثاری است. شعر:

بشنود اِنِّی اَنَا اللهُ چون کلیم از هر درخت

هر که او بر طور دل از بهر میقات آمدست

آیت حسن تو خواند جان ما از هر ورق

حال عارف برتر از کشف و کرامات آمدست

چون با وجود هستی مجازی و تعین سالک مشاهده ذات مطلق محال

است فرمود که: متن:

ترا تا کوه هستی پیش باقی است

جواب لفظ اُرْنِی، لَنْ تَرَانِی است

۱- «راههای به سوی خدا به تعداد نفس کشیدنهای مخلوقات می‌باشد.» و بعضی
بعده نفوس الخلائق گفته‌اند، یعنی: «به تعداد جانهای مخلوقات». و علی کُلّ تقدیر، این
عبارت مضمون حدیثی نیست بلکه گفتار حکیمانه بعضی از حکماء می‌باشد.

۲- قسمتی از آیه ۳۰، از سوره ۲۸: القصص: «و چون موسی به سمت آتش آمد، از
کنار طرف راست وادی در زمین بدون سقف برکت داده شده به وی از درخت ندا آمد که: ای
موسی! من هستم خداوند، پروردگار عالمیان!»

چون حجاب میان سالک و حقّ ، هستی موهوم سالک است میفرماید که: تا کوه هستی تو پیش تو باقی است و تویی تو با تست ، البتّه حقّ محتجب پرده اسماء و صفات خواهد بود ؛ و با وجود این حجب نورانی او را به حقیقت نتوان دید . و در رویت البتّه رائی و مرئی ملحوظ است ؛ و در انکشاف ذاتی اصلاً غیر نمی ماند ؛ که **و لا یرى الله الا الله** .^۱

و چون موسی علیه السّلام مشاهده حضرت حقّ در ملابس اسماء و صفات نموده بود لاجرم به اسم «کلیمی» مخصوص بود ، و در مکالمه ، غیریت می باید که باشد ، و شوق موسی علیه السّلام زیاده از آن بود که به تجلیات اسمائی قانع باشد ؛ گفت که : **رَبِّ اَرْنِي اَنْظُرُ اِلَيْكَ**^۲ یعنی ذات خود را به من نمای تا من در تو نظر کنم ! **قَالَ لَنْ تَرَبِنِي** حضرت^۳ جواب فرمود که : هرگز تو ما را نبینی ! یعنی تا تویی تو باقیست من در حجاب تویی از تو محجوبم .

گفتم به هوای مهر رویت شد جان و دلم چو ذره شیدا
بردار ز رخ نقاب عزّت بی پرده به ما جمال بنما

۱- «و نمی بیند خداوند را مگر خداوند.»

۲- قسمتی از آیه ۱۴۳ ، از سوره ۷: الأعراف : **وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ اَرْنِي اَنْظُرُ اِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَبِنِي وَلَكِنْ اَنْظُرْ اِلَى الْجَبَلِ فَاِنْ اَسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَبِنِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا اَفَاقَ قَالَ سُبْحٰنَكَ تُبْتُ اِلَيْكَ وَاَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ .**
«و هنگامیکه آمد موسی برای میعاد ما در وقت معین و پروردگارش با وی سخن گفت ، گفت : ای پروردگار من ! به من نشان بده تا به سوی تو نظر کنم ! پروردگار گفت : تو مرا نخواهی دید ، ولیکن نظری به کوه بیفکن ؛ پس اگر در سر جای خودش مستقرّ بماند پس بزودی تو مرا خواهی دید . و چون پروردگارش بر کوه جلوه نمود آن کوه را خرد ساخت و موسی مدهوش بر زمین افتاد . چون موسی از بی هوشی آفاقه یافت گفت : خداوندا ! تو پاک و منزّه هستی ؛ من به سوی تو توبه آوردم ، و من اولین مؤمن می باشم!»

۳- نسخه «ز» : حضرت عزّت

گفتند اگر تو مرد عشقی بشنو سخن درست از ما^۱
 هستی تو پرده رخ ماست از پرده خود به کل برون آ
 از هستی خود چو نیست گشتی
 از جمله حجابها گذشتی

و در بعضی از نسخ چنین واقعست که: «صدای لفظ ارنی، لن ترانی است»، و صدا به مناسبت کوه گفته باشد. و معنی آن باشد که چون صدا بازگشت آواز صاحب صوت است، و صوت «ارنی» در دیدنی^۲ بود که مقرون به هستی موسی علیه السلام باشد، صدای بدون رؤیت به «لن ترینی»^۳ واقع شده باشد.^۴ عربیّه:

وَ جَانِبِ جَنَابِ الْوَصْلِ هَيْهَاتَ لَمْ يَكُنْ
 وَ هَا أَنْتَ حَيٌّ ، إِنْ تَكُنْ صَادِقًا مُتٍ
 هُوَ الْحُبُّ إِنْ لَمْ تَقْضِ لَمْ تَقْضِ مَأْرَبًا
 مِنْ الْحُبِّ فَاخْتَرْ ذَاكَ أَوْ خَلِّ خُلَّتِي^۵

۱- نسخه «ز»: درست یارا

۲- نسخه «ز» و طبع سنگی: دیدن

۳- یعنی هیچگاه مرا نخواهی دید.

۴- نسخه «ز» و طبع سنگی: صدا به رد آن رؤیت به لن ترینی واقع شد.

۵- این دو بیت، صد و یکمین و صد و دومین بیت از «نظم السلوک» ابن فارض است که از طبع دار العلم (سنه ۱۳۷۲) در ص ۹۳؛ و از طبع دار صادر (سنه ۱۳۸۲) در ص ۵۶ واقع می‌باشد. و معنی آن اینطور است:

«و از کنار آستانه وصل خود را کنار بکش، هیهات! امکان ندارد تا تو زنده باشی به

وصال من برسی! اگر تو در دعوی محبت صادق می‌باشی، پس بمیر!

اوست کان و معدن محبت؛ اگر نمیری، به مراد و آرزویت نمی‌رسی و در محبت، تهیدستی خواهی بود؛ پس یا مرگ را اختیار کن و یا دست از دوستی و خلّت با من بردار!»

چون حجاب تو از حق همین هستی تست و إلا به حکم وَ نَحْنُ أَقْرَبُ
إِلَيْهِ مِنْكُمْ^۱ حق به تو از تو نزدیکتر است ، فرمود که : متن :

حقیقت کهربا ، ذات تو کاه است اگر کوه توئی نبود چه راه است ؟

یعنی حقیقت - که حق مراد است - مثال کاه ربا است و ذات و هستی تو همچو کاه ، و جذب حق مرترا و انجذاب تو به جانب او در غایت آسانی است ؛ فأمّا «کوه توئی» یعنی تعین تو سدّ راه وصول تو شده و مانع رجوع مقید به جانب مطلق گشته است ، و اگر کوه توئی نباشد میان تو و حق هیچ راه نیست . شعر :

قرب ، نی بالا و پستی رفتن است

قرب حق از هستی خود رستن است

خویش را بگذار و بی خود شو درآ

اندرون بزم وصل جانفزا

نیستی از خویش عین وصل اوست

بگذرا از هستی ، دلت گر وصل جوست

چون محو و انطماس هستی سالک عیاناً و شهوداً جز به تجلی الهی میسر

نیست میفرماید که : متن :

تجلی گر رسد بر کوه هستی شود چون خاک ره ، هستی ز پستی

یعنی اگر نور تجلی ذاتی حق بر کوه هستی سالک بتابد ، ظلمت هستی او

همچون خاک ره ، پست و ناچیز گردد و محو مطلق شود ؛ چه اقتضای تجلی

ذاتی حق فنای مظاهر و کثرات است . شعر :

هرکه شد جوئیای دیدار خدا

چون خدا آمد شود جوینده لا

۱- صدر آیه ۸۵ ، از سوره ۵۶ : الواقعة

گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست
 لیک اوّل آن بقا اندر فناست
 سایه‌های که^۱ بود جویای نور
 نیست گردد چون کند نورش ظهور
 هالک آمد^۲ پیش و جهش هست و نیست
 هستی اندر نیستی خود طرفه‌ایست

و معنی این بیت اشاره به تتمه آن آیه کریمه است که: **قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَبِّنِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَبِّنِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَبَعًا**.^۳

یعنی چون حضرت موسی علیه السلام طلب مشاهده جمال ذات نموده جواب گفتند که: تو هرگز ما را نمی‌بینی! یعنی با وجود هستی تو مشاهده ذات ممکن نیست. فاما تو که موسائی نظر بر کوه کن، اگر کوه بر جای خود بماند تو آن زمان ما را ببینی! چون حضرت حق تجلی بر کوه نمود، تاب عظمت آن تجلی کوه را پاره پاره گردانید و موسی بیهوش افتاد؛ و این است تجلی ذاتی که در مقدمه ذکر رفت.

و حقیقت سخن آنستکه: تمنای حضرت موسی مشاهده ذات احدیت را، در عالم معنی بوده و آن کوه که به چشم حضرت موسی می‌نمود و حضرت حق بر آن تجلی فرمود، هستی موسی بود که متمثل به صورت آن کوه گشته بود، فاما حضرت موسی کوه میدید، و از اینجهت پاره پاره گشتن کوه سبب بیهوشی و فناى آن حضرت شد؛ چون مقتضای تجلی ذاتی نیستی و فناى مظاهر باشد.

۱- نسخه «ز» و «مثنوی معنوی»: سایه‌هایی که

۲- نسخه «ز» و «مثنوی معنوی»: آید

۳- در تعلیقه ۲، از ص ۲۱۳، این آیه و ترجمه‌اش ذکر شد.

پس حضرت موسی و دیگران را دیدن ذات حقّ میسر نباشد و حکم
 لَنْ تَرِنِي مطلق باشد. فاما در تنزّل ذات به مراتب اسماء و صفات، مشاهده آن
 حضرت میسر است و به صورت شجره وادی ایمن بر موسی تجلی فرمود و با
 موسی از پس پرده اسماء و صفات سخن گفت؛ که **وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا
 وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ^۱.**

از این سخنان معلوم شد که کسانی که گفته اند که خدا را نمی توان دید، از
 وجهی راست گفته اند؛ یعنی من حیث الذّات. و آنها که میگویند که می توان دید
 هم راست میگویند؛ یعنی من حیث الأسماء و الصّفات.

من چو او را دیده و نادیده ام در میان این و آن شوریده ام

لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ^۲.

فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ
 رَبِّهِ أَحَدًا^۳.

وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ^۴.

بدانکه سلوک و ریاضات و تصفیه، بواسطه آن است که مستعدّ جذبۀ
 الهی شوند؛ و الا هیچکس را به عمل، وصول به آن حضرت ممکن نیست؛

۱- صدر آیه ۱۴۳، از سوره ۷: الأعراف: «و هنگامیکه موسی برای میعاد مادر وقت
 معین آمد و پروردگارش با او تکلم کرد.»

۲- صدر آیه ۱۰۳، از سوره ۶: الأنعام: «او را چشمها ادراک نمی کند، و اوست که
 چشمها را ادراک میکند؛ (و اوست خداوند لطیف خبیر).»

۳- ذیل آیه ۱۱۰، از سوره ۱۸: الکهف: «پس کسیکه امید دیدار و لقاء خدا را داشته
 باشد، پس بر او فرض است که عمل صالح بجای آورد و در عبادت خدا احدی را شریک
 قرار ندهد.»

۴- آیه ۲۲ و ۲۳، از سوره ۷۵: القيامة: «در آن روز چهره هائی بشاش و با طراوت
 است که به سوی پروردگارشان نظر می کنند.»

فلهذا فرمود که : متن :

گدایی گردد از یک جذبه شاهی به یک لحظه دهد کوهی به گاهی
یعنی : **جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ**^۱ چون رهبر
سالک گردد، از گدایی و تقید و محجوبی که او را بود - به برکت آن جذبه - به
سلطنت وصول حقیقی که در ضمن فناء تجلی ذاتی مندرج است برسد، و به
یک دم و یک ساعت کوه هستی را که نسبت به او سدّ سکندر می نمود و از آن
تجاوز میسر نداشت و بواسطه آن گرفتار محنت هجران بود، دست عطای
پادشاهانه گشوده به گاهی دهد؛ یعنی هیچ وزن و مقدارش ننهد؛ و از مرتبه

۱- «یک جذبه از جذبه های حق، مساوی و موازی با عمل جنّ و انس می باشد.» این
عبارت را شیخ نجم الدین رازی در «مرصاد العباد» در چهار موضع ذکر کرده است. در سه
موضع (ص ۲۱۲ و ص ۲۲۵ و ص ۵۱۱) بدون استناد به کسی، برای مطلب خود شاهد
آورده است. و در یک موضع (ص ۳۶۹) آنرا استناد به پیغمبر داده است و گفته است: **وَقَالَ
النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ: جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ.**

و ایضاً همین شیخ مؤلف در رساله «عشق و عقل» ص ۶۴ آنرا بدون استناد به کسی ذکر
نموده است. و تعلیقه زنده بر این کتاب، در ص ۱۰۹ گوید:

«این کلام از سخنان ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی است که از اکابر متصوفه
قرن چهارم (متوفی ۳۷۲) می باشد.

جامی در شرح حال ابراهیم ادهم با مختصر اختلافی این عبارت را آورده است: **جَذْبَةٌ
مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُرَبِّي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ.** ابوسعید ابوالخیر نیز با تعبیر «كما قال الشَّيْخُ» این
عبارت را ذکر کرده است («أسرار التَّوْحِيد» چاپ طهران، ص ۲۴۷). مولانا جلال الدین نیز در
«مثنوی» فرموده است:

این چنین سیری است مستثنی ز جنس كَأَنَّ فِرْزُودَ اجْتِهَادِ جَنَّ وَا نَسِ
این چنین جذبی است نی هر جذب عام كِه نِهَادَش فَضْلَ أَحْمَدِ وَا السَّلَامِ

(نقل از کتاب «فیه ما فیه» به تصحیح فروزانفر).

محبّی به مقام محبوبی رسد و بی مزاحمتِ غیریت ، به دیدهٔ فَبی یُبَصِّرُ
مشاهدهٔ مطلوب حقیقی نماید . عربیّه :

وَفِي سَكْرَةٍ مِنْهَا وَلَوْ عُمَرُ سَاعَةً
تَرَى الدَّهْرَ عَبْدًا طَائِعًا وَ لَكَ الْحُكْمُ^۱

شعر :

در این دریا فکن خود را مگر درّی به دست آری
کزین دریای بی پایان گهر بسیار برخیزد
و گر موجیت بر باید چه دولت مر تر از آن به
که عالم پیش حکم تو چه خدمتکار برخیزد
چون حصول مراتب کمالات دو جهانی ، و وصول به اعلی مقامات ایقانی
در متابعت حضرت ختم محمّدی علیه الصّلوٰة و السّلام است فرمود که : متن :
برو اندر پی خواجه به آسری تفرّج کن همه آیات کبری
میفرماید که : در «پی خواجه» یعنی به متابعت خواجه که حضرت رسالت
پناه محمّدی است صلّی الله علیه وآله - زیرا که خواجه حقیقی اوست و دیگران
غلام و طفیل ذات اشرف اویند - به اسراء برو . و اسراء ، به شب بردن است .
و این اشاره بدان آیه کریمه است که دربارهٔ معراج نازل است که :

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ

۱- «دیوان ابن الفارض» طبع بیروت (۱۳۸۲ هجری قمری) قصیدهٔ میمیه که ص ۱۴۰ تا ص ۱۴۳ آنرا استیعاب نموده ، و با بیت :

شَرَبْنَا عَلَى ذِكْرِ الْحَبِيبِ مُدَامَةً سَكَّرْنَا بِهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُخْلَقَ الْكَرْمُ

شروع می شود و این بیت ما ، سی و نهمین بیت از آن می باشد و ترجمهٔ بیت این می باشد :
«و در یک بار مستی از وی ، گرچه فقط به درازای یک ساعت باشد ، تو می بینی که

روزگار بندهٔ مطیع تو است ، و تو هستی که فرمانده و آمر و ناهی می باشی!»

الْأَقْصَا الَّذِي بَرَكْنَا حَوْلَهُ وَلِنُرِيَهُ مِنْ أَيْمَانِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.^۱

و معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مشهور است. و رفتن آن حضرت از مسجد الحرام تا به مسجد اقصی ثابت به این آیه است که ذکر رفت، و از آنجا تا به آسمان به حدیث لَمَّا عُرِجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ، و از آنجا به باقی افلاک و به بهشت و عرش و بالای عرش به خبر آحاد.

یعنی تو نیز خود را از همه قیود صوری و معنوی خلاص کن تا به برکت متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله به افلاک و عرش و بالای عرش عروج نمائی. و آیات کبری که^۲ ظهورات الهی و تجلیات جمالی و جلالی و فناء فی الله و بقاء بالله است تعرّج کنی و مشاهده نمائی. و علم الیقین، عین الیقین بلکه حقّ الیقین گردد.

و از این سخنان که در این ابیات سابق و لاحق شیخ میفرماید معلوم می شود که مراتب ولایت انبیاء علیهم السلام، اولیا را حاصل می شود بواسطه حسن متابعتی که اولیاء نسبت با انبیاء دارند.

بدانکه: معراج را اسبابی است؛ بعضی از جانب حقّ است که عنایت و جذبه است، و بعضی از جانب عبد و آن کمال انقطاع است از خلق و توجه تامّ به حضرت حقّ. و چون انسان مرکب القوی و مدنی الطّبع است و او را در روز البتّه اختلاط با خلق می باشد و چنان انقطاعی که وسیله و سبب عروج باشد، مگر أحياناً واقع شود بجهت آنکه عزلت از خلق داشته باشد، و «إِنَّهُ لَيَعَانُ عَلَيَّ

۱- آیه ۱، از سوره ۱۷: الإسراء: «پاک و منزّه است آن خدائی که در شبی بنده اش را سیر داد از مسجد الحرام تا مسجد اقصی، آنجا که ما اطراف و جوانبش را برکت داده ایم، برای آنکه به آن بنده آیات خودمان را نشان بدهیم. حقّاً و تحقیقاً اوست یگانه شنوا، و یگانه بینا.»

۲- نسخه «ز»: را که

۳- نسخه «ز»: تفرّج

قَلْبِي؛ وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً - و فی روایه: مِائَةً مَرَّةً^۱

۱- «شرح منازل السائرين» ملاً عبد الرزاق کاشانی، انتشارات بیدار، ص ۱۰۵: وَ لِهَذَا قَالَ [رسول الله] صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي؛ وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً. و در تعلیقه آورده است:

«حسین بن سعید در کتاب زهد، باب توبه، ص ۷۳ از حضرت امام ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: ... وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَتَوَبُّ إِلَى اللَّهِ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ. و ترمذی در کتاب تفسیر، باب ۴۸، ج ۵، ص ۲۸۳ از رسول اکرم صلی الله علیه وآله تخریج حدیث کرده است که فرمود: إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً. و ابن ماجه در کتاب الأدب، باب الاستغفار، ج ۲، ص ۱۲۵۴ تخریج حدیث نموده است که: إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً.

و بخاری در کتاب الدعوات، ج ۸، ص ۸۳ تخریج کرده است که: وَ إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَ أَتُوبُ [إِلَيْهِ - خ] فِي الْيَوْمِ أَكْثَرَ مِنْ سَبْعِينَ مَرَّةً. ایضاً أحمد در «مسند» ج ۲، ص ۲۸۲ روایت نموده است. و مسلم در کتاب الذکر، باب الاستغفار، ج ۴، ص ۲۰۷۵ تخریج کرده است که: إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي؛ وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي الْيَوْمِ مِائَةً مَرَّةً.»

و در «مرصاد العباد» ص ۲۵۷ گوید: «چنانک خواجه علیه الصلوة در کمال مقام محبوبی و دولت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر، هنوز توبه را کار میفرمود و می گفت: إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي؛ وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً. و در ص ۳۲۶ گوید: آنچه خواجه علیه السلام میفرمود: إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي - تا آخر، یعنی از اختلاط خلق و تبلیغ رسالت و اشتغال به معاملات بشری، هر نفس وجودی می زاید و ابر کردار در پیش آفتاب حقیقی می آید؛ من به استغفار، نفی آن وجود می کنم روزی هفتاد بار.»

و در ص ۶۲۴ در تعلیقه آورده است که: «این حدیث در «کشف المحجوب» هجویری و «صحیح مسلم» و «صحیح بخاری» موجود است.»

و سمعانی در «روح الأرواح» ص ۴۱۲ با عبارت وَ إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي ذکر نموده است. و معلق آن: نجیب مایل هروی در ص ۶۷۹ گفته است: «حدیث نبوی است. ابن اثیر در «نهاية» ۴۰۳/۳ ذیل ماده غین به همین حدیث استناد جسته و گفته است: الغین: الغیم. ⇨

مصدّق اینست که آدمی از حجب بشری، تمام خلاص نیست، و چون در شب موانع صوری مرتفع است، اکثر این حالات و مشاهدات، کاملان رادر شب دست داده است؛ که: **سُبْحَنَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا**. و از اینجا اشاره **فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ** که در حکایت ابراهیم علیه السلام آمده است معلوم می شود. شعر:

می رهند ارواح هر شب زین قفس فارغان، نی حاکم و محکوم کس
 رفته در صحرای بی چون جانشان روحشان آسوده و ابدانشان
 فارغان از حرص و از آز و هوس مرغ وار از دام جسته وز قفس
 چون تعلّقات جسمانی و کدورات طبیعی مانع عروج و وصول سالک
 است فرمود که: متن:

برون آی از سرای امّ هانی بگو مطلق حدیث من رءائی

امّ هانی دختر ابوطالب است که عم زاده حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام باشد. و امّ هانی کنیه است و نام او فاخّته بوده، و هانی به همزه بعد از نون است. و در شب معراج از خانه او که متصل حرم واقع است عروج نموده. و مشهور آن است که معراج از خانه عائشه بوده است، ولی چون مفسران فرموده اند که حضرت نبوی را علیه السلام دو معراج بوده است: یکی جسمانی

«أراد ما يغشاه من السهو الذي لا يخلو منه البشر. لأن قلبه أبداً كان مشغولاً بالله تعالى، فإن عرض له وقتاً ما عارض بشيء يشغله، من أمور الأمة والملة ومصالحها، عد ذلك ذنباً و تقصيراً فيفزع إلى الاستغفار. و أيضاً در «مختار الصحاح» ذیل غین؛ و در «الأصول العشرة» ص ۸۸؛ و «لوائح» منسوب به عین القضاة، ص ۱۲۶ وارد است. و در «احادیث مثنوی» تحت شماره ۴۲۵ این بیت مولانا را آورده است:

همچو پیغمبر ز گفتن وز نثار توبه آرم روز من هفتاد بار

و گفته است: ناظر است به حدیث ذیل: **وَ اللَّهُ إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً**، که در «بخاری» و «مسند أحمد» و «جامع صغیر» بانندک تفاوتی موجود است.

و دیگری روحانی، شاید که آنچه جسمانی است از خانه عائشه بوده باشد و آنچه روحانی بوده از سرای اُمّ هانی.

و عروج اولیاء الله چون به روحانیت و بدن مثالی است، مناسب با معراج روحانی از سرای اُمّ هانی باشد.^۱ و «سرای اُمّ هانی» نسبت با سالکان و اولیاء، خانه طبیعت است. یعنی از سرای طبع و هوی بیرون آی! و از قیود هوی و هوس مجرّد، و از تعلّقات جسمانی و روحانی منقطع شو! و در مشاهده جمال مطلق فانی گشته و وارث کمال معنوی حضرت پیغمبر بوده، به بقای حقّ مطلق متحقّق شده، حدیث مَنْ رَأَى فَعَدَّ رَأَى الْحَقِّ بَکْو؛ یعنی هر که ما را دید خدا را دیده است! و این اشاره به «بقاء بالله» است که در مقدّمه‌ای که در بیان تجلّیات و سیر و طیر ممهّد گشته ذکر کرده شده است. شعر:

آنان که گوی عشق ز میدان ربوده‌اند

بنگر که وقت کار چه جولان نموده‌اند

هر لحظه دیده‌اند عیان حسن روی دوست

أئینۀ دل از قبیل آن زدوده‌اند

آن دم که گفته‌اند أنا الحقّ ز بیخودی

زیشان مدان که آن نفَس ایشان نبوده‌اند

چون سالک راه حقّ را تا زمانیکه به تعین جسمانی و روحانی مقید است،

وصول و عبور به^۲ عالم اطلاق میسر نمی‌گردد، میفرماید که: متن:

گذاری کن ز کاف کُنچ کونین نشین بر قاف قرب قاب قوسین

یعنی از عالم صورت و معنی، و غیب و شهادت که کونین مراد است،

۱- نسخه «ز»: مثالی است، مناسبت با معراج روحانی که از سرای اُمّ هانی باشد، دارد.

۲- نسخه «ز»: وصول به

به موجب **فَأَخْلَعَ نَعْلَيْكَ**^۱ گذر کن و به هیچ مرتبه‌ای از مراتب عالمین توقّف مکن، و در مقام قاب قوسین که مقام واحدیت و الوهیت است و محیط قوسین وجوب و امکان است و «مقام محمدی» است متمکن شو، و مظهر ذات و صفات الهی گشته موجودات هر دو عالم را محکوم حکم خود بین و توجه همه به جانب خویش مشاهده نمای. شعر:

آدمی چون نور گیرد از خدا هست مسجود ملایک زاجتبا
نیز مسجود کسی کو چون ملک رسته باشد جانش از طغیان و شک
چون سالک را تحقّق به مقام واحدیت حاصل شود، ذات و صفات
جزئی وی ذات و صفات کلی حق گردد و علم و اراده سالک عین علم و اراده او
شود، فلهمذا فرمود که: متن:

دهد حقّ مر ترا هر چه که خواهی نمایندت همه اشیا گماهی
یعنی سالک چون در مقام تحقّق و اتّصاف به صفات الهی راه یافت،
هر چه مطلوب و مقصودش باشد هر آینه حاصل شود، و آثار و احکام جمیع
اسماء و صفات الهی را در خود مشاهده نماید، و **مَجْلَى الْكُلِّ** و **مَجْمَعُ الْبَحْرَيْنِ**
و **وَجُوب** و امکان گردد و خود را همه بیند، و به وراثتِ قائل **اللَّهُمَّ ارِنَا الْأَشْيَاءَ**
كَمَا هِيَ^۲ حقایق همه اشیا را چنانچه هست به وی نمایند؛ و عارف حقیقی

۱- آیه ۱۱ و ۱۲، از سوره ۲۰: طه: **فَلَمَّا أَتَيْهَا نُودِيَ يَمُوسَىٰ * إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْأَمْدَنِ طُورِي**. «پس چون موسی به سوی آتش آمد به وی ندا رسید: ای موسی! من هستم تحقیقاً پروردگار تو! پس دو نعل خود را از پا بیرون کن! تو اینک در وادی مقدّسی که نام آن وادی طوی است می‌باشی.»

۲- از جمله فقرات دعائی است که در قنوت نمازهای فریضه و نافله خوانده می‌شود و اول فقره آن اینست: **اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ وَ حُبَّ مَا تُحِبُّهُ وَ حُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ وَالْعَمَلَ الَّذِي يُبَلِّغُنِي إِلَىٰ حُبِّكَ وَاجْعَلْ حُبَّكَ أَحَبَّ الْأَشْيَاءِ إِلَيَّ**. (همه این دعا را در «بحرالمعارف» ص ۳۰۹) ⇨

⊖- قسمتی را از حضرت رسول و قسمتی را از امیر المؤمنین علیهما الصلوة والسلام - آورده است و نیز در مجموعه مطبوعه‌ای کوچک از حاج ملا محمد جعفر کبودراهنگی قسمتی از آن موجود است.) آیت عظمای حق مرحوم حاج میرزا سید علی آقا قاضی نغمده الله برضوانه به شاگردان خود دستور میداده‌اند این دعا را در قنوت نمازهایشان بخوانند .

شیخ نجم الدین رازی در «مرصاد العباد» خصوص این فقره را در ص ۳۰۹ از رسول خدا حکایت نموده است . و در ص ۶۳۱ در تعلیقات آن آمده است : « حدیثی است که در تعلیقات «فیه ما فیه» ص ۲۱۴ آمده است.»

و ایضاً رازی در رساله «عشق و عقل» ص ۷۴ بدان تمسک جسته است و معلق آن در تعلیقه ، ص ۱۰۳ و ۱۰۴ گوید : « مأخوذ است از حدیث : اللَّهُمَّ ارِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ كَه منسوب به حضرت رسول است . در کتب حدیث و «معجم المفهرس» دیده نشد . مولانا جلال الدین در «مثنوی» از این مضمون استفاده فرموده است :

ای میسر کرده بر ما در جهان	سخره و بیکار ما را وارهان
طعمه بنموده به ما و آن بوده شست	آن چنان بنما به ما آنرا که هست
* * *	

ای خدای راز دان خوش سخن	عیب کار بد ز ما پنهان مکن
* * *	

راست بینی گر بُدی آسان و زب	مصطفی کی خواستی آنرا ز رب
گفت بنما جزو جزو از فوق و پست	آنچنانکه پیش تو آن چیز هست
* * *	

ای خدا بنمای تو هر چیز را	آنچنانکه هست در خدعه سرا
* * *	

شیخ عطار نیز به این حدیث اشاره کرده است :

اگر اشیا همین بودی که پیداست	کلام مصطفی کی آمدی راست
که با حق سرور دین گفت : الهی	⊖ به من بنمای اشیا را کما هی

گردد و مقصود آفرینش حاصل کند. شعر:
 یار چون با یار خوش بنشسته شد
 صد هزاران لوح بـِسرّ دانسته شد
 لوح محفوظ است پیشانیّ یار
 راز کـونینش نماید آشکار
 گر به عقل ادراک این ممکن بُدی
 قهر نفس از بهر چه واجب شدی؟
 با چنان رحمی که دارد شاه، هش
 بی ضرورت چون بگوید نفس کُش؟^۱

* * *

و محصل و نتیجه حاصله از گفتار این عارف ربّانیّ آن است که: خداوند را با صفات او می توان شناخت؛ و ذاتش را نمی توان شناخت. در اینجا این سؤال پیش می آید که: چرا ذات خدا را نمی توان شناخت؟! لابد پاسخ آن می باشد که چون او لایتنهای است و انسان محدود و متناهی؛ لهذا احاطه که لازمه معرفت و شناخت است، از مقید و محدود و متناهی به ذات لایتنهای محال است. سؤال می شود: همانطور که احاطه بر ذات غیرمتناهی محال است، احاطه بر صفات غیرمتناهی نیز محال است، بنابراین شناخت خدا را با

⇨ (نقل از کتاب «فیه ما فیه»)

و شیخ عزیز الدین نسفی در کتاب «الإنسان الكامل» در سه موضع (ص ۱۶۱ و ص ۳۵۵ و ص ۴۴۷) تصریح دارد که این کلمه عبارت پیغمبر است.

۱- «مفاتیح الإعجاز فی شرح گلشن راز» از طبع باسماه ای سنگی (سنه ۱۳۰۱):
 ص ۹۲ تا ص ۱۱۴؛ و از طبع حروفی با مقدمه آقای کیوان سمیعی، انتشارت محمودی:

ص ۱۲۷ تا ص ۱۶۱

صفات همچنین باید محال باشد .

اگر جواب داده شود: شناخت خدا با صفات و آثار متناهیّه او می باشد ، نه صفات کلیّه عامّه لازمه ذات که غیرمتناهی است . سؤال می شود: در ذات هم همینطور دنبال وجود جزئی و ذات جزئی که مترشح از ذات اوست می روند نه دنبال ذات کلی و وجود مجرد بسیط لایتناهی وی . بنابراین وجه استحاله آن چیست !؟

اگر در پاسخ گفته شود: آری ، شناخت خدا با صفات غیرمتناهیّه او نیز محال است همانطور که شناخت ذات او استحاله دارد ، ولی شناخت خدا با صفات بوسیله فنای در صفات صورت می گیرد ؛ و در فناء حدّ و قید و تناهی معنی ندارد . سالک راه خدا در صفات غیر متناهیّه او نیست و نابود می گردد . جواب آن است که: در ذات نیز اینچنین است ، شناخت ذات خدا با فنای در ذات تحقق می پذیرد . پس در ذات ، عنوان سالکی نیست تا خدا را بشناسد ؛ خداست که خدا را می شناسد . در صفات هم ایضاً اینطور می باشد . زیرا در مقام فناء محض در صفات کلیّه حقّ تعالی عنوان و اسمی از سالک باقی نمی ماند تا به صفات وی پی برد ؛ بلکه خداست که صفات خدا را می شناسد . و اما در صفات جزئیّه و در ذات جزئیّه ، علم و معرفت بدون اشکال است . اگر گفته شود: خدا ذات جزئی ندارد بلکه موجودات طلوع و ظهور وجود اویند ، گفته می شود: خدا صفات جزئی نیز ندارد بلکه صفات موجودات طلوع و ظهور صفات اویند .

بالجمله این سخن که خدا را با صفات می توان شناخت نه با ذات ؛ اگر منظور و مراد صفات کلیّه است آنهم امکان ندارد ، و اگر مراد صفات جزئیّه است میان ذات و صفات تفاوت نیست . و امکان فنا و استحاله و اندکاک همانطور که در صفات او جلّ و علا ممکن است ، در ذات او جلّ و علا نیز

ممکن است .

شیخ بهاء الدین عاملی قدس الله سره فرموده است : « وَقَالَ لِلْمَلِكِ لِمَا
أَرَادَ قَتْلَهُ : إِنَّ سُقْرَاطَ فِي حُبِّ ، وَ الْمَلِكُ لَا يَقْدِرُ إِلَّا عَلَى كَسْرِ الْحُبِّ .
فَالْحُبُّ يُكْسِرُ وَيَرْجِعُ الْمَاءَ إِلَى الْبَحْرِ! »^۱

«هنگامیکه پادشاه یونان اراده کرد سقراط را بکشد ، سقراط به وی گفت :
سقراط در درون خمره ایست از آب . و سلطان را قدرتی نیست مگر بر شکستن
خمره ؛ خمره شکسته می شود و آب به سوی دریا بازگشت می نماید!»
و همچنین از کتاب «تلویحات» نقل کرده است از افلاطون الهی که وی
گفت : «چه بسا بسیار اتفاق می افتاد که من در هنگام ریاضتها با خودم خلوت
داشتم ، و از احوال موجودات مجردة از مادّیات تأمل می نمودم . و بدنم را در
کناری رها می کردم و بطوری می شدم که گویا من از ملابس طبیعت عاری
گشته ام . و داخل در ذات خودم می بودم که غیر آنرا تعقل نمی نمودم و به غیر
ذات خودم نظر نداشتم ، و از جمیع اشیاء نیز خارج بودم .

و در این حال می دیدم که به قدری حسن و طراوت و درخشش و نور و
محاسن غریبه عجیبه و دلربای شگفت انگیزی دارم که به حال تعجب ، حیران و
مبهوت در می آمدم . و می دانستم که من جزئی از اجزاء عالم اعلای روحانی
بامجد و عظمت و شریف می باشم . و من دارای حیات و زندگی ، فعال و کاربر
هستم . سپس با ذهن و فکر خودم از آن عالم ترقی می کردم و بالا می رفتم
به سوی عوالم الهیه و حضرت ربوبیت . و گویا اینطور می شدم که من در آن عالم
قرار دارم و در آنجا در فوق عوالم عقلیه نوریّه معلق و وابسته هستم .
پس می دیدم خودم را گوئی که من در آن موقف شریف وقوف دارم . و

۱- «کشکول» طبع سنگی ، ص ۳۶۱؛ و طبع مصر ، دار إحياء الكتب العربية : ج ۲ ،

به قدری از بهاء و نور در آنجا مشاهده می‌نمودم که هیچ زبانی قادر بر توصیف آن نیست و هیچ گوشی توانائی قبول نقش آنرا در خود ندارد .

پس چون آن شأن و مقام مرا غرق خود می‌کرد ، و آن نور و بهاء بر وجود من غلبه می‌یافت و دیگر من در خود توان استقامت و تحمل آنرا نداشتم ، از آن عالم به سوی عالم فکرت و اندیشه فرود می‌آمدم . و این تفکر و اندیشه مرا از آن نور ، محجوب می‌داشت . پس متحیر و متعجب می‌ماندم که چگونه من از آن عالم پائین آمدم ، و تعجب می‌نمودم که چگونه من خودم را مملو و سرشار از نور مشاهده کرده‌ام ، و این در صورتی بود که نفس من با بدن من همان هیئت و شکل خود را دارا بود .

و در آن وقت به خاطر می‌آوردم گفتار **مطریوس** را که ما را امر به طلب و بحث از جوهر نفس شریف و ارتقاء به آن عالم عقلی می‌کرد.^۱

شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی با اشارت و کنایت تمام این حالات و

۱- «کشکول» شیخ بهاء الدین عاملی ، طبع سنگی ، ص ۲۷۱ ؛ و طبع مصر : ج ۲ ، ص ۵۵ و ۵۶ ؛ و نظیر این جریان را افلوپتین در کتاب «اثولوجیا» ص ۳۲ ، نسبت به خود نقل کرده است .

جورج جرداق در مقدمه کتاب «علی و حقوق البشر» که جلد اول از «صوت العدالة الإنسانیة» است ، بنا به ترجمه آقای عطاء الله محمد سردارنیا در ص ۱۸ و ۱۹ آورده است : «تاریخ ما از آن نقطه نظر که فصلی از تاریخ عمومی است کم و بیش از این مظالم را درک کرده است . برای نمونه ، دیونوس [دیونیسوس] حاکم سیراکوس که دیکتاتوری پست و فرومایه بود فرمان داد تا افلاطون حکیم را چون بردگان در بازار بفروشند . تا اینکه یکی از دوستان افلاطون ، حکیم را باز خرید و آزاد کرد .

دیونوس صغیر چون بجای پدر نشست ، در مقام آزار او برآمد ولی حکیم نجات یافت . بار دیگر در مقام کشتنش برآمد که با وضعی شگفت‌انگیز به دستگیری یکی از شاگردانش از مهلکه جان بدر برد.»

مقامات را در توحید ذکر نموده است، و نشان داده است که برای معرفت خداوند سبحانه و تعالی غیر فناء، نیستی و اندکاک در ذات احدیت ابداً راه دیگری تصوّر ندارد؛ آنجا که گوید:

جهان متّفق بر الهیّتش	فرو مانده از گُنه ماهیّتش
بشر ماورای جلالش نیافت	بَصَرِ منتهای جمالش نیافت
نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم	نه در ذیل وصفش رسد دست فهم
در این ورطه کشتی فرو شد هزار	که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار
چه شبها نشستم در این سیرِ گم	که دهشت گرفت آستینم که قُم
محیط است علم مَلِک بر بسیط	قیاس تو بر وی نگردد محیط
نه ادراک در کنه ذاتش رسید	نه فکرت به غور صفاتش رسید
که خاصان درین ره فرس رانده‌اند	بلا اُحصی ^۱ از تک فرو مانده‌اند
نه هر جای مرکب توان تاختن	که جاها سپر باید انداختن
و گر سالکی محرم راز گشت	ببندند بر وی در بازگشت
کسی را درین بزم ساغر دهند	که داروی بیهوشیش در دهند
کسی ره سوی گنج قارون نبرد	و گر برد، ره باز بیرون نبرد
بمردم در این موج دریای خون	کزو کس نبردست کشتی برون
اگر طالبی کاین زمین طیّ کنی	نخست اسب باز آمدن پی کنی ^۲

۱- اشاره است به حدیث نبوی صلی الله علیه وآله: لا اُحصی ثناءً عَلَیْکَ؛ اَنْتَ کَمَا اُثْمِنْتَ عَلَی نَفْسِکَ. و مادر همین دوره از قسمت «الله شناسی» ج ۲، اوائل مبحث ۱۶ تا ۱۸، از این حدیث با سند «مرصاد العباد» نجم الدین رازی، و «روح الأرواح فی شرح أسماء الملک الفتح» سمعانی بحث نموده‌ایم و در تعلیقه مصادر بسیاری را برای این خبر ذکر کرده‌ایم.

۲- «کلّیات سعدی» طبع سنگی، خطّ علی اکبر تفرشی (شعبان المعظم سنه ۱۲۶۰هـ)

شیخ بهاء الدین عاملی (قدّه) در اشعار دلپذیر خود ، قصائدی دارد که دلالت بر حالات و مکاشفات خود می‌کند . و از جمله قصیده‌ایست که در آن به زیارت حضرت حق سبحانه و تعالی در مقام واحدیت موقّف می‌آید . این قصیده شیوا با ابیات :

أَيُّهَا اللّاهِي عَنِ الْعَهْدِ الْقَدِيمِ	أَيُّهَا السَّاهِي عَنِ النَّهْجِ الْقَوِيمِ
أَسْتَمِعُ مَاذَا يَقُولُ الْعُنْدَلِيْبُ	حَيْثُ يَرُوي مِنْ أَحَادِيثِ الْحَبِيبِ
مَرْحَبَا أَي بَلْبِلِ دِسْتَانِ حَيِّ	كَآمَدَهْ أَزْ جَانِبِ بَسْتَانِ حَيِّ
مَا يُرِيدُ الْحَيِّ أَحْبِرْنِي بِمَا	قَالَهُ فِي حَقِّنَا أَهْلُ الْجَمِي
هَلْ رَضُوا عَنَّا وَ قَالُوا لَلْوَفَا	أَمْ عَلَي الْهَجْرِ اسْتَمَرُّوا وَ الْجَفَا
مَرْحَبَا أَي پِيكِ فَرِّخْ فَالِ مَا	مَرْحَبَا أَي مَائَهُ أَقْبَالِ مَا ^۱

شروع میشود و بر همین نهج ادامه میدهد تا میرسد به اینجا که میگوید :
یاد ایّامی که با ما داشتی گاه خشم از ناز و گاهی آشتی

☞ (قمریّه) صفحه شمار ندارد ، منتخباتی از اولین قصیده شیخ از کتاب «بوستان» ؛ و از طبع فروغی : ص ۳ و ۴ نیز از «بوستان»

۱- و ادامه آن ، ابیات زیر است :

مَرْحَبَا أَي طُوْطِي شَكْرَ شَكْنِ	قُلْ فَقَدْ أَذْهَبَتْ عَنِ قَلْبِي الْحَزْنَ
مَرْحَبَا أَي عُنْدَلِيْبِ خَوْشِ نَوَا	فَارْغَمِ كَرْدِي ز قَيْدِ مَاسُوا
أَي نَوَاهِي تَوْنَاؤُ مُؤْصَدَهْ	زِدْ بَهْ هَرِ بِنْدَمِ هَزَارِ آتَشْكَدَهْ
مَرْحَبَا أَي هَدَدِ شَهْرِ سَبَا	مَرْحَبَا أَي پِيكِ جَانَانِ مَرْحَبَا
بَازْگُوْزِ نَجْدِ وَ أَزْ يَارَانِ نَجْدِ	تَادِرْ وَ دِيوارِ رَا آري بَهْ وَجْدِ
بَازْگُوْزِ زَمْرَمِ وَ خَيْفِ وَ مَنِي	وَارَهَانِ دَلِ أَزْ غَمِ وَ جَانِ أَزْ عَنَا
بَازْگُوْزِ مَسْكَنِ وَ مَأوَايِ مَا	بَازْگُوْزِ يَارِ بِي پَرَوَايِ مَا
أَنكَهْ أَزْ مَا بِي سَبِّ أَفْشَانْدِ دَسْتِ	عَهْدِ رَا بَبْرِيْدِ وَ پِيْمَانِ رَا شَكْسْتِ
أَزْ زَبَانِ آنِ نَگَارِ تَنْدِ خَوْ	أَزْ پِي تَسْكِينِ دَلِ حَرْفِي بَگُو

ای خوش آن دوران که گاهی از کرم
شب که بودم با هزاران گونه درد
جان به لب از حسرت گفتار او
فتنه ایام و آشوب زمان
از درم ناگه در آمد بی حجاب
کاکل مشکین به دوش انداخته
گفت: ای شیدا دل محزون من
كَيْفَ حَالُ الْقَلْبِ فِي نَارِ الْفِرَاقِ؟
یک زمان بنشست بر بالین من
گفتمش: کی بینمت ای خوش خرام؟
گفت: نِصْفَ اللَّيْلِ لَكِنْ فِي الْمَنَامِ^۱

در این ابیات، شیخ اعلی الله مقامه دیدار حضرت حق را در بیداری و
حال مکاشفه روحانی بیان می کند، آنجا که می گوید: بدون حجاب و پرده نقاب
بر من وارد شد در حالیکه کاکل مشکین خودش را بر روی دوش و شانه هایش
افکنده بود. زیرا در اصطلاح اهل دل و عارفان ذوی المقدر، رخ و رخساره
عبارت است از تجلی نور وحدت و جمال حق، و گیسوان و کاکل عبارت است
از تجلی کثرات و مخلوقات دارای ماهیت. و بنابراین، آمدن حق متعال با
رخسار بدون حجاب و با گیسوان افکنده کنایه از مقام وحدت در کثرت است.
این همان حضرت حق است با ملاحظه وحدانیت خود در حالیکه با کثرات
ناشی از وجود خود معاً با هم مشاهده گردیده است.

و به عبارت دیگر مشاهده وحدت حق به تمام معنی الکلمه می باشد که

۱- کتاب «نان و حلوا» ص ۲ و ۳، که با کتاب «نان و خرما» و «نان و پنیر» و «شیر و شکر» شیخ بهائی در یک مجموعه توسط بنگاه کتابفروشی نوبهار اصفهان به طبع رسیده است.

تجلی حقّ در اسم واحدیت خود است. و معنی و مفاد «وحدت وجود» که در السنّه عارفان شایع است همین است.

روزی حقیر خدمت حضرت أستاذنا الأکرم حاج سیّد هاشم حدّاد روحی فداه عرض کردم: آنانکه خداوند را در لباس اسماء و صفات مشاهده می‌کنند، در حقیقت ذات و هستی او نیست تا با او سخنی داشته باشند و تکلم نمایند و عرض حاجات بنمایند؛ و آنانکه در حال فناء از اسماء و صفاتند و مندکّ و فانی در ذات گشته‌اند، برایشان وجودی باقی نمانده است که سائل و مسؤول و سؤال مطرح شود.

فرمودند: «آری، همین طور است. ولیکن می‌گویند: پادشاهی بود غلامی داشت که عاشق گردیده بود. جلوات و شؤون و مقامات شاه او را مجذوب کرده بود. عشق او به حدّی رسیده بود که به مجرد آنکه چشمش به شاه می‌افتاد بیهوش شده بر روی زمین می‌افتاد.

شاه در این حال می‌آمد و پهلوی او می‌نشست و استمالت می‌نمود، ولی وی به هوش نمی‌آمد تا هنگامی که شاه منصرف گردیده از وی دور شود. مردم هم چون قرب او را به سلطان دریافته بودند هر یک حاجتی داشتند در عریضه‌ای می‌نگاشتند و در داخل پاکتی می‌نمودند تا وی به سلطان عرضه کند و حوائج مردم برآورده شود.

غلام هم نامه‌ها را از ارباب حوائج اخذ می‌نمود و در جامه‌دانی قرار می‌داد تا در موعد مقرّری ملاقات خدمت سلطان تقدیم دارد.

نامه‌ها همین طور جمع می‌شد تا در وقت معین که غلام با جامه‌دان حضور شاه می‌رفت، ناگهان چشمانش که به شاه می‌افتاد مدهوش می‌گشت. شاه نزد او می‌ماند و بر بالین وی می‌نشست، آنگاه دستور می‌داد جامه‌دان را باز کنند و نامه‌ها را یک یک بخوانند و در ذیل نامه‌ها حوائج آنها را برآورده و به مهر

و امضای دیوان شاه برسانند، و سپس نامه‌ها را در پاکتها نهاده و همه را در جامه‌دان قرار می‌دادند و در جامه‌دان را می‌بستند.

در این حال شاه برمی‌خاست و می‌رفت. غلام سپس به هوش آمده برمی‌خاست و بنظر خود جامه‌دان دست‌نخورده را برمی‌داشت و مراجعت می‌کرد و چنان می‌پنداشت که حوائج مکتوبهٔ مردم همگی به حال خود باقی مانده است، و به مردم می‌گفت: من از شما معذرت می‌طلبم که عرائضتان را به محضر او نتوانستم معروض دارم.

مردم که می‌رفتند سر جامه‌دان که نامه‌های خود را مایوسانه برگیرند، ناگهان همه شاداب و مسرور می‌دیدند که حوائج برآورده شده و به مهر سلطنتی ممهور گردیده است.»

آری، بر همین اساس است که عارف عظیم‌القدر مصری: ابن‌فارض می‌گوید:

وَفِي سَكْرَةٍ مِنْهَا وَلَوْ عُمَرُ سَاعَةً تَرَى الدَّهْرَ عَبْدًا طَائِعًا وَ لَكَ الْحُكْمُ^۱

«و فقط در اثر یک ساعت مستی و مدهوشی از آن ذات ذوالجلال، خواهی دید که تمام دوران‌روزگار بندهٔ مطیع تو هستند، و تو هستی که فرمانده و فرمانفرمای عالمیان می‌باشی!»

۱- مصدر این بیت در ص ۲۱۹ از همین مجموعه در تعلیقه آورده شده است.

مبحث هشتم و دهم

امکان دیدار و لقاء خداوند برای مومنین خوش کن دار

و تفسیر آن :

فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا
وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قالَ اللهُ الحَكِيمُ فى كِتَابِهِ الكَرِيمِ:

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ
 يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا .

(آیه یکصد و دهمین ، از سوره کُهِف: هجدهمین سوره از قرآن کریم)

«بگو - ای پیغمبر - که اینست و غیر از این نیست که من بشری می باشم
 همانند شما که به من وحی کرده می شود که: فقط معبود شما معبود واحد
 است! پس هر کس امید دیدار و لقای پروردگارش را داشته باشد ، باید حتماً
 کار نیکو انجام دهد و هیچ کس را با پروردگارش انباز و همتا قرار ندهد!»

حضرت استادنا الأکرم آیه الحق و العرفان و سند العلم و الإیقان: آیه الله
 علامه طباطبائی تغمده الله بأعلى رضوانه ، و رفع درجته بما لا يدرك به عقل
 بشرٍ و لا مَلَكٍ و لا جِنٌّ و لا أَحَدٍ سِوَى ذَاتِهِ الأَقْدَسِ ، در تفسیر آیه فرموده اند:
 «این آیه خاتمه سوره (سوره کُهِف) است و ملخص غرض از بیان سوره
 را ارائه می دهد؛ و اصول سه گانه دین را در خود گردآوری نموده است که
 عبارت باشد از توحید و نبوت و معاد . توحید عبارت است از گفتارش: أَنَّمَا

إِلَهُكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ. وَ نُبُوتِ عِبَارَتِ اسْتِ از گفتارش: **إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ وَ كُتِبَ عَلَيَّ الْكِتَابُ فَاتَّبِعُوا مَوْعِظَتِي وَ اتَّقُوا عَذَابَ النَّارِ** گفتارش: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ**.

در این گفتار خداوند تعالی: **قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهُ وَاحِدٌ**، حصر اوّل، حصر رسول الله است در بشریت که مماثل می باشد با بشریت مردم؛ که زیاده از آن چیزی را دارا نیست، و در قبال آنچه را که گمان می کنند که ادّعی نبوت مستلزم ادّعی کینونت الهی و قدرت غیبیه است، رسول خدا برای خود چیزی را ادّعا نمی نماید.

و از همین جهت بوده است که مطالب و اموری را بر رسول الله اقتراح و پیشنهاد می کرده اند که غیر از خدا کسی را بر آن علم نبوده است و غیر از خدا احدی قدرت و توانائی آنها نداشته است، ولیکن آنحضرت صلی الله علیه و آله جمیع آنها را به امر خدا از خود نفی می نموده است، و برای خود چیزی را اثبات نمی نمود مگر آنکه فقط به وی وحی می شده است را.

و حصر دوّم، حصر الوهیت می باشد در الهی که واحد است، و آلهه ایشان وجود و اثری ندارند؛ و این توحید است که ناطق است به آنکه اله و معبود همه، اله و معبود واحد است.

و گفتار خداوند: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ** - تا آخر آیه، مشتمل است بر اجمال دعوت دینیّه که آن عمل صالح می باشد برای خداوند وحدّه لا شریک له. و این را خداوند متفرّع نموده است بر امید و رجای دیدار و لقاء حضرت ربّ تعالی که بازگشت بسوی اوست. چرا که اگر حساب و جزاء در میانه نبوده باشد، موجبی برای اخذ به دین و تلبّس به اعتقاد و عمل وجود ندارد تا که دعوت بسوی آن کند؛ همانطور که خدای تعالی فرموده است:

إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا

يَوْمَ الْحِسَابِ ۱.

و خداوند مترتب گردانیده است عدم شرک به پروردگار و عمل صالح را بر اعتقاد به معاد. بجهت آنکه اعتقاد به یگانگی و وحدانیت خدا با شرک در عمل، متناقض بوده و با یکدیگر جمع نمی‌شوند. پس معبود تعالی اگر واحد باشد، باید واحد باشد در جمیع صفاتش؛ و از جمله وحدانیت در معبودیت است که در آن شریک ندارد.

و نیز مترتب گردانیده است اخذ به دین را بر امید و رجاء به معاد، نه بر علم قطعی به معاد. زیرا احتمال معاد و بازگشت به سوی او کافی می‌باشد در وجوب تحذر و اجتناب از آن به قاعده وجوب دفع ضرر محتمل. و نیز گفته شده است: مراد به لقاء، لقاء کرامت است و آن مورد امید و رجاء می‌باشد بدون آنکه امری قطعی بوده باشد.

و رجای لقای خدا را متفرع کرده است بر قول خود: **أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ**. چون رجوع مردم به سوی الله سبحانه از تمامیت معنی الوهیت است. خداوند واجد منحصر به فرد تمام کمال مطلوب و تمام اوصاف جمیله است، و از آن جمله می‌باشد فعل حق و حکم به عدل؛ و این دو امر اقتضا دارند رجوع بندگان را به سوی او و حکم و قضاوت میانشان.

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَطْلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ * أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ ۲.

«و ما آسمان و زمین و آنچه در بین آنها می‌باشد را باطل نیافریده‌ایم. این

۱- ذیل آیه ۲۶، از سوره ۳۸: ص

۲- آیه ۲۷ و ۲۸، از سوره ۳۸: ص

پندار کسانی است که کفر ورزیده‌اند، پس وای بر حال آن کسانی که کفر ورزیده‌اند از آتش! بلکه آیا ما قرار می‌دهیم آنان را که ایمان آورده‌اند و اعمال صالحه انجام می‌دهند، مانند آنان که در زمین فساد کنندگانند؟! بلکه آیا ما قرار می‌دهیم مردمان با تقوی را بمانند مردم اهل فسق و فجور؟!»

«بحث روایی»

در تفسیر «الذِّرَّ المُنْثُور» آورده است که ابن مَنْدَه و أَبُو نُعَيم در کتاب «صحابه» و ابن عَسَاکَر از طریق سُدی صغیر، از کَلْبِی، از ابو صالح، از ابن عَبَّاس تخریج حدیث کرده‌اند که گفت: عادت جُنْدَب بن زُهَیْر این بود که چون نماز می‌گزارد یا روزه می‌گرفت یا صدقه می‌داد و آوازه‌اش به نیکی برمی‌خاست، خوشحال می‌شد و نشاطی به وی دست می‌داد؛ و لَهْذَاروی گفتار مردم در این کارها می‌افزود. خداوند او را مورد سرزنش قرار داد که: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.**»

علامه می‌فرماید: «نظیر این مضمون در تعدادی از روایات دیگر بدون ذکر اسم وارد شده است؛ و سزاوار است که محمل آنها انطباق آیه بر مورد بوده باشد، زیرا که بعید است پایان سوره‌ای از سور قرآن، بخصوصه برای سبب خاصی نازل شده باشد.

و نیز در «الذِّرَّ المُنْثُور» از ابن اَبی حَاتِم، از سعید بن جُبَیْر در این آیه وارد است که: رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ [وآله] وَ سَلَّمَ گفت:

إِنَّ رَبَّكُمْ يَقُولُ: أَنَا خَيْرُ شَرِيكٍ؛ فَمَنْ أَشْرَكَ مَعِيَ فِي عَمَلِهِ أَحَدًا مِنْ خَلْقِي تَرَكَتُ الْعَمَلَ كُلَّهُ لَهُ، وَلَمْ أَقْبَلْ إِلَّا مَا كَانَ لِي خَالِصًا. ثُمَّ قَرَأَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وآله] وَ سَلَّمَ: فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا.

«پروردگارتان می‌گوید: من شریک پسندیده و برگزیده‌ای هستم؛ پس

کسیکه در کردارش احدی را از خلق برای من شریک قرار دهد، من تمام عملی را که بجا آورده است برای آن شریک واگذار می‌نمایم، و من عمل را نمی‌پذیرم مگر آنکه خالص برای من بوده باشد. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرائت کردند آیه فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا را تا آخر آن.

و در «تفسیر عیاشی» از علی بن سالم، از حضرت ابو عبدالله امام جعفر صادق علیه السلام آمده است که خداوند تبارک و تعالی می‌گوید:

أَنَا خَيْرُ شَرِيكٍ ؛ مَنْ أَشْرَكَ بِي فِي عَمَلِهِ لَمْ أَقْبَلْهُ ، إِلَّا مَا كَانَ لِي خَالِصًا !

«من شریک انتخاب شده و برگزیده‌ای هستم؛ کسیکه در کردارش برای من شریک قرار دهد من آنرا قبول نمی‌کنم، مگر عملی را که خالص از برای من بوده باشد!»

عیاشی گوید: و در روایت دیگری از آن حضرت علیه السلام وارد است که: إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: أَنَا خَيْرُ شَرِيكٍ ؛ مَنْ عَمِلَ لِي وَ لِيغَيْرِي فَهُوَ لِمَنْ عَمِلَ لَهُ دُونِي .

«خداوند می‌گوید: من شریک اختیار شده‌ای می‌باشم؛ هر کس برای من و برای غیر من عملی را انجام دهد، پس آن عمل برای غیر خواهد بود نه برای من.»

و در «الدّر المثور» با سند متصل خود از شداد بن اؤس روایت می‌نماید که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله [و سلم که می‌گفت:

مَنْ صَلَّى يُرَائِي فَقَدْ أَشْرَكَ ، وَ مَنْ صَامَ يُرَائِي فَقَدْ أَشْرَكَ ، وَ مَنْ تَصَدَّقَ يُرَائِي فَقَدْ أَشْرَكَ ؛ ثُمَّ قَرَأَ : فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ - الْآيَةَ .

«کسیکه نماز از روی ریا بگزارد شرک آورده است، و کسیکه روزه از روی ریا بگزارد شرک ورزیده است، و کسیکه صدقه از روی ریا بدهد شرک آورده

است؛ سپس قرائت فرمود این آیه را تا آخرش.»

و در «تفسیر عیاشی» از زُراره و حمران، از حضرت ابوجعفر و ابوعبدالله علیهما السلام روایت کرده است که آن دو امام گفتند:

لَوْ أَنَّ عَبْدًا عَمِلَ عَمَلًا يَطْلُبُ بِهِ رَحْمَةَ اللَّهِ وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ ، ثُمَّ
أَدْخَلَ فِيهِ رِضًا أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ كَانَ مُشْرِكًا .

«اگر بنده‌ای از بندگان خدا عملی را بجای آورد و مقصودش طلب رحمت خداوند و دار آخرت بوده باشد، پس از آن رضای احدی از مردم را در آن دخالت دهد، مشرک خواهد بود.»

علامه می‌فرمایند: «روایات در این باب از طریق شیعه و اهل سنت، فوق حدّ احصاء می‌باشد. و مراد از شرک در آنها شرک خفیّ است که با اصل ایمان منافات ندارد بلکه منافی با کمال ایمانست. خداوند تعالی می‌فرماید:

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ .^۱

«اکثریت مسلمانانی که ایمان آورده‌اند، ایمان به خدا نیاورده‌اند مگر آنکه ایشان مشرک هستند.»

بنابراین، آیه شامل شرک خفیّ می‌شود با دلالت باطنی خود، نه با دلالت تنزیلی خود.

و در «الدّر المنتور» آمده است که طبرانی و ابن مردویه تخریج حدیث کرده‌اند از ابوحکیم که گفت: رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود:

لَوْ لَمْ يَنْزِلْ عَلَى أُمَّتِي إِلَّا خَاتِمَةُ سُورَةِ الْكَهْفِ لَكَفَّتْهُمْ .

«اگر هر آینه برای امت من هیچ نازل نشده بود مگر خاتمه سوره کهف،

البته کفایشان می‌نمود.»

۱- آیه ۱۰۶، از سوره ۱۲: یوسف

علامه می‌فرمایند: «وجه این گفتار، در بیان سابق ما معلوم شد. **تَمَّ**
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ»^۱

و محصل کلام آن است که این آیه و روایات وارده در تفسیر این آیه به ما می‌فهماند لقا و زیارت خدا فقط امکان پذیر می‌باشد برای ایمان آوردندگان به خداوند در صورتی که بهیچ وجه من الوجوه با وی شریک و همتا و انبازی را به جای ننهند، نه بطور جلی و نه بطور خفی، نه در مقام وجود و ذات، نه در مقام اسم و صفت، نه در مقام فعل و کردار؛ باید فقط و فقط خداوند را مؤثر بدانند که: **لَا مُؤَثِّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ^۲** نه به منهای شرک جلی، و نه به منهای شرک خفی.

شرک به معنی مدخلیت دادن کار غیر است در کار خدا. مثلاً نزد طبیب رفتن و استعمال دارو نمودن و صحت یافتن، اگر از جنبه تأثیر استقلالی آنها ملاحظه شود، گرچه با معیت خدا باشد شرک است. و اگر از جنبه محکوم بودن طبیب به امر و اراده خدا، و محکوم بودن دارو به تأثیر و فرمان خدا، و حصول صحت به امر و مشیت خدا ملاحظه گردد، توحید است و شائبه شرک در آن موجود نمی‌باشد.

مؤمن باید در سیل خدا، تمام تأثیرهای استقلالی را که تا به حال مؤثر می‌دانسته است نفی کند و از صقع و ناحیه درونی نفس خود بیرون بيفکند، تا خداوند را آنطور که شاید و باید زیارت کند؛ و گرنه، اگر چه خدا را در پشت پرده خیالات و اوهام دیده است ولی آن خدا نمی‌باشد.

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۳، ص ۴۳۷ تا ص ۴۳۹

۲- این عبارت مضمون روایتی نیست، ولیکن کلام بعضی از حکماء می‌باشد که متخذ از آیات و روایات و ادله متقنه برهانیه عقلیه است.

واقعاً آن پیرزن می دانست که خدا هست یا نه؟! بله می دانست؛ از همین چرخه ریسندگی خویشتن. یقین هم داشت که خدا موجود است، ولی از پشت هزار حجاب. آن دین العجائز، برای خود عجوزگان است نه برای مردان راه. کسی نشسته است پشت دروازه و دیوار بلند شهر. و اجمالاً می داند که سر و صدائی که در این شهر است ناشی از وجود سکنه آن می باشد؛ ولی خیلی تفاوت دارد با کسی که از دیوار بالا آید و اندرون شهر را با دوربین های قوی ببیند! و یا بهتر از آن دروازه را بگشاید و بیاید در خیابانها و شوارع و مشارع و اسواق و بازارها و مساجد شهر را ببیند؛ در مساجد و مدارس آن وارد شود، افرادش را شناسائی کند، از علماء و مدرّسین و طلاب آن خبرگیری نماید که آیا چگونه درسی می خوانند؟ معابد و مدارسش چگونه است؟ علمای عرفانی آن در چه سطحی می باشند؟ مصلاًی آن چقدر وسعت دارد؟ آیا مردمان آن دستورات پزشکی اسلام را کاملاً رعایت می نمایند یا محتاج به بیمارستان و درمانگاه و طیب و دارو می باشند؟!

آن فرد پشت جدار، با این فرد وارد در شهر و آشنا و مانوس و دوست با آنان چه اندازه فرق دارد؟! در حقیقت مابین مشرق و مغرب! گرچه هر دو با هم برادر بوده، و در یک مکان نشسته اند و در یکزمان زیست می نمایند و صاحب یک پدر و مادر و خویشاوندان و اصل و نسب و سبب می باشند!

پس از دین پیر زنان، و پی بردن از بعره به بعیر، و از پشک به حیوان موجود زنده و حی باید برون شد؛ حتماً باید سطح معلومات را افزود. زیرا اینگونه معرفتها معرفت ضعفاء و معرفت اجمالی است. باید معرفت تفصیلی حاصل نمود. باید به سراغ امیرالمؤمنین علیه السّلام رفت. باید به سراغ «نهج البلاغه» و «توحید» صدوق رفت. باید به سراغ تفسیرهای قوی و موşkاف از قرآن کریم رفت و جدّاً راه چاره را جستجو کرد.

بايد به سراغ «صحيفه علويه» و «صحيفه سجاديّه» رفت، و از آنها در راه

معرفت حضرت ربّ العزّة مدد خواست!

«يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ، وَ تَنَزَّهَ عَنِ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ، وَ جَلَّ عَنِ مُلَاءَمَةِ كَيْفِيَّاتِهِ. يَا مَنْ قَرُبَ مِنْ خَطَرَاتِ الظُّنُونِ، وَ بَعَدَ عَنِ لَحَظَاتِ الْعُيُونِ، وَ عِلِمَ بِمَا كَانَ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ.» را خوب فهميد!

«ای آنکه دليل و رهنمای شناسائی ذات خودش را فقط ذات خودش قرار

داده است، و از مجانست و مشابهت مخلوقاتش، تنزه و تحذر دارد، و از

همرنگی و نزدیکی و پیوستگی با کیفیتهای عالم خلقتش برتر و بالاتر آمده

است. ای آنکه به واردههای پنداری و خطرهای فکری و اندیشه‌ای نزدیک

هستی، و از چشم انداخت چشمان و دیدگان دور می‌باشی، و پیش از آنکه

کائنات صورت وجود و تکون بر خود گیرند، تو به آنها اطلاع و علم داری!»

لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ ، سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ بِحَمْدِكَ ! مَنْ ذَا يَعْرِفُ قَدْرَكَ

فَلَا يَخَافُكَ ؟! وَ مَنْ ذَا يَعْلَمُ مَا أَنْتَ فَلَا يَهَابُكَ ؟!

«هیچ معبودی و مألوهی و مقصد و مقصودی جز تو نیست، خدایا! تو

پاک و منزّه و مقدّس و مطهّر می‌باشی از هر شائبه محدودیّت و تشبیه! و این

پاکی و تقدیس توأم با حمد و ستایش و سپاس و مجد و عظمت تو است! کدام

کس در عالم هستی وجود دارد که قدر و منزلت را بشناسد، آنگاه از تو در

خوف و خشیت نباشد؟! و کدام کس در دائره وجود، به وجود آمده است که

بداند کیستی تو و دارای کدام اثبّت و جوهره هستی می‌باشی، و آنگاه از تو در

هیبت و واکنش جلال و مجدّت، غوطه‌ور نگردد؟!»

فَيَا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْعِزِّ وَ الْبَقَاءِ ، وَ قَهَرَ الْعِبَادَ بِالْمَوْتِ وَ الْفَنَاءِ !^۱

۱- فقراتی است از دعای عظیم الشان معروف به دعای صباح. مجلسی

رضوان الله علیه در «بحار الأنوار» از طبع کمپانی، ج ۱۹، ص ۱۳۵ و ۱۳۶؛ و از طبع حروفی اسلامیّه، ج ۹۴، ص ۲۴۲ تا ص ۲۴۶ آنرا ذکر کرده است. و گفته است: این دعا از اختیار سید ابن باقی می باشد که از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده است. و در پایان آن گفته است:

«بیان»

این دعاء از ادعیه مشهوره است و من آنرا در کتب معتبره نیافتم مگر در «مصباح» سید ابن الباقری رحمه الله. و نسخه ای از آنرا نیز یافتیم که ملای فاضل مولانا درویش محمّد اصفهانی که جد پدرم از ناحیه مادر اوست، بر علامه مروج المذهب نور الدین علی بن عبدالعالی کرکی قدس الله روحه قرائت نموده است و او به وی اجازه نقل داده است.

در اینجا مجلسی صورت اجازه محقق کرکی را که در سنه نهصد و سی و نه (۹۳۹) می باشد درج نموده است. آنگاه گفته است: «من در بعضی از کتب، سند دگری بدین عبارت پیدا کرده ام: شریف یحیی بن قاسم علوی می گوید: من به یک مجموعه طویله ای ظفر یافتیم که در آن به خط سید و سالار من و جد من امیرالمؤمنین و قائد الغر المحجلین، لیت بنی غالب، علی بن ابی طالب علیه افضل التحیات بدینگونه مکتوب بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم، این دعائی است که رسول الله صلی الله علیه وآله به من تعلیم فرمود، و خودش در هر صبحگاهی آنرا قرائت می نمود: اللَّهُمَّ يَا مَنْ دَلَعَ لِسَانَ الصَّبَاحِ - تا آخر آن.» و در خاتمه اش نوشته بود: «کتابه علی بن ابی طالب در آخر روز پنجشنبه یازدهم ماه ذوالحجّه، سنه بیست و پنج از هجرت.»

و شریف علوی می گوید: من از خط مبارک او نقل می کنم که بر روی رقی (پوست نازک حیوان برای کتابت) با قلم کوفی نگاشته بود. و این مطلب را من در بیست و هفتم از ماه ذی القعدة سنه هفتصد و سی و چهار (۷۳۴) می نویسم.»

در اینجا مجلسی بیانی مفصل در شرح و تفسیر این دعا ذکر کرده است که از طبع کمپانی، ص ۱۳۶ تا ص ۱۴۱، و از طبع اسلامیّه، ص ۲۴۷ تا ص ۲۶۳ را استیعاب نموده است. و در پایانش گفته است: «بدانکه ما این دعای شریف را با شرحش در کتاب»

«ای آنکه سریر عزّت و تخت بقاء و خلود را منحصرأً به خود اختصاص داده‌ای، و تنها و تنها مُخَلَّع به خلعت عزّت و دوام گردیده‌ای! و بندگان خود را با تازیانه مرگ و نابودی به دیار فنا و نیستی روانه ساخته‌ای!»

بِكَ عَرَفْتِكَ ، وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ ، وَ لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ !

«خودت را من بواسطه خودت شناختم! و تو هستی که مرا به خودت رهبری می‌کنی و به سوی خودت می‌خوانی! و اگر ذات خودت نبود من ندانسته بودم که تو کیستی و چیستی!»

فقراتی است از دعای حضرت سیّد السّاجدین امام علیّ بن الحسین علیهما أفضل الصّلوات که ابتدا می‌گردد با فقرات ذیل:

إِلَهِي لَا تُؤَدِّبْنِي بِعُقُوبَتِكَ ، وَ لَا تَمَكِّرْ بِي فِي حِيلَتِكَ ! مِنْ أَيْنَ لِي

«صلوة» در ابواب ادعیه صباح و مساء ذکر کرده‌ایم؛ و تکرارش در اینجا بواسطه فاصله کثیره، و بواسطه شدت مناسبت این دعا به مقام ادعیه می‌باشد.»

باری، این دعا را شیخ عبدالله سَمَاهِجِي در «صَحِيفَةُ عَلَوِيَّه» ذکر کرده است، و کاتب نسخه مطبوعه باسمه‌ای بنام فخر الأشراف در سنه یکهزار و سیصد و بیست و دو هجریه قمریه طبع نموده است، و از ص ۱۸۱ تا ص ۲۱۸ آنرا که اختصاص به دعای صباح دارد با دو خط کوفی و نسخ تنظیم کرده است.

محدّث عظیم علامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی (قدّه) در «الذریعه» ج ۱۵، ص ۲۲ آورده‌اند: «صَحِيفَةُ عَلَوِيَّه و تحفه مرتضویه» را شیخ اجلّ شیخ عبدالله بن صالح بن جمعه بحرانی سَمَاهِجِي (متوفی در شب چهارشنبه ۹ ج ۲ - ۱۱۳۵) از کتب اصحاب بدون ذکر سند جمع کرده است، و مجموع ادعیه‌اش ۱۵۶ دعا می‌باشد.»

و در ص ۲۳ آورده‌اند: «صَحِيفَةُ عَلَوِيَّه ثانیه» را شیخنا النّوری حاج میرزا حسین (متوفی در سنه ۱۳۲۰) نگاشته است، و مشتمل می‌باشد بر ۱۰۳ دعا از ادعیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام که به عنوان تکمله و استدراک صحیفه اولی تنظیم نموده است.»

الْخَيْرُ يَا رَبِّ وَلَا يُوجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ ، وَمِنْ أَيْنَ لِيَ النَّجَاةُ وَلَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ ! لَا الَّذِي أَحْسَنَ اسْتَعْنَى عَنْ عَوْنِكَ وَرَحْمَتِكَ ؛ وَلَا الَّذِي أَسَاءَ وَاجْتَرَأَ عَلَيْكَ وَلَمْ يُرْضِكَ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ ، يَا رَبِّ يَا رَبِّ يَا رَبِّ !

«ای خدای من ! ادب کردن مرا، از راه گوشمالی و عقوبتت قرار مده ! و در راه چاره‌جوئی و آزمایشی که از من می‌کنی، با من مکر و خدعه منما ! ای پروردگار من ! کجا برای من خیر و رحمتی بوجود آید ، در حالیکه آن خیر و رحمت اختصاص به کان و کانون موجود در نزد تو دارد ! و کجا برای من نجات و رستگاری امکان‌پذیر می‌باشد ، در حالیکه راه وصول به آن غیر مقدور است مگر بوسیله تو ! نه آن کس که نیکی کند ، از عون و کمک و رحمت تو بی‌نیاز می‌باشد؛ و نه آن کس که بدی نماید و بر تو جرأت ورزد و تو را از خودش خشنود نسازد، از ناحیه قدرت و حیطة توانائی تو بیرون شده است ! ای پروردگارم ! ای پروردگارم ! ای پروردگارم !»

و آنقدر «يَا رَبِّ» را تکرار کرد تا نفسش قطع شد؛ آنگاه عرضه داشت: بِكَ عَرَفْتُكَ تا آخر دعای رشیق و متین و عالی رتبه و بلند ذروه‌ای که فقط از نقطه اقصای توحید ، در حرم و خلوتگاه حضرت محبوب ندا می‌کند، و در حرم ذات لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ نَجْوَى و مناجات می‌نماید.^۱

۱- علامه مجلسی رضوان الله علیه در «بحار الأنوار» از طبع کمپانی ج: ۲۰، ص ۲۴۵ تا ۲۵۰؛ و از طبع اسلامیة: ج ۹۸، ص ۸۲ تا ص ۹۳ این دعا را از کتاب دعای «إقبال»* با روایت سید ابن طاووس با اسنادش به ابی محمد هرون بن موسی تلغکبری با اسنادش از حسن بن محبوب، از أبوحمزة ثمالی روایت نموده است که او گفت:

عادت حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام این بود که در شبهای ماه مبارک رمضان در تمام شب نماز می‌گزارد، و چون به وقت سحر می‌رسید این دعا را می‌خواند. و نیز شیخ طوسی در «مصباح المتهدج» طبع سنگی، از ص ۴۰۱ تا ص ۴۱۳ این دعا را به

چنانچه در فقرات «يَا مَنْ دَلَّ عَلَيَّ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ»، و «بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ»، و لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ» دقت شود، به خوبی بدست می آید که اولاً راه لقاء و زیارت ذات خداوند باز می باشد، و ثانیاً معرف آن ذات اقدس بجز ذات نمی تواند بوده باشد، و ثالثاً جمیع موجودات آفاقیه و انفسیه، ملکیه و ملکوتیه نمی توانند راهنما به سوی خود خدا باشند؛ او می بایست خود را بشناساند و معرفی نماید.

إِلَهِي! كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟! أَمْ يَكُونُ لِعَیْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ؟!
مَتَى غَبَّتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟! وَ مَتَى بَعُدَتْ حَتَّى تَكُونَ الْأَثَارُ هِيَ الَّتِي تُوَصِّلُ إِلَيْكَ؟!
إِلَهِي! عَمِيَتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيبًا، وَ خَسِرَتْ صَفْقَةٌ عَبْدٌ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصِيبًا!

«بار خداوند! چگونه راه شناسائی وجودت امکان پذیر می باشد بواسطه استدلال و برهان با وجودهای امکانیه حادثه که آنان در اصل وجود و بقائشان نیاز ذاتی و افتقار وجودی به تو دارند؟! آیا برای جز تو از سایر موجودات، ظهور و بروزی وجود دارد که برای تو نبوده باشد، تا بتوانند آنها تورا نشان دهند و ظاهر کننده باشند؟!»

کی غائب شده ای تا آنکه محتاج گردی به دلیل و رهبری که به سوی تو راهنمایی بنماید؟! و کی دور گردیده ای تا آنکه آثار و مصنوعات، رساننده و واصل کننده به ذات تو باشند؟!»

↪ عین دعای منقول از «إقبال»، از أبوحمزة شمالی روایت نموده است.

* - کتاب «إقبال» ص ۶۷ تا ص ۷۵ (تعلیقه)

بار خداوندا! کور است دیده‌ای که تو را بر خود شاهد و مراقب
نمی‌نگرد! و زیانبار است معامله دست بنده‌ای که تو برای وی از محبت و
مودت نصیب و مقداری مقرر نفرموده‌ای!

چقدر خوب و روشن **فروغی بسطامی** این واقعیت را در غزل خود
گنجانیده است:

کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم ترا
کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم ترا
غائب نگشته‌ای که شوم طالب حضور
پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم ترا
با صد هزار جلوه برون آمدی که من
با صد هزار دیده تماشا کنم ترا
چشمم به صد مجاهده آئینه ساز شد
تا با یکی مشاهده شیدا کنم ترا
بالای خود در آینه چشم من بین
تا با خبر ز عالم بالا کنم ترا
مستانه کاش بر حرم و دیر بگذری
تا قبله‌گاه مؤمن و ترسا کنم ترا
خواهم شبی نقاب ز رویت برافکنم
خورشید کعبه ، ماه کلیسا کنم ترا
گر افتد آن دو زلف چلیپا به چنگ من
چندین هزار سلسله در پا کنم ترا
طوبی و سدره گر به قیامت به من دهند
یکجا فدای قامت رعنا کنم ترا

زیبا شود به کارگه عشق کار من
هرگه نظر به صورت زیبا کنم ترا
رسوای عالمی شدم از شور عاشقی
ترسم خدا نخواسته رسوا کنم ترا
با خیل غمزه گر به وثاقم گذر کنی
میر سپاه ، شاه صف آرا کنم ترا
باری ، این دو مناجات اخیر: «إِلَهِي كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ»، و «إِلَهِي عَمِيْتُ عَيْنٌ»، فقره نوزدهم و بیستم از زمرة سی و پنج فقره مناجات شیخ تاج الدین أحمد بن محمد بن عبد الکریم بن عطاء الله اسکندری ، متوفی در سنه ۷۰۹ هجری قمری است.^۱

۱- در «کشف الظنون» ج ۱، ص ۶۷۵ آورده است: «الْحِكْمُ الْعَطَائِيَّةُ» از تألیفات شیخ تاج الدین ابی الفضل أحمد بن محمد بن عبد الکریم ، معروف به ابن عطاء الله اسکندرانی شاذلی مالکی ، متوفی در قاهره سنه ۷۰۹ (هفتصد و نه) ، اولش این عبارت است: **من علامة الاعتماد على العمل ، نقصان الرجاء عند وجود الزلل - إلخ .** و آن مشتمل می باشد بر حکمتهای منثور بر لسان اهل طریقت .

چون وی آنرا تصنیف کرد ، بر شیخش : أبوالعباس مُرسی عرضه داشت . او در آن تأملی نموده گفت: «ای نور چشم ، پسر من ! تو در این جزوه ، مقاصد زندگان و بیشتر از آن را بیان نموده ای!» و بدین جهت است که اهل ذوق بواسطه رقت معانی و پاکیزگی آن بدان عشق می ورزند . و گفتارشان را پیرامون آن و در شرح آن به تطویل کشانده اند ، و شروح بسیاری بر آن نوشته اند . از جمله آن مؤلفات ، شرح شهاب الدین أحمد بن محمد بر لسی [بُرُوسِي] معروف به زروق است . و آن شرح ممزوج است و اولش این عبارت است: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي شَرَّفَ عِبَادَهُ - إلخ .** و در بعضی شروحش ذکر کرده است که این حکم مرتب است بعضی بر بعضی دیگر ؛ هر کلمه آن توطئه است برای کلمه بعد از آن و شرح است برای قبل از آن . او حکم را پانزده بار تدریس کرده است و در هر بار شرحی جداگانه از حفظ نوشته ⇨

و بقیه آن بدین قرار می‌باشد:

۱- اِلَهِي اَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ ، فَكَيْفَ لَا اَكُونُ فَقِيرًا فِي فَقْرِي ؟!

«بار خداوندا! من نیازمند و فقیرم به سوی تو در عین غنا و بی‌نیازیم که از ناحیه تو به من عنایت شده است (چرا که این بی‌نیازی چون از سوی تست، عین نیازمندی است!) پس چگونه نیازمند و فقیر نبوده باشم به سوی تو در عین فقر و نیازمندیم که حالت عدم من بوده است؛ و مَبْنَى و اصل و منشأ هستیم، فقدان و نیستی؛ و مادّة اَوَّلِيَّةُ حدوث و تحقّقم، نابودی و کتّم عدم و نیستی در مرحله ماهوی بوده است؟!»

۲- اِلَهِي اَنَا الْجَاهِلُ فِي عِلْمِي ، فَكَيْفَ لَا اَكُونُ جَهُولًا فِي جَهْلِي ؟!

«بار خداوندا! من نادان و جاهلم در عین دانائی و علمم که از ناحیه تو به من عطا گردیده است (چرا که این دانائی چون از سوی تست، عین نادانی است.) پس چگونه نادان ثابت و مستمرّ نبوده باشم در عین نادانی و بی‌دانشیم که حالت عدم اصلی و فقدان ماهوی و نیستی ذاتی من بوده است؟!»

است؛ هر یک از آن به عبارت دیگر است. و گفته شده است: برای شیخ زروق سه شرح بر حکم موجود است، لیکن قول صحیحتر آنستکه خود با دست خود نوشته است. در اینجا صاحب «کشف الظنون» بحث مفصّلی دارد در تعداد شروحو که بر آن نوشته شده است. باری، شرح معروف و مشهور آن، شرح شیخ أحمد زروق است که در شهر طرابلس غرب، مکتبه نجاج، با تحقیق دو دانشمند به طبع رسیده است. و این دو نفر محقق در مقدمه شرح آورده‌اند که: او شاگرد ابوالعبّاس مرسی معروف بوده است و شیخ أحمد زروق تعداد ۳۰ (سی) شرح نوشته است و این شرح هفدهمین اوست. و در «شذرات الذهب» گوید: وی بیش از سی شرح بر حکم ابن عطاء الله نوشته است. تولّد زروق در روز پنجشنبه هجدهم شهر ذوالحجّه الحرام سنه هشتصد و چهل و شش (۸۴۶) و وفاتش در سنه هشتصد و نود و نه (۸۹۹) بوده است.

۳- إلهی إِنَّ اِخْتِلَافَ تَدْبِيرِكَ وَ سُرْعَةَ حُلُولِ مَقَادِيرِكَ، مَعَ عِبَادِكَ الْعَارِفِينَ بِكَ عَنِ السُّكُونِ إِلَى عَطَاءٍ وَ الْيَأْسِ مِنْكَ فِي بَلَاءٍ!

«بار خداوندا! اختلاف تدابیر تو در امر کائنات که بدون منع و توقّف و تقیید و تسکینی به کار خود مشغول است، و با سرعت در پی یکدیگر درآمدن واردات و حلول مقدرات اندازه زده شده و به حدود مشخص و معین به هم پیوسته در امر آفرینش و پیدایش حوادث، جلوگیری شده‌اند از آنکه بندگان عارف و موحد و شناسای ذات اقدمت را بگذارند که به عطیه و نعمتی که به آنان مرحمت می‌کنی دلخوش و با آرامش باشند. و نیز جلوگیری شده‌اند از آنکه در بلاء و امتحان و شدت و فتنه‌ای که بر ایشان وارد می‌سازی مأیوس و نومید و دلسرد و مضطرب خاطر گردند. (چرا که بقدری ورود بلاها در عقب نعمتها و ورود نعمتها به دنبال بلاها، شدید و پی در پی مانند چرخ دولاب، پیوسته می‌گردد که آرامش در برابر نعمت و ناآرامی در برابر نعمت، فقط برای جاهلان به مقام عزّ ربوبیت و بی‌مایگان به اسرار حرم و حریم تو متحقّق می‌گردد؛ نه برای عارفان به تو و به جلال اقدس و جمال مقدّس، و اراده قاهره و مشیت بارزه جناب حضرت تو!)»

۴- إلهی مَنى ما يَلِيقُ بِلُؤمى؛ وَ مِنْكَ ما يَلِيقُ بِكِرَمِكَ!

«بار خداوندا! آنچه از ناحیه من صورت تحقّق به خود می‌گیرد چیزهائست مناسب با لثامت و زشتی و فرومایگی من؛ و آنچه از ناحیه تو صورت تحقّق به خود می‌گیرد چیزهائست مناسب با مجد و بزرگواری و کرامت تو! (چرا که من نیستم، و فقیرم، و حادثم، و عاجزم، و جاهلم؛ و این سیاهی‌های ناشی از ماهیت بیچاره من، مناسب با من است؛ و اما تو وجود مطلقى، و غنى بالذات، و قدیم بالأصاله، و قادر، و عالم می‌باشی؛ و از این صفات جز بروز شرف و فضیلت و کرامت و مجد و عظمت سر نخواهد زد.)»

۵- إلهی وَصَفْتَ نَفْسَكَ بِاللُّطْفِ وَالرَّأْفَةِ بِي قَبْلَ وُجُودِ ضَعْفِي؛
أَقْتَمَنْعُنِي مِنْهُمَا بَعْدَ وُجُودِ ضَعْفِي؟! «

«بار خداوندا! تو خودت را با صفت لطف و رأفت توصیف کردی پیش از آنکه ضعف در من پدیدار گردد؛ آیا مرا از شمول آن دو صفت لطف و رأفت باز می‌داری پس از آنکه ضعف در من پدیدار گشته است؟! (چرا که دو صفت لطف و رأفت را که در قرآن برای خودت ذکر فرموده‌ای اختصاص به ضعف و غیر ضعف بندگانت ندارد.)»

۶- إلهی إِنْ ظَهَرَتْ الْمَحَاسِنُ مِنِّي ، فَبِفَضْلِكَ وَ لَكَ الْمِنَّةُ عَلَيَّ ؛ وَإِنْ ظَهَرَتْ الْمَسَاوِيءُ مِنِّي ، فَبِعَدْلِكَ وَ لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ ! «

«بار خداوندا! اگر خوبیها از من سرزند ، از روی فضل تو بوده است و بدین جهت تو بر من منت داری ؛ و اگر بدیها از من سرزند ، از روی عدل تو بوده است و بدین جهت حجت تو بر من قیام دارد ! (چرا که خوبیهای من از روی عدم استحقاق ذاتی با فضل و رحمت ؛ بی‌مادّه اولیّه به من داده شده است. و بدیهای من از ناحیه تو نبوده است که بر تو نقص و عیبی نیست و جور و ظلمی روا نمی‌باشد ؛ وَ الشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ ! چون تو مَلِك و مالکی ، هر چه بخواهی در حیطه ملکیت خودت بجا می‌آوری ؛ وَ لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ ! بنابراین اگر مساوی از من ظاهر گردد ، إسنائه از من است، و بنا بر حقوق عبودیت، تنبیه و مجازات از ناحیه عدل تو می‌باشد؛ و اگر محاسن بروز کند ، از ناحیه فضل و زیادتی خیر و رحمت و منت بوده است، و بنابراین افضال تو بر پا می‌باشد!)»

۷- إلهی كَيْفَ تَكِلْنِي وَقَدْ تَوَكَّلْتُ بِي؟! وَ كَيْفَ أُضَامُ وَ أَنْتَ النَّصِيرُ لِي؟! أَمْ كَيْفَ أُخِيبُ وَ أَنْتَ الْحَفِيُّ بِي؟! «

ها انا اَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِفَقْرِي إِلَيْكَ ! وَ كَيْفَ اَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِمَا هُوَ مُحَالٌ

أَنْ يَصِلَ إِلَيْكَ؟! أَمْ كَيْفَ أَشْكُوا إِلَيْكَ حَالِي وَ هِيَ لَا تَخْفَى عَلَيْكَ؟! أَمْ
كَيْفَ أُتْرَجُّمْ لَكَ بِمَقَالِي وَ هُوَ مِنْكَ بَرَزَ إِلَيْكَ؟! أَمْ كَيْفَ تَخِيبُ ءَامَالِي وَ هِيَ
قَدْ وَفَدَتْ إِلَيْكَ؟! أَمْ كَيْفَ لَا تَحْسُنُ أَحْوَالِي وَ بِكَ قَامَتْ وَ إِلَيْكَ؟!

«بار خداوندا! چگونه تصوّر دارد که تو مرا به خویشتن واگذار نمائی در حالتیکه کفیل و وکیل امور من بوده‌ای و از بدو امر خودت امورم را بعهده گرفته‌ای (با ایصال منافع و دفع مضارّ و حرکت در مراحل استعداد در هر حال)؟! و چگونه به من ظلم شود در حالتیکه تو ناصر و معین و یار من بوده‌ای برای رفع آفات و عاهات، و قبل از پیدایشم خودت را «نصیر» نامیدی؟! و چگونه من در آمال و مطالبم ناامید باشم با وجود آنکه تو رفیق لطیف من در هر حال بوده‌ای، و به خفایای اسرار من مطلع و برای ایصال آنها به من در هر یک از عوالم ملک و ملکوت با تمام قدرت و قوّت و احاطه و سیطره قیام نموده بودی؟!

هان ای خدای من! آگاه باش که من فقط با نیازمندی و فقرم دست به دامان تو زده‌ام، با توسّل و تمسّکی که چاره‌ای از آن امکان ندارد، و حقیقت فقر مرا به سویت کشانیده است. و چگونه من متوسّل و متمسک گردم به غیر تو که مُحال می‌باشد بتواند خودش را به تو برساند؟! (چرا که هر چه هست از ملک و ملکوت، زیر فرمان تست، نه بالای فرمان یا مساوی فرمان).

بلکه چگونه امکان دارد من احوالم را برای تو شرح دهم و شکوه نمایم در حالتیکه بر تو پنهان نمی‌باشد؟! بلکه چگونه امکان دارد من با گفتارم از احوالم برای تو پرده بگیرم و مخفیّات درون را با سخن آشکار سازم در حالتیکه این گفتار هم از تست و به سوی تو در عالم ظهور آمده و برای تو ظاهر گردیده است؟!!

بلکه چگونه امکان دارد که تو آرزوهایم را بی‌نتیجه، و آمالم را با یأس و

نومیدی مقرون سازی در حالتیکه آن آمال به عنوان میهمان نیازمند و محتاج در آستانه شخص کریم و ذوالمجد و الاقتدار روی آور شده اند؟! بلکه چگونه امکان دارد که احوالم نیکو نگردد در حالتیکه آنها به تو قیام دارند و بازگشتشان به سوی تو خواهد بود؟! پس هم از جهت قیام به تو، و هم از جهت رجوع به تو سزاوار است نیکو بوده باشند!

۸- إلهی ما أَلْفَكَ بِی مَعَ عَظِيمِ جَهْلِي ! وَ مَا أَرْحَمَكَ بِی مَعَ قَبِيحِ

فِعْلِي !

«بار خداوندا! چقدر تو به من لطف داری با وجود عظمت جهل و نادانی من! و چقدر به من مرحمت داری با وجود زشتی فعل و کردار من! (لطف تواز آنجاست که من جاهل به ارزش خود بوده ام و تو مرا ارشاد کردی و از ظلمات جهل و فتنه رهانیدی! و رحمت تواز آنجاست که معصیت تو را بکار می بندم و تو حلم می ورزی، و من در آداء حقوق تو تقصیر می کنم و تو مرا گرامی می داری!»

۹- إلهی ما أَقْرَبَكَ مِنِّي ، وَ مَا أَبْعَدَنِي عَنْكَ !

«بار خداوندا! چقدر موجبات نزدیکی تو به من بسیار می باشد؛ و چقدر زشتیها و غفلتها مرا از تو به دور افکنده است! (قرب تو به من، با اصل وجود و ذات اقدس تو و قدرت و علم و مشیت و اراده و سیطره و هیمنه تست که به وصف ناید؛ و بُعد من از تو، بواسطه ظلمت ماهیت امکان و فاصله عظیم میان عبودیت من و ربوبیت تست!)»

۱۰- إلهی ما أَرْأَفَكَ بِی ! فَمَا الَّذِي يَحْجُبُنِي عَنْكَ !

«بار خداوندا! چقدر تو به من رأفت داری! پس علت محجوبیت و عدم زیارت و لقاء ذات چیست؟! (تمام مظاهر عالم کون دلیل و شاهد بر رأفت تو می باشند، بنابراین من باید تو را در تمام این مشاهد دیدار نمایم! علت پنهانی

دل من از شرف قرب و کرامت و فضیلت دیدار و رؤیت کدام است؟!»

۱۱- إلهی قد علمت باختلاف الآثار و تنقلات الأطوار أن مُرادك مني أن تتعرف إلي في كل شيء حتى لا أجهلك في شيء!

«بار خداوندا! من بواسطه اختلاف و تباینی که در آثار، و بواسطه دگرگونی و تغییراتی که در اطوار عالم به وجود می‌آوری، دانستم که مراد و مقصودت از آفرینش من آن می‌باشد که در تمام چیزها خودت را به من بنمایانی و بشناسانی؛ تا به جایی که من در هیچیک از موجودات، فاقد معرفت تو نگردم و در همه و همه تورا ببینم و بدانم و تماشا نمایم!»

آری! تمام ماسوای خدا از موجودات عالم، چون آفرینششان به ظهور اوست پس خدا در همه آنها اولاً و بالذات ظاهر و هویدا می‌باشد؛ و ظهور ایتیت و ماهویت آنها ثانیاً و بالعرض است.

در هر چه بنگرم تو پدیدار بوده‌ای

ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده‌ای

یار بی‌پرده از در و دیوار	در تجلی است یا اولی الأبصار
شمع جوئی و آفتاب بلند	روز بس روشن و تو در شب‌تار
گرز ظلمات خود رهی، بینی	همه عالم مشارق الأنوار
کور و ش قائد و عصا طلبی	بهر این راه روشن و هموار
چشم بگشا به گلستان و بین	جلوه آب صاف در گل و خار
زآب بی‌رنگ صد هزاران رنگ	لاله و گل نگر در آن گلزار
پا به راه طلب نه از ره عشق	بهر این راه توشه‌ای بردار
شود آسان ز عشق کاری چند	که بود نزد عقل بس دشوار
یارگو بالغدو و الأصال	یار جو بالعشی و الإبکار

صد رهت کن ترانی ار گوید باز می دار دیده بر دیدار
 تا به جایی رسی که می نرسد پای اوهام و پایه افکار
 بار یابی به محفلی کآنجا جبرئیل امین ندارد بار
 این ره ، آن زادِ راه ، آن منزل مرد راهی اگر بیا و بیار
 ورنه ای مرد راه چون دگران یار می گوی و پشت سر می خار
 هاتف ارباب معرفت که گهی مست خوانندشان و گه هشیار
 از می و بزم و ساقی و مطرب وز مُغ و دیر و شاهد و زُنار
 قصد ایشان نهفته اسراری است که به ایما کنند گاه اظهار
 پی بری گر به رازشان دانی که همین است سر آن اسرار

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وَ حُدَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ^۱

۱۲- إِلَهِي كُلَّمَا أَخْرَسَنِي لُؤْمِي ، أَنْطَقَنِي كَرْمُكَ ! وَ كُلَّمَا أَيَّأَسَتْنِي

أَوْصَافِي ، أَطْمَعَتْنِي مِنْتِكَ !

«بار خداوندا! هرگاه که زشتی و پستی و لثامت من زبان مرا از گفتار لال می کند، کرامت و مجد و بزرگواری تو آنرا به گفتار می آورد! و هرگاه صفات من مرا از تقرّب و دیدارت نومید می گرداند، منت های جاریه تو بر من مرا به طمع می آورد!»

۱۳- إِلَهِي مَنْ كَانَتْ مَحَاسِنُهُ مَسَاوِيٍّ ، فَكَيْفَ لَا تَكُونُ مَسَاوِيَّهُ

مَسَاوِيٍّ؟! وَ مَنْ كَانَتْ حَقَائِقُهُ دَعَاوِيٍّ ، فَكَيْفَ لَا تَكُونُ دَعَاوِيَهُ دَعَاوِيٍّ؟!

«بار خداوندا! آنکس که زیباییهایش عین زشتی بوده باشد، چگونه ممکن است زشتیهایش عین زشتی نبوده باشد؟! و آنکس که حقایقش عین مدّعا

۱- «دیوان سیّد أحمد هاتف اصفهانی» آخرین بند از ترجیع بند او

بوده باشد، چگونه ممکن است مدّ عاهایش عین مدّعا نبوده باشد؟! (چون در محاسنش عیوب و نقصان و رخنه و زللی وارد می شود، لهذا به زشتی بازگشت می کند؛ فکیف اگر نوبت به زشتیهایش برسد که اصل و ماده آن زشتی می باشد؟! و چون در حقائق گفتار و کردار و رفتارش بنگری، نیکوی آن ممزوج با اذّ عاهای غیر واقع و صحیح است؛ فکیف اگر نوبت به اذّ عاهایش برسد که از مبدأ غیر واقع و صحیح برخاسته است.)»

۱۴- إلهی حُكْمَكَ النَّافِذُ ، وَ مَشِيَّتَكَ الْقَاهِرَةَ ، لَمْ يَتْرُكْ لِي مَقَالٍ مَقَالًا ، وَلَا لِي حَالٍ حَالًا !

«بار خداوندا! حکم نافذ و اراده قاهره تو، برای هیچ صاحب کلامی سخنی را، و برای هیچ صاحب حالی را بجای نگذارده است! (چون هر صاحب سخنی گرچه در نهایت نیکی بوده باشد، و هر صاحب حالی گرچه در غایت بهبودی و استواری بوده باشد، امکان دارد براساس حکم نافذ حضرت حق و مشیت غالبه او ناگهان برهم بخورد.)»

۱۵- إلهی كَمْ مِنْ طَاعَةٍ بَنَيْتُهَا ، وَ حَالَةٍ شَيْدْتُهَا ، هَدَمَ اعْتِمَادِي عَلَيْهَا عَدْلَكَ ! بَلْ أَقَاتَنِي مِنْهَا فَضْلَكَ !

«بار خداوندا! چه بسیار از انواع طاعتها را که من استوار نهادم، و چه بسیار از حالت‌هایی را که مشید و مستحکم نمودم، اما عدالت تو باعث شد که اعتماد من بر آنها از میان رخت بریندد! بلکه نظری که به فضل تو نمودم باعث شد که مرا از آنها بازگشت دهد! (چون صفت عدل تو برای من طاعتی و حالتی را که بتوانم بدان تکیه کنم و اعتماد نمایم باقی نگذاشته است، اما چون دارای صفت فضل هستی این مایه امیدواری من می گردد؛ و اینک در دست من غیر از نظر به فضل زائد و رحمت و اسعاهات چیزی وجود ندارد!)»

۱۶- إلهی إِنَّكَ تَعْلَمُ : وَ إِنْ لَمْ تَدُمْ الطَّاعَةَ مِنِّي فِعْلًا جَزْمًا ، فَقَدْ دَامَتْ

مَحَبَّةٌ وَعَزْمًا!

«بار خداوندا! تو حقیقهً می دانی که: اگر چه طاعتی صحیح که بطور فعلی جزم بخواهم به تو تحویل دهم در من بطور مدام و مستمرّ موجود نمی باشد، اما تحقیقاً محبت من به تو، و عزم و اراده و تصمیم گیری من در زیارت و دیدار تو بطور استمراری در من وجود دارد!»

۱۷- إلهی کَیْفَ أَعَزُّمُ وَ أَنْتَ الْقَاهِرُ؟! وَ کَیْفَ لَا أَعَزُّمُ وَ أَنْتَ الْأَمْرُ؟!

«بار خداوندا! من چگونه می توانم تصمیم به عمل و فعلی که مورد رضایت و خوشنودی تست بگیرم در حالیکه صفت قاهریت تو آنرا درهم می کوبد و به خاک فنا می سپارد؟! و چگونه می توانم تصمیم به چنین فعلی بگیرم در حالیکه صفت امریت تو مرا به سوی آن سوق می دهد و به ایتیان آن می کشاند؟! (چون عَرَفْتُ اللَّهَ بِنَقْضِ الْعَزَائِمِ. تبدیل و تبدل در حالات از اموری است شگفت انگیز و بهت آور و از اسرار عجیبه مخفیّه است که هیچکس را جز ذات اقدس حقّ متعال بدان راه نمی باشد.)»

۱۸- إلهی تَرَدُّدِی إِلَیْکَ فِی الْأَثَارِ، یُوجِبُ بُعْدَ الْمَزَارِ؛ فَاجْمَعْنِی

عَلَیْکَ بِخِدْمَةِ تَوْصِلْنِی إِلَیْکَ!

«بار خداوندا! رفت و آمد کردن و تردد نمودن من بسوی تو در آثار، موجب گشت تا دیدار و لقاء از حضرتت به زمان دور و دراز افکنده گردد؛ بنابراین من از تو تقاضا می کنم تا با وظیفه و خدمتی که مرا به تو برساند، افکار و نفس مرا در خودت و برای خودت جمع کنی! و هر گونه تفرق و تشتت لازمه سیر در آثار را به جمعیت وجود و زیارت ذات اقدس مبدل سازی!»

۱۹- إلهی کَیْفَ یُسْتَدَلُّ عَلَیْکَ بِمَا هُوَ فِی وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَیْکَ - تا آخر.

۲۰- إلهی عَمِیْتُ عَیْنٌ لَا تَرَاکَ عَلَیْهَا قَرِیبًا رَقِیبًا - تا آخر.

(تفسیر این دو فقره در ابتدا آمد.)

۲۱- إلهي أمرت بالرجوع إلى الأثار، فأرجعني إليها بكسوة الأنوار
 وهداية الاستبصار، حتى أرجع إليك منها كما دخلت إليك منها مصون
 السر عن النظر إليها، و مرفوع الهمة عن الاعتماد عليها؛ إنك على كل
 شيء قدير!

«بار خداوندا! تو مرا امر فرمودی تا بازگشت به عالم آثار نمایم؛ در
 این صورت از تو درخواست می‌کنم تا با لباس نور و رهبری و رهنمائی از روی
 بصیرت، مرا به آن عالم آثار رجعت دهی؛ تا اینکه - همانطور که من از آن عالم با
 بی‌نیازی از آن و با تحقق به غیر آن به سوی تو داخل شده بودم - از آن عالم،
 بطوری که سرم و کانون درونی وجودم از توجه و نظر و التفات به آن مصون و در
 ظلّ عنایت و حمایت محفوظ بماند، و بدون توجه و دلبستگی بدان، و با تمام
 غنی و بی‌نیازی از آن، بسوی تو بازگشت نمایم؛ که حقاً و حقیقۀ تو بر هر چیز
 توانائی و قدرت داری!»

۲۲- إلهي هذا ذلّي ظاهر بين يديك! وهذا حالي لا يخفي عليك!
 منك أطلب الوصول إليك! وبك أستدلُّ عليك! فأهدني بنورك إليك! و
 أقمني بصدق العبودية بين يديك!

«بار خداوندا! اینست حال ذلّت و استکانت من در برابر تو! و اینست
 احوال من و کیفیت آن که برای تو پنهان نمی‌باشد! از خودت می‌طلبم وصول به
 خودت را! و از خودت راهنمائی و رهبری می‌جویم تا مرا به خودت برسانی!
 بنابراین ای پروردگار من، مرا با وسیله نور خودت به سوی خودت هدایت کن!
 و با قدم راستین و صدق بندگی و عبودیت در برابرت برپا دار! (چون برای من
 مبرهن و مشهود گردیده است که غیر از تو مؤثری موجودیت ندارد. و جمیع
 اسباب، محکوم و مختار و منتخب در دست تو می‌باشد. لهداراه وصول را به
 بارگاه عزّت، باید خودت برایم مفتوح سازی! و این آثار که ظهورات تو

هستند، از آنجا که خودت در آنها ظاهر می‌باشی، از خودت که ظهورات تست درخواست می‌کنم تا مرا به ظاهر در ظهورات که وجود اقدس خودت است واصل نمائی! و با گام صدق که زداینده دعاوی باطله است مرا از ادعا برون بری، و در عالم تحقق و واقعیت به تمام معنی‌الکلمه قائم فرمائی!»

۲۳- إلهی عَلَّمَنِي مِنْ عِلْمِكَ الْمَخْزُونِ ، وَ صُنِّي بِسِرِّ اسْمِكَ

الْمَصُونِ!

«بار خداوندا! به من از علم در گنجینه پنهان شده و در خزینه ذخیره گردیده‌ات بیاموز! و مرا با سرّ آن اسمت که محفوظ و مصون داشته‌ای، محفوظ و مصون بدار! (زیرا آن علم را مختصّ به اولیای مورد وثوق به کفالتت، و استنادجویان به وکالتت قرار داده‌ای. و با آن اسم خاصّ، هر محبّ صادق و دوستدارِ راست را از گزند اعداء: شیطان و نفس اماره بالسوء در کنف قدرت و عزّت حفظ می‌کنی! از تو می‌خواهم تا مرا هم بدیشان ملحق سازی!)»

۲۴- إلهی حَقَّقَنِي بِحَقَائِقِ أَهْلِ الْقُرْبِ ، وَ اسَلِّكَ بِي مَسَالِكَ أَهْلِ

الْجَذْبِ!

«بار خداوندا! مرا با حقائق مقربان بارگاہت ثابت و استوار و محقق بدار! و از راههایی که مجذوبان حرمت را در آن سیر می‌دهی، سیر بده! (آنانکه در مقابلت با گامهای افتقار در بساط اضطرار ایستاده‌اند، و چون راه به معرفت تو را یافته‌اند پیوسته متوسّل و متمسک و معتصم و مُعَلَّق و وابسته به تو می‌باشند!)»

۲۵- إلهی أَعْنِنِي بِتَدْبِيرِكَ عَنْ تَدْبِيرِي ! وَ بِاخْتِيَارِكَ عَنِ اخْتِيَارِي ! وَ

أَوْقِفْنِي عَلَى مَرَاكِزِ اضْطِرَارِي !

«بار خداوندا! تدبیر امورم را بدست گیر تا با تدبیر تو از تدبیر خودم بی‌نیاز گردم! و اختیارم را بدست گیر تا با اختیار تو از اختیار خودم بی‌نیاز شوم! و مرا بر نقاط فقر و مسکنت و اضطرار و درماندگیم واقف کن! (تا شکایت از

حالم ننمایم! و با سخنم پرده از رازم نگشایم! و در هر چیز تورا حاضر و ناظر و صاحب اراده و اختیار بنگرم. و به مواقع ضعف و محللهای نیازمندیم دیده بگشایم، تا خدای نخواستہ صفات ربوبیت را که از آن تست به خودم که بنده‌ای سرتاپا نیازمند هستم، نیندم و نسبت ندهم!»

۲۶- إلهي أخرجني من ذل نفسي! و طهرني من شكي و شركي قبل حلول رمسي! بك أستنصر فأنصرني، و عليك أتوكل فلا تكلني، و ليجنابك أنتسب فلا تبعدني عنك، و بياك أفف فلا تطردني، و إياك أسأل فلا تخيبيني!

«بار خداوندا! مرا از حال ذلت نفسانیم بیرون بیاور! و مرا از شک و شرکم پیش از آنکه درگور داخل شوم، پاک و پاکیزه گردان! من از تو یاری می‌جویم، پس مرا یاری فرما! و بر تو توکل می‌نمایم، بنابراین مرا به خودم واگذار مکن! و به جناب اقدس انتساب دارم، پس مرا از خودت دور منما! و بر در خانه رحمت ایستاده‌ام، مرا از اینجا مران! و فقط از تو سؤال و درخواست می‌کنم، پس مرا مأیوس و ناامید و افسرده منما!»

۲۷- إلهي تقدَّسَ رِضَاكَ أَنْ تَكُونَ لَهُ عِلَّةٌ مِنْكَ، فَكَيْفَ تَكُونَ لَهُ عِلَّةٌ مِنِّي! أَنْتَ الْغَنِيُّ بِذَاتِكَ عَنْ أَنْ يَصِلَ إِلَيْكَ النِّفْعُ مِنْكَ، فَكَيْفَ لَا تَكُونَ غَنِيًّا عَنِّي؟!

«بار خداوندا! منزّه‌تر و مقدّس‌تر و پاک‌تر است مقام رضایت تو از من، از آنکه از ناحیه تو علّتی داشته باشد؛ پس چگونه امکان دارد که از ناحیه من علّتی داشته باشد؟! تو به ذات خودت غنی می‌باشی از آنکه نفعی از خودت به خودت برسد، پس چگونه ممکنست غنی نباشی از آنکه نفعی از من به تو برسد؟!»

۲۸- إلهي إنَّ القضاءَ و القدرَ غلَبَنِي! و إنَّ الهوى بِوِثاقِ الشَّهْوَةِ

أَسْرَنِي! فَكُنْ أَنْتَ النَّصِيرَ لِي حَتَّى تَنْصُرَنِي فِي نَفْسِي وَ تَنْصُرَ بِي! وَ
أَغْنِنِي بِجُودِكَ حَتَّى أَسْتَعْنِيَ بِكَ عَنْ طَلْبِي!

أَنْتَ الَّذِي أَشْرَقْتَ الْأَنْوَارَ فِي قُلُوبِ أَوْلِيَائِكَ! وَ أَنْتَ الَّذِي أَزَلْتَ
الْأَغْيَارَ مِنْ قُلُوبِ أَحْبَابِكَ!

أَنْتَ الْمُونِسُ لَهُمْ حَيْثُ أَوْحَشْتَهُمُ الْعَوَالِمَ؛ وَ أَنْتَ الَّذِي هَدَيْتَهُمْ
حَيْثُ اسْتَبَانَ لَهُمُ الْمَعَالِمُ!

ماذا وَ جَدَّ مَنْ فَجَدَكَ؟! وَ ما الَّذِي فَجَدَ مَنْ وَ جَدَكَ!؟

لَقَدْ خَابَ مَنْ رَضِيَ دُونَكَ بَدَلًا! وَ لَقَدْ خَسِرَ مَنْ بَغَى عَنْكَ مُتَحَوِّلاً!

«بار خداوندا! قضا و قدر بر من غلبه کردند! و هوای نفس امّاره با وسائل
و اسباب مستحکم شهوت مرا اسیر نمود! بنابراین تو یگانه نصیر و معین من
باش برای خودم، و یگانه نصیر و معین - بواسطه من - برای کسانی که به من
وابسته هستند و انتساب دارند! و مرا با جود و کرمت چنان بی نیاز گردان که
بواسطه بی نیازی از جانب خودت، از درخواست و طلب کردنت بی نیاز شوم!
تو هستی که انوار ربوبیت را در دل‌های موالیان درخشش دادی! و تو
هستی که اغیار و بیگانگان را از دل‌های محبّانت زدودی!

تو هستی که مونس و انیس آنها بودی در جائیکه عوالم نامأنوس ایشان را
به دهشت افکنده بود! و تو هستی که ایشان را راهنمایی فرمودی در آنجا که
راههای خیر و رشاد و صلح و سلام برای آنان روشن و هویدا گشت!

آنکس که تو را گم کرد، چه چیزی را پیدا کرد؟! و آنکس که تو را پیدا
کرد، چه چیزی را گم کرد؟!!

تحقیقاً و بطور حتم آنکس که بدل از تو، سراغ غیر تو برود و بدان دلشاد و
خرسند شود، در خسران عمیقی فرو رفته است! و تحقیقاً و مسلماً آنکس که
غیر از تو را جستجو نماید و بدان بگراید، در تهیدستی و پاک باختگی شدیدی

خود را دچار نموده است!»

۲۹- إلهي كَيْفَ يُرَجِي سِوَاكَ وَ أَنْتَ الَّذِي مَا قَطَعْتَ الْإِحْسَانَ؟! وَ كَيْفَ يُطَلِّبُ مِنْ غَيْرِكَ وَ أَنْتَ مَا بَدَّلْتَ عَادَةَ الْإِمْتِنَانِ؟!
 يا مَنْ أَذَاقَ أَحْبَابَهُ حَلَاوَةَ مُؤَانَسَتِهِ ، فَقاموا بَيْنَ يَدَيْهِ مُتَمَلِّقِينَ ! وَ يا مَنْ أَلْبَسَ أَوْلِيَاءَهُ مَلَابِسَ هَيْبَتِهِ ، فَقاموا بِعِزَّتِهِ مُسْتَعِزِّينَ !
 أَنْتَ الذَّاكِرُ مِنْ قَبْلِ ذِكْرِ الذَّاكِرِينَ ! وَ أَنْتَ الْبَادِيُّ بِالْإِحْسَانِ مِنْ قَبْلِ تَوَجُّهِ الْعَابِدِينَ ! وَ أَنْتَ الْجَوَادُ بِالْعَطَايَا مِنْ قَبْلِ طَلَبِ الطَّالِبِينَ ! وَ أَنْتَ الْوَهَّابُ ثُمَّ أَنْتَ لِمَا وَهَبْتَنَا مِنَ الْمُسْتَقْرِضِينَ !

«بار خداوندا! چگونه می توان به غیر تو امیدمند بود با وجودی که تو احسانت را قطع ننموده ای؟! و چگونه از غیر تو چیزی را طلب کنند با وجودی که تو از عادت رحمت آوری خود رفع ید ننموده ای؟!»

ای کسیکه شیرینی مؤانست خود را به دوستانت چشانیده ای، تا آنکه در برابرت به کرنش برخاسته اند! و ای کسیکه لباسهای هیبت خود را بر قامت موالیانت پوشانیده ای، تا آنکه با عزت تو طلب نمودند و خود را به خلعت عزت ملبَس کردند!

تو هستی که پیش از یاد یادکنندگان و قبل از ذکر ذکرگویان، به یاد و ذکر اشتغال ورزیدی! و تو هستی که پیش از التفات و توجه عبادت کنندگان، آنان را در اعطاء احسانت سبقت جستی! و تو هستی که قبل از طلب جویندگان عطایا، ایشان را با عطایای خودت سرشار فرمودی! و تو هستی که بسیار بخشنده می باشی؛ و سپس از آنچه را که به ما بخشیده ای، از ما به عنوان قرض می ستانی!«

۳۰- إلهي اِطْلُبْنِي بِرَحْمَتِكَ حَتَّى أَصِلَ إِلَيْكَ ! وَ اجْذُبْنِي بِمِثَّتِكَ حَتَّى أَقْبَلَ عَلَيْكَ !

«بار خداوندا! مرا بار رحمت بطلب تا به تو واصل شوم! و مرا با منتت جذب نما تا بر تو روی آور گردم!»

۳۱- إلهي إن رجائي لا ينقطع عنك وإن عصيتك؛ كما أن خوفي لا يزيأيني وإن أطعتك!

«بار خداوندا! امید من از تو بریده نمی شود و اگر چه عصیان تو را کرده ام؛ همچنان که خوف من از من جدا نمی گردد و اگر چه من اطاعت تو را نموده ام!»

۳۲- إلهي قد دفعتني العوالم إليك؛ وأوقفني علمي بكرمك عليك!

«بار خداوندا! عوالم مرا به سوی تو پرتاب کرده است؛ و علم من به کرم تو مرا در پیشگاه تو واقف ساخته است!»

۳۳- [إلهي] كيف أخيبُ و أنت أملئ؟! أم كيف أهانُ و عليكَ مُتَكَلِّئ؟!!

«بار خداوندا! من چگونه ناامید باشم در حالیکه تو امید من می باشی؟! و چگونه مورد اهانت و پستی قرار گیرم در حالیکه معتمد و متکل و متکای من هستی?!»

۳۴- إلهي كيف أستعزُّ و في الدلَّة أركزتنى؟! أم كيف لا أستعزُّ و إليك نسبتي؟!!

«بار خداوندا! چگونه من عزت جویم، در صورتیکه تو مرا در ذلت میخکوب نموده ای؟! و چگونه عزت نجویم، در صورتیکه تو مرا به خودت منتسب دانسته ای?!»

۳۵- إلهي كيف لا أفترُّ و أنت الذي في الفقر أقمتنى؟! أم كيف أفقرُّ و أنت الذي بجودك أغنيتنى؟!!

أنت الذي لا إله غيرك! تعرّفت لكل شيءٍ فما جهلك شيءٌ! و تعرّفت إلى في كل شيءٍ فرأيتك ظاهرًا في كل شيءٍ! فأنت الظاهر لكل

شَيْءٍ!

يا مَنْ اسْتَوَى بِرَحْمَانِيَّتِهِ عَلَى عَرْشِهِ فَصَارَ الْعَرْشُ غَيْبًا فِي
 رَحْمَانِيَّتِكَ [رَحْمَانِيَّتِهِ]؛ كَمَا صَارَتِ الْعَوَالِمُ غَيْبًا فِي عَرْشِهِ!
 مَحَقَّتْ الْأَثَارَ بِالْأَثَارِ! وَ مَحَوَّتِ الْأَغْيَارَ بِمُحِيطَاتِ أَفْلَاكِ الْأَنْوَارِ!
 يا مَنْ اِحْتَجَبَ فِي سُرَادِقَاتِ عِزِّهِ عَنْ أَنْ تُدْرِكَهُ الْأَبْصَارُ!
 يا مَنْ تَجَلَّى بِكَمَالِ بَهَائِهِ فَتَحَقَّقَتْ عَظَمَتُهُ الْأَسْرَارُ!
 كَيْفَ تَخْفَى وَ أَنْتَ الظَّاهِرُ؟! أَمْ كَيْفَ تَغِيْبُ وَ أَنْتَ الرَّقِيبُ
 الْحَاضِرُ؟!^۱

«بار خداوندا! چگونه من فقیر نباشم در حالتیکه تو مرا در عین فقر برپا
 داشته‌ای؟! و چگونه فقیر باشم در حالتیکه تو هستی که مرا با جود و کرم
 ت غنی فرموده‌ای؟!»

تو هستی آنکه معبودی جز تو نمی‌باشد! خودت را بهر هر چیزی
 شناسانیدی، بنابراین هیچ چیزی وجود ندارد که به تو جاهل بوده باشد! و خود
 را به من در تمام موجودات شناسانیدی، بنابراین من تو را در تمام موجودات
 بطور ظاهر و بارز دیدار نمودم! پس تو برای تمام چیزها و جمیع موجودات
 ظاهر هستی!

۱- «الْحِكْمُ الْعَطَائِيَّةُ، وَ الْمَنَاجَاتُ الْإِلَهِيَّةُ» که در دنبال آن الْحِكْمُ الْعَطَائِيَّةُ صغری نیز
 آمده است، طبع المكتبة العربية بدمشق، أحمد عبید، طبع دوّم (أول رجب سنه ۱۳۹۴
 هجرية قمرية) ص ۸۰ تا ص ۹۰؛ ولیکن ما نصّ عبارات آنرا از «شرح حکم ابن عطاء الله»
 تألیف شیخ أحمد زروق (که با تحقیق دکتر عبدالحلیم محمود، و دکتر محمود بن شریف در
 مکتبه نجاح- طرابلس غرب، استاد محمد نور الدین بربون طبع شده است) از ص ۴۴۸ تا
 ص ۴۷۳ انتخاب نمودیم. و لایخفی آنکه: بطوریکه در مقدمه این دو نفر محقق کتاب
 پیدا است، شیخ زروق: أحمد بن أحمد بن محمد، از اهل فاس بوده است.

ای کسیکه او با صفت رحمانیت خود بر کاخ وجود و عالم اراده و مشیتش مستولی گشت، فلهدا کاخ وجود و عالم مشیت وی در صفت رحمانیتش پنهان گردید، به همانگونه که عوالم امکان و حوادث در عالم اراده و مشیتش پنهان گشته بود!

تو هستی که آثار را با آثار می‌زدائی و از میان برمی‌داری! و اغیار و بیگانگان را با افلاک انوار احاطه کننده محو و نابود می‌سازی!
ای کسیکه در سراپرده‌های عزت پنهان گشته‌ای از آنکه چشمها تو را دریابند!

ای کسیکه با کمال بهاء خودت تجلی نموده‌ای بطوری که اسرار و رموز مخفیّه، عظمتت را به اثبات رسانیده و محقق نمایند.
چگونه پنهان می‌باشی در حالیکه تو فقط موجود ظاهر هستی؟! و چگونه غائب می‌باشی در حالیکه تو فقط موجود مراقب حاضر و شاهد و ناظر هستی!؟»

باری، این دعادر کتب ادعیه شیعه یافت نمی‌شود مگر در نسخ مطبوعه کتاب «إقبال» سید ابن طاووس رضوان الله علیه، و دیگر کتاب دعای «مفاتیح الجنان» محدث معاصر مرحوم حاج شیخ عباس قمی رحمه الله علیه، که در تتمّه و مُذیّل دعای روز عرفه به حضرت سید الشهداء ابا عبدالله الحسین علیه افضل الصلوات منتسب شمرده‌اند.

«و محصل مطلب آن می‌باشد که طبق روایت کفعمی در حاشیه کتاب دعای «البلد الأمين»، سید حسیب نسیب رضی الدین علی بن طاووس قدس الله روحه در کتاب «مصباح الزائر» آورده است که:

بشر و بشیر [دو پسر غالب] اسدی روایت نموده‌اند که امام حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در عصر روز عرفه از چادر خود در سرزمین

عرفات بیرون آمد با حالت تذلل و تخشع، و آرام آرام آمد تا اینکه وی و جماعتی از اهل بیت وی و پسرانش و غلامانش در حاشیه چپ کوه عرفات [جبل الرحمة] رو به بیت الله الحرام وقوف نمودند. سپس دو دست خود را مانند مسکینی که طعام طلبد در برابر صورتش بلند کرد و خواند این دعا را: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ لِقَضَائِهِ دَافِعٌ** - تا آخر دعاء [که به **يَا رَبِّ يَا رَبِّ يَا رَبِّ** مختم می شود، و فقرات **إِلَهِي أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ** تا آخرش در آن موجود نمی باشد]. (این بود آنچه در حاشیه «البلد الأمين» [با توضیح اخیر ما] وارد شده بود.)

سید ابن طاووس در کتاب «مصباح الزائر» در بحث زیارت روز عرفه، روایت بشر و بشیر را که از قبیلۀ بنی اسد بوده اند به همان طریقی که ما از حاشیه «البلد الأمين» نقل کردیم روایت می کند، سپس این دعا را طبق مضمون «البلد الأمين» روایت کرده است.^۱

این گفتار مجلسی (ره) بود در «بحار الأنوار». سپس پس از بیان چند دعای دیگر از سید ابن طاووس در روز عرفه، سید می گوید: از دعاهائی که در روز عرفه شرف صدور یافته است، دعای مولانا الحسین بن علی صلوات الله علیه می باشد: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ لِقَضَائِهِ دَافِعٌ وَلَا لِعَطَائِهِ مَانِعٌ**.

در اینجا ابن طاووس این دعای مفصل حضرت را نقل می کند با دنباله آن: **إِلَهِي أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ فَكَيْفَ لَا أَكُونُ فَاقِرًا فِي فَقْرِي** - تا آخر آن که به: **أَمْ كَيْفَ تَغِيْبُ وَ أَنْتَ الرَّقِيبُ الْحَاضِرُ، إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ** پایان می یابد.

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۲۰، باب أعمال خصوص یوم عرفه و لیلیتها و ادعيتها زائداً علی ما مرّ فی طیّ الباب السّابق، ص ۲۸۲؛ و از طبع اسلامیّه: ج ۹۸، ص ۲۱۴

سپس مجلسی (ره) گوید: «این دعا را کفعمی ایضاً در «البلد الامین» و ابن طاووس در «مصباح الزائر» همانطور که سابقاً ذکرش گذشت آورده‌اند، ولیکن در آخر این دعا در آن دو کتاب به اندازه تقریبی یک ورق موجود نمی‌باشد؛ و آن از عبارت: **إِلَهِي أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ** تا آخر دعا می‌باشد. و همچنین در بعضی از نسخه‌های عتیقه کتاب «إقبال» این مقدار ورقه یافت نشد. و ایضاً عبارات این ورقه با ادعیه سادات معصومین نیز ملائمت ندارد، زیرا وفق مذاق صوفیه است. و از این جهت برخی از افاضل معتقد شده‌اند که این مقدار از ورقه از زیادتیهای بعضی مشایخ عرفان و از الحاقات ایشان می‌باشد، و از ادخالات آنهاست.

و بالجمله این زیادتی، یا آن می‌باشد که در بدو امر در کتب بعضی از آنان آمده است و ابن طاووس در کتاب «إقبال» با غفلت از حقیقت حال نقل کرده است، و یا آن می‌باشد که بعداً بعضی از آنان به «إقبال» ملحق نموده‌اند. و شاید این احتمال دوّم اظهر بوده باشد؛ چرا که ما بیان کردیم که در بعضی از نسخ عتیقه کتاب «إقبال» یافت نشد. و همچنین همین سیّد مؤلف «إقبال»، در کتاب دعای «مصباح الزائر» روایت نموده است. **وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأَحْوَالِ**.^۱

این بود کلام علامه مجلسی رضوان الله علیه. و اما مرحوم محدث قمی پس از نقل این دعا تا **يَا رَبِّ يَا رَبِّ** آورده است که: آن حضرت مکرّر می‌گفت: **يَا رَبِّ**، و کسانیکه دور آن حضرت بودند تمام گوش داده بودند به دعای آن حضرت و اکتفا کرده بودند به آمین گفتن.

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۲۰، ص ۲۸۷؛ و از طبع اسلامیه، ج ۹۸، ص ۲۲۷

پس صداهایشان بلند شد به گریستن با آن حضرت ، تا آفتاب غروب کرد ، و بار کردند و روانه مشعر الحرام شدند .

مؤلف گوید (یعنی محدث قمی) که : کفعمی دعای عرفه امام حسین علیه السلام را در «بلد الامین» تا اینجا نقل فرموده ،^۱ و علامه مجلسی در «زاد المعاد»^۲ این دعای شریف را موافق روایت کفعمی ایراد نموده ؛ ولیکن سید ابن طاووس در «إقبال» بعد از **يَا رَبِّ يَا رَبِّ يَا رَبِّ** این زیادتى را ذکر فرموده: **إِلَهِي أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ** .

در اینجا تمام آن فقرات را بطور تفصیل آورده است و عبارت **إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ** را نیز در پایان افزوده است.^۳ و^۴
باری ، این مناجات و حکمی که از ابن عطاء الله مشهور می باشد از آن اوست و اسنادش به حضرت امام حسین سید الشهداء روحی فداه ، غلط است .

مرحوم سید ابن طاووس که وفاتش در پنجم ذوالقعدة سنه ۶۶۴ بوده است ،^۵ چطور تصور دارد که این فقرات را از ابن عطاء الله که وفاتش در

۱- «البلد الامین» شیخ ابراهیم کفعمی ، ناشر مکتبه صدوق - طهران ، ص ۲۵۱ تا

ص ۲۵۸

۲- «زاد المعاد» علامه ملا محمد باقر مجلسی ثانی (ره) از طبع بسیار قدیم با خط احمد تبریزی ، ص ۹۱ تا ص ۹۶ ؛ و از طبع مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری (ره) و خط مصطفی نجم آبادی : ص ۲۰۹ تا ص ۲۲۲

۳- «إقبال» طبع سنگی ، ص ۳۳۹ تا ص ۳۵۰

۴- «مفاتیح الجنان» طبع اسلامیّه (سنه ۱۳۷۹ هجریه قمریه) ص ۲۷۱

۵- «طبقات اعلام الشيعة» الأنوار الساطعة في المئة السابعة (القرن السابع) تأليف حضرت علامه شيخ آغا بزرگ طهرانی ، دار الكتاب العربيّة - بيروت ، درج ۷ ، ص ۱۱۷ ⇨

جُمادی الآخره سنه ۷۰۹ بوده است^۱ اخذ کند و به حضرت نسبت دهد؟ میان زمان ارتحال این دو نفر چهل و چهار سال و هفت ماه فاصله است، و سید بدین مدت یعنی قریب نیم قرن پیش از انشاء کننده این دعاها رحلت نموده است. بنابراین در اینجا بطور حتم باید گفت الحاق این فقرات به دعای امام در روز عرفه در کتاب «إقبال»، پس از ارتحال سید تحقیق یافته است. بنابراین، احتمال دوّم علامه مجلسی (ره) بطور یقین، به تعیین مبدّل می‌گردد؛ و احتمال اوّل او که: شاید در بدو امر در کتب بعضی از آنان آمده است، و ابن طاووس در کتاب «إقبال» با غفلت از حقیقت حال نقل کرده است، نادرست خواهد شد.

حاشا و کلاً که سید با آن عظمت مقام، کلام عارفی را از کتابی اخذ کند و بردارد به دنبال دعای امام بگذارد و اسناد و انتسابش را به امام بدهد! شاهد بر این، عدم ذکر سید در کتاب «مصباح الزائر» و عدم ذکر آن در نسخه‌های عتیقه از «إقبال» است. یعنی این نسخه‌ها در زمان حیات سید بوده است، و پس از وفاتش بدان الحاق نمودند. اما چون مجلسی از کتاب «حکم عطائیه» بی‌اطلاع بوده است و از مؤلف آن و از زمان تألیفش خبر نداشته است، لهذا به چنین اسناد اشتباهی در افتاده است.

و اما اشتباه و غلط مرحوم محدث قمی آن است که: پس از آنکه ایشان که خبیره فنّ و تألیف و بحث و فحص هستند، کلام علامه مجلسی را در «بحار الأنوار» دیده‌اند که فرموده است: این فقرات از دعا در نسخ عتیقه کتاب

﴿ضمن ترجمه احوال علی بن موسی بن طاووس﴾

۱- «کشف الظنون عن أسامی الکتب و الفنون» حاجی خلیفه کاتب چلبی، ج ۱،

ص ۶۷۵، ستون سمت راست؛ و مقدمه «شرح حکم عطائیه» ص ۱۳

«إقبال» یافت نشده است، چرا در «مفاتیح الجنان» فرموده‌اند: «ولیکن سید ابن طاووس در «إقبال» بعد از **يَا رَبِّ يَا رَبِّ يَا رَبِّ** این زیادتى را ذکر فرموده است؟» زیرا که این عبارت، اسناد دعا را به سید ابن طاووس می‌رساند. ایشان باید فرموده باشند: در بعضی از نسخ کتاب «إقبال» که عتیقه نیستند این زیادتى دیده شده است.

حاصل سخن آنستکه: این دعا، دعای بسیار خوب با مضمون رشیق و عالی است، و خواندن آن در هر وقت مساعدی که حال اقتضا کند - نه با تکلف - مغنم و مفید می‌باشد؛ اما اسناد آن به حضرت سید الشهداء علیه السلام جائز نیست. **وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ أَوْلًا وَ آخِرًا ، وَ ظَاهِرًا وَ بَاطِنًا .**

باری، عرفای عالیقدر از تجلی ذاتی که توأم با جمال بوده باشد، تعبیر به چهره نمایاندن یار و محبوب، و یا پرده برداشتن از رخسار، و یا نشان دادن سیما و صورت او می‌نمایند. چنانکه خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی **أعلى الله تعالى رُتَبته** می‌فرماید:

ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت
 کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
 آن شمع سر گرفته دگر چهره بر فروخت
 وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت
 آن عشوه داد عشق که مفتی ز ره برفت
 و آن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت
 بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود
 عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت
 ز نهار از آن عبارت شیرین دلفریب
 گوئی که پسته تو سخن در شکر گرفت

هر سرو قد که بر مه و خور، حسن می فروخت
 چون تو در آمدی پی کار دگر گرفت
 زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست
 کوتاه نظر بین که سخن مختصر گرفت
حافظ تو این سخن ز که آموختی که یار
 تعویذ کرد شعر ترا و به برگرفت^۱
 باید دانست که چون تقرّب بنده به خداوند عزوجل حاصل گردد
 حجابهای نفسانی او از میان برداشته می شود. قرب به خدا یعنی بی پرده بودن.
تقرّب به خدا یعنی انجام دادن فعلی که موجب رفع حجاب شود.
 تمام عباداتی را که انجام می دهیم باید به نیت تقرّب به سوی او بوده
 باشد، وگرنه آن عبادت باطل است و به پیشیزی ارزش ندارد، گرچه پیکره عمل
 درشت و چشمگیر بوده باشد.
 قرب به خداوند، قرب مکانی و یا زمانی و یا سائر امور طبیعی نیست.
 چرا که خداوند محلی ندارد تا انسان بدان محلّ نزدیک گردد. و در زمانی واقع
 نمی باشد تا انسان بدان زمان خود را نزدیک نماید. مکان و زمان و سائر عوارض
 و جواهر، مخلوق و آفریده خدا هستند، و در مشیت قدرت وی قرار دارند.
وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ^۲.

۱- «دیوان حافظ» طبع پڑمان (سنه ۱۳۱۸) ص ۳۶، غزل شماره ۷۴
 ۲- قسمتی از آیه ۶۷، از سوره ۳۹: الزمر: وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا
 قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ. «و قدر و
 قیمت خداوند را آنطور که باید و شاید ندانستند، در حالیکه تمامی زمین در روز بازپسین در
 مشت اوست. و آسمانها پیچیده دست قدرت او هستند. پاک و منزّه می باشد خداوند، و
 بلند مرتبه است از آن شریک و انبازی که برای او قرار می دهند.»

اما میان نفس انسان و خداوند حجابها نیست، بلکه هفتاد هزار حجاب است. و هر عملی را که انسان انجام دهد، خواه فعل طاعت بوده باشد خواه ترک معصیت، اگر از روی قصد قربت و نیت نزدیکی به وی باشد، یک عدد از حجابها را بر می‌دارد. یعنی نفس انسان یک مرحله به خداوند نزدیکتر می‌شود و خود را روشن‌تر می‌نگرد، و قساوت و ظلمات درونی‌اش را کمتر و سبکتر احساس می‌نماید؛ تا رفته رفته، بنده جمیع حجابهایش از بین می‌رود و میان وی و خدای وی هیچ فاصله و بعد نفسانی باقی و برقرار نمی‌ماند.

آنگاه است که وی با چشم خدا می‌بیند، و با گوش خدا می‌شنود، و با زبان خدا سخن می‌گوید. یعنی دیگر چشم او چشم او نیست، چشم خداست. و گوش او گوش او نیست، گوش خداست. و زبان او زبان او نیست، زبان خداست.

و به عبارت بهتر چون جمیع صفات و افعالی را که تا بحال به خود از روی استقلال نسبت می‌داده است، عنوان استقلال آن از میان برداشته شده، و آتش زده گردیده و خاکسترش هم به باد فنا رفته است، و در وجود و صفت و فعل او جز عنوان آیتیت و مراتب چیزی بجای نمانده است، فلهاذا خداوند است که در این مراتب درخشیده است، و از دریچهٔ این بنده اظهار هستی می‌کند. و از چشم اوست که می‌بیند، و از گوش اوست که می‌شنود، و از زبان اوست که تکلم می‌کند، و با پای اوست که راه می‌رود، و با اندیشهٔ اوست که فکر می‌نماید، و از عقل اوست که ادراک می‌کند. پس خداوند موجود است و بس. و خداوند بینا، و شنونده، و گوینده، و راه رونده، و تفکر کننده، و ادراک نماینده است و بس.

در اینجاست که عارف بلند پایهٔ ما: شیخ محمود شبستری اعلیٰ الله مقامه می‌فرماید:

چو نیکو بنگری در اصل این کار

هم او بیننده هم دیده است و دیدار

حدیث قدسی این معنی بیان کرد

فَبِي يَسْمَعُ وَ بِي يُبْصِرُ عِيَانُ كَرْد^۱

شارح ارجمند «گلشن»: شیخ محمد لاهیجی در شرح این دو بیت

فرموده است:

«چون هر چه هست، به حقیقت همه هستی حق است و غیر او هیچ

نیست، فرمود که: متن:

چو نیکو بنگری در اصل این کار

هم او بیننده هم دیده است و دیدار

یعنی چون در اصل این کار که هستی مطلق، حق است و غیر او موجود

نیست نیکو بنگری و تأمل و تدبّر نمائی، بداننی که غیر از حق نیست^۲. و بیننده که

شخص نگرنده مراد است، و دیده که انسان است، و دیدار که روی است که در

آینه نموده شده که عکس باشد بلکه آینه دیگر که اعیان ثابت‌اند؛ همه یکی

است و حق است که به جمیع صور ظاهر گشته و هر جا تجلی دیگر نموده؛ چه

در تجلی اقدس به صور اعیان ثابت که صور معقوله اسماء الهیه‌اند که در علمند،

به صفت قابلیت ظهور یافته، و به تجلی مقدّس که تجلی شهودی مراد است به

صورت آن اعیان بحسب استعدادات ایشان در عین ظاهر شده است.

عشق هر دم ظهور دیگر داشت زان کند نقش مختلف پیدا

هر دم از کوی سر برون آرد روی دیگر نماید او هر جا

و این «مقام احدثیة الجمع» و «مقام محمدی» است صلی الله علیه وآله

۱- «گلشن راز» خط نستعلیق عماد اردبیلی (سنه ۱۳۳۳ شمسی) ص ۱۴

۲- نسخه «ز» (طبع انتشارات زوار): هیچ نیست

وسلّم که حقیقت و حدانیت در مظهر فردانیت ظاهر شود؛ که وَ مَا رَمِیتَ إِذْ رَمِیتَ وَلَکِنَّ اللَّهَ رَمَى. ^۱ إِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ إِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللَّهَ. ^۲

چون متانت و استحکام مکشوفات به شواهد دلایل نقلی است، فرمود

که: متن:

حدیث قدسی این معنی بیان کرد

فَبِیْ یَسْمَعُ وَبِیْ یُبْصِرُ عیان کرد

حدیث قدسی آنستکه معنی آن بی واسطه از حقّ به پیغمبر فرود آمده

باشد. ^۳ و عبارت این حدیث قدسی که در این بیت فرموده این است که:

لَا یَزَالُ الْعَبْدُ یَتَقَرَّبُ إِلَیَّ بِالنَّوْفَلِ حَتَّى أُحِبَّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ وَلِسَانَهُ وَیَدَهُ وَرِجْلَهُ. فَبِیْ یَسْمَعُ وَبِیْ یُبْصِرُ وَبِیْ یَنْطِقُ وَبِیْ یَبْطِشُ وَبِیْ یَسْعَى. و فی روایة: وَبِیْ یَمْشِی.

۱- قسمتی از آیه ۱۷، از سوره ۸: الأنفال: فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَکِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمِیتَ إِذْ رَمِیتَ وَلَکِنَّ اللَّهَ رَمَى وَ لَیْبَلِیَ الْمُؤْمِنِینَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ. «پس شما آنان را نکشته‌اید ولیکن خداوند آنها را کشته است. و در هنگامی که تو تیر پرتاب کردی تو پرتاب نکرده‌ای ولیکن خداوند پرتاب کرده است. و برای آن سبب بوده است که خداوند مؤمنین را به امتحان نیکوئی آزمایش نماید. حقاً و حقیقۀ خداوند شنوا و دانا می‌باشد.»

۲- صدر آیه ۱۰، از سوره ۴۸: الفتح: إِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ إِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللَّهَ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَعْنَابِهِمْ فَمَنْ نَكَتَ فَإِنَّمَا یَنْکُتُ عَلَی نَفْسِهِ ۚ وَ مَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَهِدَ عَلَیْهِ اللَّهُ فَسَیُؤْتِیْهِ أَجْرًا عَظِیمًا. «تحقیقاً کسانی که با تو بیعت می‌کنند، فقط با خداوند بیعت می‌کنند. دست خداوند بر فراز دست ایشان می‌باشد. پس کسی که پیمان را بشکند، علیه خود پیمان شکنی نموده است؛ و کسیکه وفادار باشد به آنچه را که با خداوند عهد بسته است پس البتّه به زودی خداوند به وی مزد عظیمی عنایت خواهد نمود.»

۳- حدیث قدسی یک شرط دیگر هم دارد و آن این است که نباید به عنوان معجزه پیغمبر بوده باشد. بنابراین قرآن کریم از احادیث قدسیّه نمی‌باشد.

یعنی همیشه بنده نزدیک می‌شود به من به نوافل یعنی به طاعات و عبادات نافله مثل نماز غیر فرض، و روزه غیر رمضان، و قرائت قرآن، و تسبیح، و ذکر، و فکر، و توجّه تامّ به مبدأ، و معاونت فقرا و مساکین و غیرها، تا وقتیکه من او را دوست دارم. و چون من او را دوست داشتم، من گوش او باشم، و من چشم او باشم، و من زبان او باشم، و من دست او باشم، و من پای او باشم. پس به من شنود، و به من بیند، و به من گوید، و به من گیرد، و به من رود.

بدانکه نزد کاملان عارف، محبّت حضرت صمدیت مر بنده را، عبارتست از تجلّی نفحات الطاف ربّانی که از مَهَبّ بَوادی^۱ عنایت بواسطه تلاطم امواج دریای ارادت که برزخ غیب و شهادت است، و از اصول ایجاد اکوان و مفاتیح غیب اعیان است، منبعث می‌گردد. و با مظاهر ظاهره^۲ و مجالی زاکیه که قوابل آثار قدسی و حوامل^۳ أسرار اُنسی اند تعلق می‌گیرد، و مرایای بواطن مستعدّان قبول فیض جمالی را از کدورات آثار مجالی جسمانی و ظلمت غبار شهوات نفسانی پاک می‌گرداند. و بواسطه رفع حجاب عوایق و علایق، و دفع عذاب قواطع و موانع، به بساط قرب می‌رساند؛ و جانهای مُتَعَطِّشان زلال وصال را در مقام شهود، لذّت شراب روح انس می‌چشانند.

و محبّت بنده حقّ را، عبارت است از انجذاب سرّ سالک مشتاق، به تحصیل این معانی که منشأ سعادات طالبان و منع^۴ کمالات راغبان است، و میل باطن طالب به درک نتایج این حقایق که جمال طالبان از زیور آن عاری، و به سبب فقدان این دولت، بسته بند مذلت و خواری است. شعر:

۱- مَهَبّ یعنی محلّ وزیدن؛ بَوادی جمع بادیه یعنی بیابان.

۲- نسخه «ز»: طاهره

۳- نسخه «ز»: حوامل

۴- نسخه «ز»: منع

این سعادت هر که را در بر گرفت
خاک پایش را فلک بر سر گرفت
هر که او از خود به کلی وا نرست
نایدش^۱ درّی از این دریا به دست
خود محبت فارغ از ما و من است
هر که او را دوست، خود را دشمن است
و آنچه در بیان محبت ذکر کرده شد، بعینه عبارت قطب المحققین
امیر سید علی همدانی است قدس الله سرّه العزیز، که بجهت تیمّن و تبرک نقل
کرده شده، بی زیاده و نقصان.
یعنی این حدیث قدسی که مذکور شد بیان این معنی نموده که دیده و
بیننده، به حقیقت او است؛ چه «بِی یَسْمَعُ وَ بِی یُبْصِرُ» این را ظاهر کرده، زیرا
که انسان به حقیقت همین قوی و اعضاء و جوارح است که حقّ به خود منسوب
داشته؛ پس همه او باشد. مصرع: «نامی است ز من بر من و باقی همه اوست».
و این مقام فناء بعد البقاء^۲ است، و اشاره به این مرتبه است: أَطْعِنِي
أَجْعَلْكَ مِثْلِي وَ لَيْسَ كَمِثْلِي.^۳
باری، این حدیث، روایت بسیار مهمّی است هم از جهت متن و دلالت
آن، و هم از جهت سند و طریق روایت آن. مرحوم آیه الله و حجّته، عارف

۱- نسخه «ز»: نامدش

۲- نسخه «ز»: مقام بقاء بعد الفناء

۳- «ای بنده من! مرا اطاعت کن تا تو را مثل خودم قرار دهم، و حال آنکه نیست مثل من.» و این حدیث را سید حیدر آملی در «جامع الأسرار» ص ۲۰۴ آورده است.

۴- «شرح گلشن راز» با مقدمه آقای کیوان سمیعی، ص ۱۱۳ تا ص ۱۱۵؛ و از طبع

سنگی: ص ۸۱ تا ص ۸۳

عظیم الشان حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی قدس الله تبارته، در کتاب ارجمند «لقاء الله» فرماید: «این حدیث قدسی متفق علیه بین همه اهل اسلام است.»^۱ اما از طریق شیعه: الشیخ الثقة الجلیل الأقدم أبی جعفر أحمد بن محمد ابن خالد البرقی که مقدم بر کلینی بوده و در سلسله مشایخ اجازات او قرار دارد، در کتاب «المحاسن» خود، از أحمد بن أبی عبدالله برقی، از عبدالرحمن بن حماد، از حنان بن سدید، از أبی عبدالله علیه السلام روایت کرده است که

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: قَالَ اللَّهُ:

مَا تَحَبَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَيْهِ. وَإِنَّهُ لَيَتَحَبَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ. فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ، وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ، وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا، وَ رِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا.

إِذَا دَعَانِي أُجِبْتُهُ، وَإِذَا سَأَلَنِي أُعْطِيْتُهُ.

وَ مَا تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدُّدِي فِي مَوْتِ مُؤْمِنٍ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَنَا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ.^۲

۱- «لقاء الله» ص ۲۴

۲- «المحاسن» ج ۱، کتاب مصابیح الظلم، ص ۲۹۱، تحت شماره ۴۴۳؛ قاضی نورالله شوشتری در کتاب «مصائب النواصب» در ضمن جوابهای خود از کلام مرد معاندی که ادعا کرده است حصر کتب شیعه را در چهار کتاب مشهور (کافی، فقیه، تهذیب و استبصار) بدین عبارت پاسخ داده است که:

«و اما ثالثاً بجهت آنکه حصر کتب امامیه در اربعه مذکوره درست نیست زیرا کتب آنها شش عدد می باشد و پنجمین آنها کتاب «محاسن» است تألیف أحمد بن محمد بن خالد برقی، و ششمین آنها «قرب الاسناد» است تألیف محمد بن عبدالله جعفر حمیری.»

و ملا محمد تقی مجلسی طیب الله مضجعه در شرح فارسی بر کتاب «من لایحضره الفقیه» (طبع سنگی، ج ۱، ص ۶۱) در شرح قول صدوق (ره) درباره کتاب «محاسن» أحمد

«رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود: خداوند فرمود:

«ابن ابي عبدالله برقی بدین عبارت آورده است: «و این کتاب نزد ما هست ، و چنانکه مشایخ نقل کرده‌اند بسیار بزرگ و ثقه و معتمد علیه بوده است. آنچه الحال هست شاید ثلث آن باشد . و به غیر از این کتاب نود و سه کتاب دیگر تصنیف نموده است در فنون علوم . و اسامی این کتابها و سایر کتابهای علمای ما در فهرستهای اصحاب رجال موجود است.»

علامه مجلسی قدس الله تربته در مقدمه کتاب «بحار الأنوار» در فصل دوم که برای اعتبار یا عدم اعتبار کتبی که «بحار» را از آنها استخراج نموده است با این عبارت بیان می‌کند که: «و کتاب «محاسن» برقی از اصول معتبره می‌باشد و کلینی و جمیع متأخرین از کلینی از آن کتاب نقل کرده‌اند.»

و علامه بحر العلوم : سید مهدی (ره) در رجال خود (طبع حروفی ، ج ۱ ، ص ۳۳۱) گوید: « بنو خالد برقی قمی . پدرشان خالد بن عبدالرحمن بن محمد بن علی کوفی از موالی ابوالحسن اشعری و یا غلام جریر بن عبدالله بوده است . یوسف بن عمر والی عراق ، جدشان محمد بن علی را بعد از کشته شدن زید رضی الله عنه بکشت . خالد در سن طفولیت با پدرش عبدالرحمن به «برق رود» که قریه‌ای است از خاک قم در بیابانی در آنجا که بدین اسم معروف بود فرار کردند ، فلذا به «برقی» مشهور شدند.» تا اینکه علامه بحر العلوم می‌فرماید:

«برقی در رجال خود (ج ۱ ، ص ۱۳۱ و ص ۳۳۸) ذکر کرده است که پدرش محمد از اصحاب حضرت امام کاظم و امام رضا و امام جواد علیهم السلام بوده است ، و خودش را از اصحاب امام جواد و امام هادی علیهما السلام شمرده است . وی در زمان امام عسکری علیه السلام حیات داشته است و اصحاب او را بر شمرده است ولی خود را از جمله اصحاب به شمار نیاورده است.»

شیخ جلیل نجاشی (ره) در رجال خود (طبع سنگی ، ص ۵۶) آورده است از احمد بن حسین در تاریخش که: «أحمد بن ابي عبدالله برقی در سنه دویست و هفتاد و چهار (۲۷۴) فوت کرده است . و علی بن محمد ماجیلویه گفته است: وی در سنه دویست و هشتاد (۲۸۰) رحلت نموده است.»

هیچ بنده‌ای به سوی من اسباب محبت خود را فراهم نمی‌سازد که محبوبتر باشد نزد من از آنچه را که من بر وی حتم و واجب نموده‌ام. و بطور حتم و یقین بنده من به سوی من اسباب محبتش را گرد می‌آورد با بجا آوردن کارهای مستحب، تا جائی که من او را دوست دارم. پس چون من او را دوست داشتم، من گوش او هستم که با آن می‌شنود، و چشم او هستم که با آن می‌بیند، و زبان او هستم که با آن سخن می‌گوید، و دست او هستم که با آن می‌دهد و می‌گیرد، و پای او هستم که با آن راه می‌رود.

وقتی که مرا بخواند اجابت می‌کنم، و وقتی که از من درخواست کند به او می‌دهم.

و من هیچگاه تردّد ننمودم در چیزی که می‌خواستم آنرا بجای آورم مانند تردّد در مرگ مؤمنی که اراده داشتم او را بمیرانم؛ او مرگ را ناگوار می‌داشت و من آزار و اذیت او را ناگوار می‌داشتم.»

علامه مجلسی رضوان الله علیه در «بحار الأنوار» عین این روایت را سنداً و متناً از «محاسن» روایت کرده است.^۱

و کلینی با دو سند مختلف و قریب المضمون این حدیث را روایت نموده است:

أول: از محمد بن یحیی از أحمد بن محمد بن عیسی، و أبوعلی اشعری از محمد بن عبد الجبار؛ همگی از ابن فضال، از علی بن عقبه، از حماد بن بشیر روایت نموده است که گفت: من شنیدم از حضرت امام جعفر صادق أبا عبدالله علیه السلام که می‌گفت:

۱- «بحار الأنوار» باب حبّ الله تعالی، از طبع کمپانی: ج ۱۵، قسمت دوم، ص ۲۹؛

و از طبع اسلامیّه: ج ۷۰، ص ۲۲، حدیث شماره ۲۱

رسول اکرم صلی الله علیه و آله گفت: خداوند عز و جل گفت: مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا فَقَدْ أَرَّصَدَ لِمُحَارَبَتِي . وَ مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْءٍ أَحَبَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ . وَإِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّىٰ أَحِبَّهُ ؛ فَإِذَا أَحَبَّهُ كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ ، وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ ، وَ لِسَانَهُ الَّذِي يُنْطِقُ بِهِ ، وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا .

إِنْ دَعَانِي أَجَبْتُهُ ، وَإِنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ . وَ مَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدَّدِي عَنْ مَوْتِ الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ .^۱

ترجمه این حدیث به عین ترجمه حدیث مروی از «محاسن» می باشد، بجز آنکه در صدر این حدیث آمده است: «هر کس که به یکی از اولیای من اهانت کند تحقیقاً مرا در کمینگاه جنگ با خود واداشته است.» و دیگر آنکه بجای لفظ تَحَبَّبَ ، تَقَرَّبَ یعنی نزدیکی به خدا آمده است.

دوم: از عده‌ای از اصحاب ما، از احمد بن محمد بن خالد از اسمعیل بن مهران از ابو سعید قَمَاط از ابان بن تَعْلَب، از حضرت امام محمد باقر ابا جعفر علیه السلام روایت نموده است که گفت:

لَمَّا أُسْرِيَ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: يَا رَبِّ مَا حَالُ الْمُؤْمِنِ عِنْدَكَ؟!

قَالَ: يَا مُحَمَّدُ! مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُحَارَبَةِ! وَ أَنَا أُسْرِعُ شَيْءٍ إِلَىٰ نُصْرَةِ أَوْلِيَائِي . وَ مَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدَّدِي عَنْ وَفَاةِ الْمُؤْمِنِ ؛ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ .

إِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ مَنْ لَا يُصْلِحُهُ إِلَّا الْغَنَىٰ وَ لَوْ صَرَفْتَهُ إِلَىٰ غَيْرِ

۱- «اصول کافی» ج ۲، ص ۳۵۲، حدیث شماره ۷ از کتاب ایمان و کفر، باب من

أذى المسلمين و احتقرهم

ذَلِكَ لَهْلَكَ . وَإِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ مَنْ لَا يُصْلِحُهُ إِلَّا الْفَقْرُ ، وَ لَوْ صَرَفْتَهُ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ لَهْلَكَ .

وَمَا يَتَقَرَّبُ إِلَى عَبْدٍ مِنْ عِبَادِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ .
وَ إِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ ؛ فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ إِذَا سَمِعَهُ الَّذِي
يَسْمَعُ بِهِ ، وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ ، وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ ، وَ يَدَهُ الَّتِي
يَبْطِشُ بِهَا .

إِنْ دَعَانِي أُجِبْتُهُ ؛ وَإِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيْتَهُ .^۱

ترجمه این حدیث نیز به عین ترجمه حدیث مروی از «محاسن» می باشد. بجز آنکه در صدر این حدیث تصریح شده است که این خطاب حضرت پروردگار جلّت عظمتّه در معراج رسول اکرم صلی الله علیه و آله بوده است. زیرا صدرش این است که: چون پیامبر را به معراج بردند گفت: ای پروردگار من! حالت مؤمن در نزد تو چطور می باشد؟! و در جواب، خداوند فرمود: يَا مُحَمَّدُ! ... و بجز آنکه خداوند می گوید: «من در سرعت برای نصرت اولیای خودم از همه چیزها سرعتم بیشتر است.» و بجز آنکه خداوند می گوید: «بعضی از بندگان مؤمن من میباشند که حال آنها را اصلاح نمی کند مگر غنی، و اگر من غنی را از وی بگردانم به سوی غیر غنی، تحقیقاً به هلاکت می افتد. و بعضی از بندگان مؤمن من میباشند که حال آنها را به صلاح در نمی آورد مگر فقر، و اگر من فقر را از وی بگردانم به سوی غیر فقر، تحقیقاً به هلاکت می افتد.»^۲

۱- «اصول کافی» ج ۲، ص ۳۵۲، حدیث شماره ۸

۲- و همچنین این حدیث را بدون سند، شیخ ثقة الإسلام أبو الفضل علی طبرسی متوفی در اوائل قرن هفتم هجری در کتاب «مشکوٰة الأنوار فی غرر الأخبار» طبع دوم

علامه مجلسی رضوان الله عليه شرح مبسوط و نیکوئی در توضیح و تشریح این روایت در کتاب «مرآة العقول» ذکر فرموده است و ما مختصر و منتخبی از آنرا که بیشتر مناسبت با مقام ما در بحث دارد اینجا می‌آوریم: این حدیث، صحیح السند می‌باشد.

شیخ بهائی برّد الله مَضَجَعَه گفته است که این حدیث صحیح السند، و از احادیث مشهوره میان خاصّه و عامّه است. عامّه آنرا در کتب صحاحشان با ادنی تغییری بدین عبارت روایت کرده‌اند.^۱

در اینجا پس از ذکر روایت، مرحوم شیخ بهائی اعلی الله درجته در مقام شرح و تفسیر این حدیث بطور تفصیل بر می‌آید، و از حکماء و صوفیّه مطالبی را ذکر می‌کند. و در پایان بحث، از محقق شریف در حواشی تفسیر «کشاف» مطلبی را نقل می‌نماید.

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: **وَ إِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّىٰ أَحِبَّهُ**: نوافل عبارت است از جمیع افعال غیر واجبه؛ و اما اختصاصش به نمازهای مستحبّه اصطلاح عرفی تازه پدید است. و معنی محبت خداوند

مطبوعه حیدریّه - نجف، در ص ۱۴۶ و ۱۴۷، از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است. و این حقیر مسکین نیز در کتاب «توحید علمی و عینی» در ص ۲۹۹ آنرا با ذکر اسناد عدیده‌ای در تعلیقه ذکر نموده‌ام.

۱- قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ: مَنْ عَادَى لِي وَلِيًّا فَقَدْ آذَنْتَهُ بِالْحَرْبِ. وَ مَا يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ. وَ مَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّىٰ أَحِبَّهُ؛ فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ، وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ، وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا، وَ رِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا. إِنْ سَأَلَنِي لِأَعْطَيْتَهُ، وَ إِنْ اسْتَعَاذَنِي لِأَعِيذَنَّهُ. وَ مَا تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدُّدِي فِي قَبْضِ نَفْسِ الْمُؤْمِنِ؛ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ، وَ لَا يَدُلُّهُ مِنْهُ.

سبحانه به بنده‌اش آن است که حجاب را از روی پرده دلش برمی‌دارد و وی را متمکن می‌کند تا در بساط قرب او قدم گذارد. زیرا آنچه را که خداوند به عنوان وصف برای خود اتخاذ فرموده است، باید به اعتبار غایات اخذ گردد نه به اعتبار مبادی.

و علامت محبت خدای سبحانه به بنده‌اش آن می‌باشد که او را توفیق می‌بخشد تا از عالم غرور پهلو تهی کند، و به سوی عالم نور ارتقاء حاصل نماید. با خداوند انس گیرد، و از ماسوای او در وحشت باشد. و جمیع هموم او در هم پیچیده و بصورت هم واحد درآید.

بعضی از عارفان گفته‌اند: إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْرِفَ مَقَامَكَ ، فَانظُرْ فِيمَا أَقَامَكَ !

«اگر می‌خواهی مقام خودت را بشناسی، ببین تا خدا تو را در کجا اقامت داده است!»

درباره این فقره: «پس زمانیکه من او را دوست داشتم، گوش او می‌باشم که با آن می‌شنود.» فرموده است:

بعضی از صوفیه و اتحادیه و حلولیه و ملاحده به ظواهر آن عبارات تمسک نموده، و از بواطن این استعارات اعراض کرده‌اند؛ بنابراین هم خودشان گمراه شده‌اند و هم دیگران را گمراه نموده‌اند، با اینکه عقل جمیع خردمندان حکم می‌کند به استحالة اتحاد چیزی با اشیاء کثیره متباینه الحقائق مختلفه الآثار.

این از طرفی؛ و از طرف دیگر کفر صریحی را که ذکر نموده‌اند اختصاصی به محبین و عارفین به خدا ندارد، بلکه حکم می‌کنند به اتحاد خدای تعالی با جمیع اصناف موجودات حتی سگها و خوکها و قاذورات؛ سُبْحٰنَهُ وَ تَعٰلٰی عَمَّا یَقُولُوْنَ عَلُوًّا کَبِیْرًا.

در اینجا علامه مجلسی، گفتار شیخ (قدّه) را ختم نموده و سپس خودش در شرح و تفصیل این حدیث شروع کرده میگوید:

بنابراین، این اخبار نفی کننده مذاهب فاسده آنان است، نه اثبات کننده آن. و برای این اخبار نزد اهل ایمان و اصحاب بیان و ارباب لسان، معانی واضح‌ای مقرر است که اذهان، آنها را تلقی به قبول می‌کند. و مبتنی بر مجازات و استعارات شایعه‌ای می‌باشد که در حدیث و قرآن موجود است. و مشتمل است بر نکات بلیغ‌ای که صاحبان فکر و معنی آنها استحسان می‌نمایند و منافات با عقائد اهل ایمان ندارد. و ما در اینجا اشاره به برخی از آنها می‌نمائیم:

اول: چیزی است که شیخ بهائی قدس سرّه ذکر کرده است (و اگر چه در ابتدای کلامش سست آمده است) او می‌گوید: از برای صاحب‌دلان در این مقام، کلمات سنیّه و اشارات سریّه و تلویحات ذوقیه‌ای است که مشام جانها را عطر آگین می‌سازد، و استخوان پوسیده قالبها را حیات نوین می‌بخشد. که بدان معانی عالی‌ه راه نمی‌یابد و بر مغزی و مراد آن اطلاع حاصل نمی‌کند مگر کسیکه بدنش را در ریاضتها به سختی درافکنده باشد و نفسش را به مجاهدتها رنج بخشیده باشد، تا اینکه از مذاق آنان اشراب گردد و از مطلبشان سر درآورد.

و اما کسیکه آن رموز خفیه را ادراک نکند، و بدان گنجهای ذی‌قیمت راه نبرده باشد، به علت اعتکاف و درنگش بر حظوظ دنیّه و انهماکش در لذات بدنیه؛ وی از استماع آن کلمات در خطر عظیم مهلکی از واژگون شدن در قعر چاههای الحاد، و وقوع در سرازیریهای پرنشیب حلول و اتّحاد، در هلاکت بزرگ و شقاوت سترگی در خواهد افتاد. **تَعَالَى اللَّهُ عَن ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا.**

آنگاه شیخ بهائی (ره) فرموده است: مادر اینجا با بیانی که متناسب افهام باشد و اخذ آن آسان باشد، مبادرت به سخن می‌نمائیم و می‌گوئیم: این مطالب

در مبالغه در قرب و بیان استیلاى سلطان محبت خداوندی است بر ظاهر و باطن ، و بر سرّ و آشکارای بنده اش .

بنابراین - و الله أعلم - مراد آن خواهد بود که خدا می گوید: من هنگامیکه بنده ام را دوست دارم ، او را به محلّ انس با خودم می کشانم و بسوی عالم قدس می گردانم ، و فکرش را مستغرق در اسرار ملکوت و حواسش را مقصور بر تابش انوار جبروت می کنم . در اینصورت گامش در مقام قرب من استوار می شود ، و گوشت و خونسش با محبت من آمیخته می گردد . تا بجائی می رسد که از خودش پنهان و از حواسش به نسیان می گراید ، و اغیار و بیگانگان در نزد وی متلاشی و نابود می شوند ؛ تا اینکه من به منزله گوش و بصر او خواهم گشت ، همانطور که گوینده ای گفته است :

جُنُونِي فَيْكَ لَا يَخْفَى وَ نَارِي مِنْكَ لَا تَخْبُو (۱)

فَأَنْتَ السَّمْعُ وَ الْأَبْصَارُ وَ الْأَرْكَانُ وَ الْقَلْبُ (۲)

۱- دیوانگی من در تو پنهان نمی باشد ، و آتش من از تو خاموش

نمی گردد!

۲- بنابراین تو هستی که گوش و دیدگان و اعضاء و ارکان و دل من

می باشی !

و فرموده است رحمة الله عليه: **يَبْطِشُ بِهَا** با کسره و ضمّه ، یعنی خدا با

آن دست می گیرد. و اصل معنی **بَطْش** ، با عنف و سطوت گرفتن می باشد

-انتهی کلام شیخ (ره).

در اینجا علامه مجلسی (ره) علاوه بر این وجه ، پنج وجه دیگر ذکر کرده

است و پنجمین را وجه مورد قبول و پسند خود قرار داده ، و در وجه ششمین

گوید: این وجه رفیع تر ، و دلنشین تر ، و شیرین تر ، و دقیق تر ، و لطیف تر ، و

پنهان تر می باشد از وجوه گذشته . و آن این است که : عارف چون از شهوات خود

و از اراده خود بیرون شود، و محبت حق بر عقل و روح و مسامع و مشاعرش متجلی گردد، و جمیع امورش را به خداوند تفویض نماید، و در مقام تسلیم و رضا به همه مقدرات و احکام پروردگارش گردد؛ در اینحال حضرت پروردگار سبحانه متصرف در عقل و قلب و قوای او می‌شود و امور وی را طبق آنچه را که خدا دوست دارد و می‌پسندد تدبیر می‌کند. بنابراین او اشیاء را بر منهای مشیت و اراده مولایش طلب می‌نماید؛ همانطور که خداوند سبحانه در حال خطاب به آنان گفته است: **وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ**.^۱

همینطوری که در تأویل این آیه، در اخبار غامضه از معادن حکم و اسرار و ائمه اختیار وارد شده است.

و از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت است که فرمود:

قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنَ الرَّحْمَنِ؛ يُقَلِّبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ.

«قلب مؤمن در میان دو انگشت از انگشتان خداوند رحمن می‌باشد؛ آنرا

می‌گرداند به هر کیفیتی که بخواهد.»

و همچنین پروردگار اعلائی وی در سائر جوارح و قوای او تصرف

می‌نماید؛ همانطور که مخاطباً به پیامبرش حضرت مصطفی فرموده است:

وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى.^۲

۱- صدر آیه ۳۰، از سوره ۷۶: الإنسان: **وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ إِنْ أَلَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا.** «و شما اراده نمی‌کنید مگر آنکه خداوند اراده می‌کند! حَقًّا و حَقِيقَةً خداوند علیم و حکیم می‌باشد.»

۲- قسمتی از آیه ۱۷، از سوره ۸: الأنفال: **فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى وَ لِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا إِنْ أَلَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.** «پس شما نکشته‌اید مشرکان را، ولیکن خدا آنان را کشته است. و (ای پیغمبر) تو تیر پرتاب نکردی ولیکن خدا پرتاب کرده است. و این واقعه بجهت آن بوده است که خداوند از ناحیه خودش»

و ایضاً فرموده است: **إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ**^۱.

و بدینجهت می باشد که طاعتشان طاعت خدا و معصیتشان معصیت خدا گردیده است. و واضح می شود معنی کلام خدای تعالی: «**كُنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ**» و **أَنَّهُ بِهِ يَسْمَعُ وَ يُبْصِرُ**. و همچنین است سائر مشاعر وی که به نور خدا و به تنویر خدا ادراک می کند، و سائر جوارح او که با تیسیر و تدبیر خدا به حرکت در می آید: **فَسُنِّيْسِرُهُ وَ لِلْيُسْرَى**^۲.

و قریب به این معنی است آنچه را که حکماء، به گمانشان ذکر کرده اند در اتّصال نفس به عقول مفارقه و انوار مجرّده؛ آنجا که گفته اند:

گاهی از اوقات نفس بواسطه شدت اتّصالش به عقل فعّال به حیثیتی میشود که عقل به منزله روح برای نفس می شود، و نفس به منزله بدن برای عقل می گردد؛ در آنصورت نفس ملاحظه معقولات را در لوح عقل می نماید و تدبیر امور خود عقل را می کند مانند تدبیری که نفس بدن را می نماید.

⇐ مؤمنین را به امتحان نیکوئی آزمایش کند. حقاً و حقیقه خداوند شنوا و داناست.»

۱- صدر آیه ۱۰، از سوره ۴۸: الفتح: **إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ ۚ وَ مَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمَسِيئَتِهِ أَجْرًا عَظِيمًا**. «حقاً آن کسانی که با تو بیعت می کنند با خدا بیعت می کنند. دست خدا بر بالای دست ایشان است. پس کسی که پیمان را بشکند، بر ضرر خود پیمان را شکسته است؛ و کسی که پایدار و ثابت بماند بر آنچه را که با خداوند عهد و میثاق بسته است پس البته بزودی خداوند به وی مزد بزرگی عنایت خواهد فرمود.»

۲- آیات ۵ تا ۷، از سوره ۹۲: اللیل: **فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَ اتَّقَىٰ * وَ صَدَقَ بِالْحُسْنَىٰ * فَسُنِّيْسِرُهُ وَ لِلْيُسْرَىٰ**. «پس آن کسی که عطا کند و تقوی پیشه سازد و تصدیق خیر و خوبی را بطور مطلق بنماید، پس ما مقدمات کار او را در دنیا و آخرت به سهولت و آسانی فراهم می آوریم.»

و لهذا از نفس غرائبی سر می‌زند که سائر مردم از آن عاجز هستند ، مانند اِحیاء مردگان ، و شقُّ القمر و أمثالهما .

صاحب کتاب «الشَّجَرَةُ الْإِلَهِيَّةُ»^۱ گوید: همانطور که نفس در حال تعلق به بدن، چنین می‌پندارد که نفس خود بدن است و یا در داخل بدن است، در صورتیکه نه خود آن است و نه در داخل آن؛ همینطور نفس کامله‌ای که از بدن مفارقت نماید و تعلقش را از آن قطع کند ، از شدت قوت و شدت نوریّتش و از شدت علاقه عشقیّه‌اش بانور الأنوار و بانوار عقلیه چنان می‌پندارد که خودش وجود آنها می‌باشد. در آن حالت انوار، مظاهر نفوس مفارقه می‌شوند همانگونه که ابدان مظاهر آنها نیز بوده‌اند.

اینست معنی اتّحاد؛ نه به معنی گردیدن دو چیز مختلف ، چیز واحد. آن باطل است - انتهى .

تا آنکه مجلسی گوید: محقق طوسی قدس الله سرّه القدّوس گفته است: عارف چون از نفسش منقطع شود و به حقّ متصل گردد ، تمام قدرتها را مستغرق در قدرت حقّ می‌بیند که به جمیع مقدورات تعلق یافته است. و تمام علمها را مستغرق در علم حقّ می‌بیند که چیزی از موجودات از آن پنهان نمی‌باشد . و جمیع اراده‌ها و خواستها را مستغرق در اراده او می‌بیند که چیزی از ممکنات انفکاک از آن ندارند. بلکه کلّ وجود و کلّ کمال وجود را صادر از حقّ و فائض از جانب او می‌نگرد.

بناءً علیهذا در آن حالت ، حقّ چشم او می‌گردد که با آن می‌بیند، و گوش

۱- در «الذریعة» ج ۱۳ ، ص ۲۸ ، طی شماره ۸۹ آورده است: «شجره إلهیه» کتابی است فارسی در اصول دین ، از حکیم متکلم سید رفیع الدین محمّد بن حیدر حسنی طباطبائی مشهور به «میرزا رفیعا» که از مشایخ مجلسی است و در سنه ۱۰۸۲ هـ و یا ۱۰۹۹ هـ وفات یافته است . و آنرا برای شاه صفی صفوی در سنه ۱۰۴۷ هـ نوشته است.»

او می‌شود که با آن می‌شنود، و قدرت او می‌شود که با آن کار می‌نماید، و علم او می‌گردد که با آن می‌داند، و جود او می‌شود که با آن می‌بخشد^۱. و در آنصورت عارف در حقیقت و واقع الأمر متخلّق به «أخلاق الله» گشته است. و برخی از محققین در شرح این خبر نیز گفته‌اند: معنی محبّت خدا، کشف حجاب است از روی قلب بنده، و متمکن ساختن و مقرّب داشتن او را به ذات خود. و معنی محبّت بنده، عبارت است از میل نفس بنده به چیزی بجهت کمالی که در آن ادراک می‌نماید، به حیثیتی که او را وادار می‌کند تا بجای آورد آن عملی را که وی را بدان چیز نزدیک سازد.

بنابراین، چون بنده خدا دانست که کمال حقیقی وجود ندارد مگر برای الله، و جمیع کمالاتی را که در خود و در غیر خود می‌بیند از الله است و به الله است و به سوی الله است؛ محبّت دیگر برای او وجود ندارد مگر لله و فی الله. و این ادراک و فهم اقتضا می‌کند تا آنکه پیوسته بنده اراده طاعت خدا، و رغبت در کارهای مقرّب به سوی خدا، و متابعت از کسیکه وسیله او به سوی معرفت و محبّت خداست داشته باشد. خداوند تعالی به پیغمبرش می‌فرماید:

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ.^۲

۱- عبارت «مرآة العقول» و جوده الذی به وجود است؛ ولی در «معاد شناسی» (ج ۲، ص ۵۶ و ۵۷ از طبع جدید) بنقل از «شرح اشارات» و در خود «شرح اشارات» (طبع مطبعه آرمان، سنه ۱۴۰۳ ه. ق) ج ۳، ص ۳۸۹ عبارت اینچنین است: و جوده الذی به یوجد؛ یعنی: و وجود او می‌شود که با آن هستی پیدا میکند. (م)

۲- صدر آیه ۳۱، از سوره ۳: آل عمران: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَ يُغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. «بگو (ای پیغمبر) اگر شما اینطور هستید که خدا را دوست دارید، از من پیروی نمائید تا خداوند شما را دوست داشته باشد، و گناهانتان را ببامزد؛ و خداوند غفور و رحیم است.»

به سبب آنکه در متابعت از پیامبر در عبادت و روش و اخلاق و احوال و نوافلش، قرب به سوی خداوند حاصل می‌شود؛ و بواسطه قرب، محبت خداوند بنده را پیدا می‌گردد.

و بعضی از عارفین، به پندارش گفته است که: هنگامی که خداوند سبحانه با ذات خود برای احدی تجلی کند، آن کس جمیع ذوات و صفات و افعال را متلاشی و مندک در اشعه ذات و صفات و افعال خود مشاهده می‌نماید، و نفس خویشتن را با جمیع مخلوقات چنان می‌یابد که گویا وی مدبر آن موجودات، و آن موجودات اعضای او می‌باشند. و به هر چیزی اگر واردی وارد شود، او می‌بیند که از ناحیه او وارد شده است.

او ذات خود را ذات واحده، و صفت خود را صفت واحده آن ذات، و افعال خود را افعال واحده آن ذات می‌بیند. زیرا وی با تمام شراشر و کلیت خویش مستهلک در عین توحید گردیده است. و برای انسان در عالم توحید، مرتبه‌ای فراتر از این مرتبه وجود ندارد.

و از آنجائیکه بصیرت روح انسانی منجذب به مشاهده جمال ذات خدا می‌شود، نور عقل او که فرق گذارنده مابین موجودات می‌باشد، در غلبه نور ذات قدیمه مستتر و مختفی می‌گردد، و تمیز میان قدم و حدوث از میان می‌رود؛ بجهت زهوق باطل در وقت پیدایش حق.

و گفته شده است: به این معنی اشاره دارد آنچه را که در حدیث نبوی آمده است: **عَلَيْ مَمْسُوسٍ فِي ذَاتِ اللَّهِ**. «علی خدا زده شده است.»

و احتمال می‌رود این مهم تنها سرّی باشد در صدور بعضی کلمات غریبه از مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه البیان و أمثالها - انتهی گفتار بعضی از عارفین.

مجلسی در پایان این بحث که همینجا خاتمه می‌یابد، گوید: اکتفا نمودن

به آنچه را که ما گذراندیم در اینجا از مطالب و اشاره نمودیم، و ترک خوض در آن مسالک خطیره اولی و احوط و آحری می‌باشد؛ و الله الموفق للهدی.^۱

شیخ بهاء الدین عاملی در کتاب «أربعین» خود، یکی از چهل روایت صحیح را این روایت شمرده است. و با سند متصل خود از کلینی همانطور که مجلسی از او نقل کرد، نقل می‌کند و پس از شرح زیبایی که بعضی از آن گذشت آنرا خاتمه می‌دهد.^۲

سید علیخان حسینی مدنی شیرازی معروف به کبیر، در «شرح صحیفه مبارکه کامله سجادیّه» ایضاً آنرا ذکر نموده است.^۳

سید حسن شیرازی در کتاب «کلمة الله» آنرا ذکر نموده است.^۴

غزالی در کتاب «إحياء العلوم» در کتاب محبت و شوق به خداوند آورده است.^۵

سید حیدر آملی در کتاب «جامع الأسرار و منبع الأنوار» که با تصحیح هنری گربن طبع شده است در چهار موضع بدین حدیث استشهاد نموده است:

۱- «مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول» طبع دوم (سنه ۱۴۰۴ هـ ق) ج ۱۰، کتاب ایمان و الکفر، باب من أذى المسلمین و احتقرهم، حدیث هشتم، ص ۳۸۳ تا ۳۹۶

۲- کتاب «أربعین» طبع سنگی ناصری (سنه ۱۲۷۲ هجریه قمریه) حدیث سی و پنجم، ص ۲۹۵ تا ص ۳۰۳

۳- «ریاض السالکین» طبع جامعه المدرّسین، ج ۶، در شرح دعای چهل و پنجمین، ص ۱۵۷

۴- «کلمة الله» ص ۶۸، شماره حدیث: ۶۷، در تحت عنوان زلفی المؤمن؛ و در ص ۵۱۹ مصادر آنرا از «محاسن» برقی و از «کافی» کلینی در سه جا ذکر کرده است.

۵- «إحياء العلوم» طبع دار الکتب العربیة الکبری، مطبعة میمنه - مصر (سنه ۱۳۳۴) ج ۴، ص ۲۶۳

اول درص ۲۰۴ (به شماره ۳۹۳): أَمَا قَوْلُهُ تَعَالَى فِيهِ (أَي مَقَامِ الْوَحْدَةِ الذَّائِبَةِ) فَكَقَوْلِهِ فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ: لَا يَزَالُ الْعَبْدُ - تا آخر .

دوم درص ۲۴۹ (به شماره ۴۹۵): قُلْنَا: جَوَابُكَ فِي هَذَا السُّؤَالِ مِنْ طَرَفِهِمْ (هُوَ) فِي غَايَةِ الْوُضُوحِ؛ وَ هُوَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ: نَحْنُ إِذَا أَثْبَتْنَا أَنَّ الْإِمَامَ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ مَعْصُومًا وَ مَنْصُوصًا (عَلَيْهِ) - تا آخر .

سوم درص ۶۰۵ (به شماره ۱۲۶۹): وَ حَقُّ الْيَقِينِ هُوَ أَوَّلُ دُخُولِهِمْ فِي الْبَقَاءِ الْحَقِيقِيِّ الْحَاصِلِ بَعْدَ الْفَنَاءِ الْكُلِّيِّ الْمُسَمَّى بِالْفَرْقِ بَعْدَ الْجَمْعِ، الَّذِي هُوَ مَقَامُ التَّكْمِيلِ وَ الرَّجُوعِ إِلَى الْكَثْرَةِ بِاللَّهِ لَا بِهِ؛ لِقَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى: وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى. وَ لِقَوْلِهِ فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ - تا آخر .

چهارم درص ۶۷۵ (به شماره ۱۱۹): وَ هَذَا هُوَ مَقَامُ مُشَاهَدَةِ الْعَبْدِ نَفْسَهُ مَعَ كَثْرَتِهَا فِي مِرْءَاةِ الْحَقِّ وَاحِدَةً - تا آخر .

این افراد از خاصّه‌اند که در این کتب مذکوره روایت نموده‌اند؛ البتّه بنا بر قول محقق در تشیع غزالی در آخر عمر خود، چنانکه از کتاب «سرّ العالمین» پیداست. و ما در مجلد هشتم از «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام در این باره بحث کافی کرده‌ایم.^۱

و نیز حقیر فقیر مؤلف این کتاب «الله شناسی» این حدیث مبارک را در چند جای دیگر از این دوره علوم و معارف اسلام: مجلد نهم از «امام شناسی»^۲ و مجلد دوم از «معاد شناسی»^۳ و همچنین «مهر تابان»^۴ و «توحید علمی و

۱- در ضمن درس ۱۱۸ تا ۱۲۰، ص ۲۴۶ تا ص ۲۵۰

۲- در ضمن درس ۱۳۱ تا ۱۳۴، ص ۲۶۸

۳- در ضمن مجلس ۹، ص ۷۰ و ۷۱ از طبع اول (و از طبع جدید ص ۵۴ و ۵۵)

۴- در ضمن اباحت فلسفی، ص ۲۰۰ و ۲۰۱ از طبع اول (و از طبع جدید ص ۲۹۷ و ۲۹۸)

عینی»^۱ بحث نموده‌ام.

و اما از عامه: بخاری در کتاب الرِّقَاق، باب التَّوَضُّعِ روایت کرده است.^۲

و راغب اصفهانی در «مفردات» در کتاب القاف در ماده قُرب ذکر نموده است و گفته است: و بر اینگونه از قرب، پیغمبر علیه الصَّلوة و السَّلَام از خداوند تعالی حکایت کرده است که:

مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شِبْرًا، تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا. «کسیکه به قدر یک وجب به من نزدیک شود، من به قدر یک ذراع به او نزدیک می‌شوم».

و ایضاً حکایت پیامبر از خداوند که: مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِمِثْلِ أَدَاءٍ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ - تا آخر خبر.^۳

أحمد بن حنبل از عبدالواحد: مولى عُروة، از عروة، از عائشه روایت نموده است.^۴

شیخ عزیز الدین نَسَفِيّ در کتاب «الإنسان الكامل» درباره این حدیث در سه محل بحث نموده است:

اول: چون در عقل و درجات آن بحث می‌کند، عقل اعلی و ارقی را در کسی می‌داند که به حدیث قدسی: كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصَرًا وَ يَدًا وَ لِسَانًا، بِي يَسْمَعُ وَ بِي يُبْصِرُ وَ بِي يَبْطِشُ وَ بِي يَنْطِقُ متحقق شده باشد.

دوم: چون در مقام بیان مشکوة بر می‌آید، شرح می‌دهد تا می‌رسد به

۱- در ضمن تذییل بر مکتوب ششم مرحوم سیّد، ص ۲۹۹

۲- «صحیح» بخاری، طبع بولاق، ج ۸، ص ۱۰۵

۳- «المفردات فی غریب القرءان» با تحقیق محمّد سیّد گیلانی، مطبعة مصطفى

البابی الحلبي، ص ۳۹۹، ستون سمت چپ

۴- «مسند أحمد حنبل» دار صادر، المکتب الإسلامی - بیروت، ج ۶، ص ۲۵۶

این حدیث.

سوم: چون در لقای خدا بحث می‌کند، بدین حدیث استشهاد می‌نماید.^۱
ملاً حسین واعظ کاشفی در «الرّسالة العلیّة» به مناسبت مقام قرب
می‌گوید: قال الله تعالى: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ. در اینجا، نیز این
حدیث قدسی را ذکر می‌نماید.^۲

۱- «الإنسان الكامل» نسفی، با تصحیح و مقدمه فرانسوی ماریژان موله، چاپ تابان
(سنه ۱۳۴۱) به ترتیب: صفحات ۱۳۶ و ۲۸۵ و ۳۰۵؛ و در این مورد سوم گوید:
«(۲۱) ای درویش! سالک تا به لقای خدا مشرف نشود، هیچ چیز را کما هی نداند و
نبیند. کار سالک بیش از این نیست که خدا را بداند و ببیند، و صفات خدا را بداند و ببیند.
هر که خدا را ندید و صفات خدا را نشناخت، نابینا آمد و نابینا رفت. سالک چون به نور الله
رسید، ریاضات و مجاهدات سخت تمام شد و به آن مقام رسید که خدا فرمود: كُنْتُ لَهُ
سَمْعًا وَ بَصَرًا وَ يَدًا وَ لِسَانًا، وَ بِي يَسْمَعُ وَ بِي يُبْصِرُ وَ بِي يَبْطِشُ وَ بِي يَنْطِقُ. و به آن مقام رسید
که رسول الله علیه السّلام می‌فرماید: اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ، فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ. سالک چون به
نور الله رسید، اکنون رونده نور الله است. تا اکنون رونده نور عقل بود؛ کار عقل تمام شد،
اکنون رونده نور الله است. نور الله چندان سیران کند که جمله حجابهای نورانی و ظلمانی از
پیش سالک برخیزد، و سالک خدا را ببیند و بشناسد. یعنی نور الله به دریای نور رسد و
دریای نور را ببیند. پس هم به نور او باشد که نور او را بتوان دیدن و او را بتوان شناختن.»
۲- «الرّسالة العلیّة فی الأحادیث النبویّة» (شرح چهل حدیث نبوی با تصحیح سید
جلال الدّین ارموی محدث). کاشفی در سنه ۹۱۰ فوت کرد.

باری، این روایت در ص ۱۷۰ و ۱۷۱ این رساله می‌باشد. در کتاب «تشیع و تصوّف»
تألیف دکتر کامل مصطفی شیبی و ترجمه ذکواتی قراگوزلو، در ص ۳۲۵ در ضمن بیان
ترجمه احوال کاشفی آورده است که:

«پیدا است که وی از جمله نوادر کم نظیری بوده که تعصّب مذهبی یا طریقتی
بهیچوجه در ذهنش راه نداشته، و دارای شخصیتی غریب از نوع شیخ بهائی بوده که او نیز به
همین صفت بلند نظری و آسان گیری مشهور است. وی با آنکه یک صوفی نقشبندی و»

ملاً عبد الرزاق کاشانی در «شرح منازل السائرین» در قسم حقائق و در باب حیات ذکر کرده است که: «نفس محبت همانا علم به آیات و اخبار وارده در محبت و شوق و اراده می باشد؛ مانند قول خدای تعالی: **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ**. [۵۴/۵] **وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ**. [۱۶۵/۲] **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ**. [۳۱/۳] و مانند قول رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حاکماً از پروردگارش عزوجل: **لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ** - تا آخر حدیث. **وَإِنَّ أَحَبَّ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ الْأَخْفِيَاءُ الْأَتْقِيَاءُ**.^۱ **مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ، أَحَبَّ اللَّهُ لِقَاءَهُ**.^۲

أبومظفر منصور سماعی در کتاب «روح الأرواح» در سه جا: در اسم «الحقُّ المبین» و در اسم «الواجد» و در اسم «المُتَّقِم» به ذکر این حدیث قدسی و شرح آن پرداخته است.^۴

⇐ یک فقیه حنفی بود و حتی رساله مستقلی در فقه حنفی تألیف نمود،* به سال ۹۰۸ نخستین و مهمترین کتاب را برای مجالس عزاداری حسینی نوشت و آنرا «روضة الشهداء فی مقاتل أهل البيت» نامید.

* - «هدیة العارفين» ج ۱، ص ۳۱۶ (تعلیقه)

۱- «سنن ابن ماجه» (کتاب الفتن، باب ۱۶، من ترجی له السّلامه من الفتن: ۱۳۲۱/۲) از رسول اکرم ... **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْأَبْرَارَ الْأَتْقِيَاءَ الْأَخْفِيَاءَ، الَّذِينَ إِذَا غَابُوا لَمْ يُنْتَقَدُوا، وَ إِذَا حَضَرُوا لَمْ يُدْعَوْا وَ لَمْ يُعْرَفُوا** ... (تعلیقه)

۲- «الجامع الصّغیر» سیوطی (باب میم: ۱۶۰/۲) و «معانی الأخبار» باب معنی ما رُوی أنَّ مَنْ أَحَبَّ لِقَاءَ اللَّهِ. (تعلیقه)

۳- شرح کاشانی بر «منازل السائرین» خواجه عبدالله انصاری، انتشارات بیدار،

ص ۵۲۸

۴- «روح الأرواح فی شرح أسماء المَلِك الفَتَّاح» با تصحیح نجیب مائل هروی،

انتشارات علمی و فرهنگی، به ترتیب صفحات ۴۴۲، ۴۹۹، ۵۵۲

شیخ نجم الدین رازی در کتاب «مرصاد العباد» در دو موضع بدین حدیث استشهاد جسته است. و در دومین جا که در مقام تجلی الوهیت است فرموده است:

«و تجلی الوهیت ، محمد را بود علیه الصلوة ، تا جملگی هستی محمدی به تاراج داد؛ و عوض وجود محمدی وجود ذات الوهیت اثبات فرمود که **إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ** .

کمال این سعادت به هیچکس دیگر از انبیاء علیهم السلام ندادند، اما خوشه چینان این خرمن را بدین تشریف مشرف گردانیدند، و ازین خرمن بدین خوشه رسانیدند که **لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ** [تا پایان حدیث].

و این سعادت از خاصیت تجلی ذات الوهیت بود.^۱

و نیز شیخ نجم الدین رازی در رساله «عشق و عقل» در یکجا بدین خبر استشهاد کرده است. آنجا که بر عدم قدرت عقل برای طی این طریق استدلال می کند ، تا می رسد بدینجا که می گوید:

«از آنجا راه جز به راهبری رفرع عشق نتواند بود. اینجاست که عشق از کسوت عین و شین و قاف بیرون آید و در کسوت جذبه روی بنماید. به یک جذبه سالک را از قاب قوسین سرحد وجود بگذرانند، و در مقام **أَوْ أَدْنَى** بر بساط قربت نشاند ؛ که: **جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ** .

یعنی به معامله ثقلین آنجا نتواند رسید [جز به جذبه]. و اینجا ذکر نیز از قشر **فَأَذْكُرُونِي** بیرون آید ؛ سلطان **أَذْكُرْكُمْ** جمال بنماید. ذاکر ، مذکور گردد؛ و

۱- «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، به ترتیب صفحات ۲۰۸ ، ۳۲۰

عاشق، معشوق شود. و چون [عشق] عاشق را به معشوق رسانید، عشق دلاله صفت بر در بماند. عاشق چون قدم در بارگاه وصال معشوق نهاد، پروانه صفت نقد هستی عاشق را نثار قدم شعله شمع جلال معشوقی کند تا معشوق به نور جمال خویش عاشق سوخته را میزبانی کند. هستی مجازی عاشقی برخاسته [و] هستی حقیقی معشوقی از خفای **كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا** متجلی شده، از عاشق جز نام نمانده. شعر:

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست

تا کرد مرا تهی و پرکرد ز دوست

اجزای وجود من همه دوست گرفت

نامی است ز من بر من و باقی همه اوست

اشارت **لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَى النَّوَافِلِ حَتَّىٰ أَحِبَّهُ** [تا آخر روایت]

بدین معنی باشد.^۱

هجویری غزنوی در «کشف المحجوب» در دو جای این کتاب بدین خبر

استناد کرده است.^۲

۱- رساله «عشق و عقل» (معیار الصدق فی مصداق العشق) طبع بنگاه ترجمه و نشر

کتاب، ص ۶۴ تا ص ۶۶؛ و در ص ۱۱۷ و ۱۱۸ معلق کتاب گوید:

«حدیث قدسی مشهور که به وجوه مختلف روایت شده است. هجویری در

«کشف المحجوب» چاپ لنینگراد، ص ۳۹۳ آورده، و در «إحياء العلوم» و «جامع صغیر» و

«إتحاف السادة المتقين» ذکر کرده‌اند. و مولانا جلال الدین به مضمون این حدیث در

«مثنوی» اشاره فرموده است:

رو که بی یسمع و بی یبصر توئی سر توئی چه جای صاحب سر توئی

آنکه بی یسمع و بی یبصر شده است در حق این بنده آن هم بی‌هده است»

۲- «کشف المحجوب» تصنیف ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی،

ملاً مسکین در تفسیر «حدائق الحقائق» در یکجا بدین روایت استدلال بر مراد نموده است.^۱

عبدالحلیم محمود، و محمود بن شریف در مقدمه خود بر شرح حکم عطائیه شیخ أحمد زروق، در ضمن بیان و شمارش مدارج انسان، این حدیث قدسی را ذکر کرده‌اند.^۲

ابن فارض مصری در «نظم السلوك» این حدیث را بدین ابیات افاده نموده است:

- وَجَاءَ حَدِيثِي فِي اتِّحَادِي ثَابِتٌ
 رَوَايَتُهُ فِي النَّقْلِ غَيْرُ ضَعِيفَةٍ (۱)
 يُشِيرُ بِحُبِّ الْحَقِّ بَعْدَ تَقَرُّبِ
 إِلَيْهِ بِنَقْلِ أَوْ أَدَاءِ فَرِيضَةٍ (۲)
 وَ مَوْضِعُ تَنْبِيهِ الْإِشَارَةَ ظَاهِرٌ
 بِكُنْتُ لَهُ سَمْعًا كَنُورِ الظَّهِيرَةِ (۳)
 تَسَبَّبَتْ فِي التَّوْحِيدِ حَتَّى وَجَدْتُهُ
 وَ وَاسِطَةَ الْأَسْبَابِ إِحْدَى أَدْلَتِي (۴)
 وَ وَحَدَّتْ فِي الْأَسْبَابِ حَتَّى فَقَدْتُهَا
 وَ رَابِطَةَ التَّوْحِيدِ أَجْدَى وَسَيْلَتِي (۵)

⇐ با تصحیح و - ژوکوفسکی، طبع کتابخانه طهوری (سنه ۱۳۹۹ هجری) ص ۳۲۶ و ص ۳۹۳

۱- تفسیر «حدائق الحقائق» معین الدین فراهی هروی، انتشارات امیرکبیر، ص ۲۷۸
 ۲- «حکم ابن عطاء الله» با شرح شیخ أحمد زروق، طبع طرابلس غرب،
 مكتبة النجاح، ص ۴؛ آنجا که گویند: و فی حدیث قدسیّ يقول سبحانه: عَبْدِي! اعْبُدْنِي
 أَجْعَلْكَ رَبًّا، تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ. و فی حدیث قدسیّ آخر يقول (حدیث تا پایان آن).

و جَرَدْتُ نَفْسِي عَنْهُمَا فَتَجَرَّدْتُ
 وَ لَمْ تَكْ يَوْمًا قَطُّ غَيْرَ وَحِيدَةٍ (٦)
 وَ غَضْتُ بِحَارِ الْجَمْعِ بِلِ خُضَّتْهَا عَلَيَّ إِذْ
 —فِرَادَى فَاسْتَخْرَجْتُ كُلَّ يَتِيمَةٍ (٧)
 لِأَسْمَعَ أَفْعَالِي بِسَمْعِ بَصِيرَةٍ
 وَ أَشْهَدَ أَقْوَالِي بِعَيْنِ سَمِيعَةٍ (٨)^١

۱- و حدیث من در وصول به مقام توحید من آمده است؛ و روایت آن در روایات صحیحه به ثبوت رسیده و ضعیف نمی باشد.

۲- آن حدیث اشاره می نماید به محبت حق پس از تقرب به سوی وی بواسطه انجام دادن امری مستحب یا ادای فریضه ای.

۳- و جای فهمیدن آن اشاره حدیث از کلام حق که می گوید: «من گوش او هستم» بقدری واضح است که مانند نور آفتاب در ظهر، نمایان است.

۴- من با تمسک به سبب توحید حق، در آن چنگ زدم تا وی را یافتم؛ و شهود وساطت اسباب یکی از راهنمایان من بود.

۵- و من همه اسباب کثیره را در هم پیچیده و یکی ساختم تا آنکه سببیت اسباب را گم کرده و فاقد شدم؛ و رابطه توحید حق با من نافع ترین وسیله ای بود که مرا به وحدت حق واصل نمود.

۶- و سپس من خودم را از هر دوی آنها: از تسبب به اسباب، و از یکی

۱- «دیوان ابن الفارض» طبع اول (۱۳۷۲ قمری) ص ۱۴۲؛ و طبع ۱۳۸۲ بیروت، ص ۱۱۳؛ «نظم السلوك» بیت ۷۱۹ تا ۷۲۶؛ و در هر دو نسخه بیت پنجم را أجدی وسیله ضبط نموده است (مانند شرح فارسی فرغانی که در ص ۶۱۳ آن اینچنین است) ولی در شرح عربی فرغانی که در ص ۲۰۱، ج ۲ است أجدی وسیلتی مضبوط است و این درست می باشد.

کردن آنها مجرد ساختن و خود را واحد یافتن در حالیکه از ابتدای امر روزی بر من نگذشته بود که من غیر واحد بوده باشم.

۷- و من در دریاهاى مقام جمع فرو رفتم بلکه به اعماق آن به تنهائی خوض کردم و تمام دره‌های گرانبهای فرید و نفیس و نایاب از غرائب معانی و حقائق را بیرون کشیدم.

۸- برای آنکه من به جائی برسم که از عجائب و غرائب امور، آن باشد که من کردار خود را با گوش بی‌بنا بشنوم و گفتار خودم را با چشم شنوا مشاهده کنم و ببینم.

سعید الدین سعید فرغانی در شرح تائیه عربی و فارسی خود در دو جا بدین حدیث استدلال نموده است: نخست در شرح گفتار ابن فارض:

جَوَاهِرُ أَنْبَاءٍ، زَوَاهِرُ وَصَلَةٍ طَوَاهِرُ أُنْبَاءٍ، قَوَاهِرُ صَوْلَةٍ^۱

و دوّم در شرح گفتار ابن عارف:

وَ جَاءَ حَدِيثِي فِي اتِّحَادِي ثَابِتٌ

رِوَايَتُهُ فِي النَّقْلِ غَيْرُ ضَعِيفَةٍ

وی این بیت و دو بیت پس از آن را که ما در اینجا الآن ذکر نمودیم ذکر می‌کند و در ضمن شرح مفصل و نیکوی خویشتن، دوبار از این خبر استمداد جسته است. و چون شرح وی در حقیقت شرح همین حدیث مورد بحث ماست، چه نیکو می‌باشد که ما در اینجا عین عبارات پارسی او را حکایت نمائیم تا هم به مفاد و محتوای حدیث بیشتر آشنا گردیم، و هم به واقعیت ابیات ابن فارض بهتر پی ببریم:

۱- از شرح فارسی «مشارق الدراری» ص ۴۵۷ که این حدیث را در ص ۴۶۰ ذکر نموده

است.

فرغانی^۱ می‌گوید: «يَحْتَمِلُ قَوْلُهُ: «وَجَاءَ حَدِيثِي...» أَنْ يَكُونَ عَلِيٌّ

۱- ما در اینجا برای عظمت مقام علمی و ارزش ادبی گفتار فرغانی، فقط به کلام آیه‌الله میر سید حامد حسین موسوی نیشابوری هندی در کتاب «عقبات الأنوار» جزء اول از مجلد دوازدهم: سند حدیث ثقلین که بر حسب طبع مؤسسه نشر نفائس مخطوطات اصفهان (۸۰ و ۱۳۷۹ قمری) در قسمت دوم قرار گرفته است (در ص ۴۷۳ تا ص ۴۷۵ در طی شماره ۱۱۳) اکتفا می‌نمائیم. وی می‌فرماید:

«أما اثبات سعيد الدين محمد بن أحمد فرغانی حدیث ثقلین را، پس در شرح فارسی قصیده تائیه ابن الفارض به شرح شعر:

و أوضح بالتأويل ما كان مُشكلاً
علیٌ بعلم ناله بالوصية

علی ما نُقل عنه گفته: پیدا و روشن کرد علی به تاویل، آنچه مشکل بود و پوشیده بود از معنی و مراد قرآن و حدیث بر غیر او از صحابه خصوصاً عمر؛ چنانچه در آن معرض گفته است: لو لا علیُّ لَهلكَ عمرٌ. با آنکه بیان تفسیر این مشکلات را متعرض گشته بود به علمی که به وی میراث رسیده بود از مصطفی، به وصیتی که از جهت وی فرموده بود: إني تاركٌ فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي أهل بيتي! أذكركم الله في أهل بيتي، سه باره؛ و باز فرموده: أنت مني بمنزلة هرون من موسى غير أنه لا نبي بعدي. و به آنچه گفت: أنا مدينة العلم و عليٌّ بابها - انتهى كلام الفرغانی .

و محامد مبهره و معالی مژهرة علامه فرغانی بر ناظر «عبر في خبر من غير» ذهبی، و «نفحات الأنس» عبد الرحمن جامی، و «كتائب أعلام الأخيار من فقهاء مذهب النعمان المختار» محمود بن سلیمان الكفوی و «كشف الظنون» مصطفی بن عبد الله القسطنطينی، و غیر آن واضح و آشکارست. و قد سبق بعون الله المنيل في مجلد حدیث مدينة العلم، بیانها بالتفصیل. در اینجا اکتفا بر عبارت «نفحات الأنس» عبد الرحمن جامی می‌رود. و هی هذه: و شیخ سعید الدین الفرغانی رحمه الله تعالی، وی از اکمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است. هیچکس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباجه «شرح قصیده تائیه فارسیه» بیان کرده است. اولاً آنرا به عبارت فارسی شرح کرده بود و بر شیخ خود: شیخ صدر الدین قونوی قدس سره عرض ⇨

لِسَانِ الْجَمْعِ الْإِلَهِيِّ؛ فَإِنَّ هَذَا حَدِيثٌ إلهِيٌّ. وَ يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ عَلَى لِسَانِ الْجَمْعِ الْمُحَمَّدِيِّ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

و حدیث من آمده است به صحّت و ثبوت اتّحاد من که روایت آن حدیث در نقل ثابت و صحیح است، نه ضعیف.

و آن حدیث اشارت می‌کند به آنکه محبّت حقّ مر بنده را و محبّت بنده مر حقّ را محقق است، بعد از آنکه بنده تقرّب و نزدیکی طلبد به حقّ به گزاردن نوافل و فرائض عبادات. و موضع آن که آن اشارت آگاهی می‌دهد از اتّحاد، در این حدیث سخت ظاهر است و صریح همچون نور آفتاب در وقت چاشتگاه و میان روزی؛ به آنچه گفته شده است که: كُنْتُ لَهُ سَمْعًا.

و لفظ حدیث آن است که در صحیح بخاری و مسلم مذکور است که:

فرموده، و شیخ آنرا استحسان بسیار کرده و در این باب چیزی نوشته، و شیخ سعید آن نوشته را بعینه بر سبیل تبرک و تیمّن در دیباجه شرح فارسی خود درج کرده است. و ثانیاً از برای تعمیم و تتمیم فائده، آن را به عبارت عربی نقل کرده و فوائد دیگر بر آن مزید ساخت. جزاه الله عن الطالبین خیر الجزاء.

و وی را تصنیف دیگرست مسمّی به «مناهج العباد إلى المعاد» در میان مذاهب ائمه اربعه رضوان الله علیهم أجمعین در مسائل عبادات و بعضی معاملات که سالکان این طریق را از آن چاره نیست؛ و در بیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت، سلوک راه حقیقت بی آن میسر نیست. و الحقّ آن کتابی است بس مفید که مالا بد هر طالب و مرید است. الخ.

فهذا الفرغانی، شیخهم السّعيد المسعود، و حَبْرُهُم الحمید المحمود؛ قد أثبتَ هذا الخبرَ النَّافِعَ كالأزهار و الورد العاطر، كالثقار الساطع من العود. فالعجبُ كلُّ العجب من الجاحد العتود، و المنكر الكنود؛ كيف لا يزعه وازع عن الإنكار و الجحود، و لا يصرفه صارفٌ عن البغي و المروء! و الله العاصم عن شرِّ كلِّ معاندٍ حسودٍ لدودٍ، و هو الواقى عن زيفِ كلِّ حيودٍ ميودٍ.»

مَا تَقَرَّبَ إِلَى عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ أَدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ . وَ لَا يَزَالُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ ؛ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ ، وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ ، وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ ، وَ رِجْلَهُ الَّذِي يَمْشِي بِهَا - الحديث .

بباید دانست که محبت، قوت میلی است باطنی به سوی وصول به کمالی از کمالات. و حقیقت او: رابطه واسطه‌ای است و حدانی میان طالب و مطلوب؛ و معنی او: غلبه ما به الاتحاد أو الاشتراك؛ و مقتضی و اثر او: ایزالت ما به الامتیاز أو الاختلاف بین الطالب و المطلوب.

و این رابطه از هر که اول سر برزند و بروی غالب و مستولی شود تا طالب ایزالت ما به الامتیاز گردد از نفس خودش، یا از آنچه می‌طلبد؛ او را محبت گویند. و اصل این محبت، حقیقتاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ بود که محبت، حضرت ذات یگانه بود، و محبوب کمال پیدائی و ظهور کمالات آسمائی خودش. و آئینه آن محبوب کما هو تماماً جز حقیقت انسانیت نتوانست بود صورت و معنی؛

لِكَمَالِ جَمْعِيَّتِهَا وَ تَمَامِ مُضَاهَاتِهَا وَ قَابِلِيَّتِهَا ، وَ قُصُورِ غَيْرِهَا عَنْ ذَلِكَ .
وَ إِلَيْهِ الْإِشَارَةُ فِيمَا رُوِيَ مِنَ الْحَدِيثِ الْإِلَهِيِّ خِطَابًا لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ : لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْكُونَ .

و چون به حکم این محبت، تجلی‌ای از حضرت غیب ذات متعین شد مجملاً در باطن آن حقیقت انسانیت که برزخیت و جمعیت است میان واحدیت و احدیت اولاً، و میان علم به عالم و میان وجود ثانیاً، و از آن باطن حقیقت انسانیت در صور تفصیلش که حقایق عالم است برای کمال ظهور که محبوب اول بود، در سیر و نزول آمد تا رسیدن به این صورت عنصری انسانی که صورت اجمالی حقیقی آن حقیقت انسانیت است، و آئینه جمعیت و کمال ظهور آن تجلی، تماماً حقیقت و حدانی آن میل و محبت با آن تجلی همراه بود، و در

باطن او پنهان.

و چون آن تجلی وحدانی بود، محل و آئینه ظهورش در این نزول هم امری وحدانی می‌بایست. و در این مراتب بل عالم ترکیب و کثرت، اثری و سایه‌ای و صورتی از حقیقت وحدت جز عدالت و اعتدال که موحد کثرت است نبود؛ لاجرم آئینه ظهور آن تجلی در هر مرتبه‌ای جز امری معتدل نمی‌بود تا در عالم معانی و ارواح، آئینه او حقیقت وسطیت و عدالت امکان هر ممکنی بود بین جهة الوجود و جهة المحال. و اما در عالم مثال و حس، مظهرش جز مزاجی معتدل نمی‌بود از طبیعت و عناصر و مؤلّفات. و میزان این جمله مراتب اعتدالات، عرض اعتدال انسانی است که در حاق وسط افتاده است؛ و صورت وحدت و عدالت آن برزخیت اول و ثانی است.

و چون آن تجلی فی نزوله در جمله این مراتب ظاهر شد، و به صور تفصیلی و اجمالی انسانی متلبس گشت، احکام کثرت تعینات و نسب و اضافات که از مقتضیات اجزا و اطراف و آثار انحراف است، گرد او در آمدند و هر حکمی از آن احکام به صورت املی و اُمّیتی و طلب لذتی و شهوتی از او سربر زدن گرفتند و خواستند که حکم وحدت و بساطت و صورت جمعیت و عدالتش را به اوصاف کثرت و ترکیب و احکام انحرافات، مغلوب و مقهور گردانند؛ که فرمان شجره و هبوط از جنت، صورت و اثری از آن غلبه و قهر بود. پس آن محبت وحدانی که رابطه واسطه است و در باطن آن تجلی پنهان، چنان اقتضا کرد که میزانی اعتدالی که شریعت و طریقت است نصب کرده شود تا این انسان که بالوساطة در معرض محبوبی افتاده است، جمله ارادات و مقاصد و حرکات و سکانات خود را ظاهراً و باطناً به وحدت و عدالت پیوند دهد.

و این حقیقت محبت در باطن زبانه این میزان، که به حکم سرایت وحدت امر و مَا أَمَرْنَا إِلَّا وَحِدَةً آن زبانه عین فرائض است، پنهان شود؛ فَإِنَّ

مُطْلَقَ الْأَمْرِ يَقْتَضِي الْفَرْضِيَّةَ؛ و اثری از این محبت در باطن اجزای عمود و کفه‌های این میزان که سُنن و نوافل است ساری گردد؛ تا هر حقیقتی انسانی که به حکم عنایت بی علت فی الأزل در رُتبت محبوبی افتاده باشد و در قدم حکم وجوب و وحدت بر او غالب بوده و به حکم اقتضای استعداد کاملش در وقت سیر و مرور بر مراتب مُتنازلاً حجبی ضعیف و شفاف و لطیف بر او طاری گشته؛ اگر او را بواسطه محبوبی‌اش ادای فرایض مخلصاً کاملاً میسر شود، به مجرد أداء فرائض ظاهراً و باطناً آن حجب ارتفاع پذیرد. و حینئذ حکم حقیقت آن محبت و وحدت حقیقی او که باطن آن زبانه است در دلش ظاهر گردد و او را بی او به خود جذب کند و آئینه کمال ظهور خودش گرداند تا حکم سابقی فَأَحْبَبْتُ به او در او ظاهر شود. و نتیجه آن ظهور آن باشد که إِنَّ اللَّهَ قَالَ عَلَى لِسَانِ عَبْدِهِ: سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ.

و ذلك تحقيق قوله: مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ أَدَاءِ مَا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ. زیرا که چنانکه هیچ چیز از میزان به وحدت نزدیکتر از زبانه میزان نیست، همچنین هیچ چیزی به وحدت حقیقت محبت نزدیکتر از ادای فرائض نیست به سرایت وحدت امر در او.

و اما اگر در مبدأ حکم و اقتضای استعداد انسانی آن بوده باشد که در وقت مرور و نزولش در مراتب، قیود و صفات کثرت امکانی بسیار گردد و درآیند و حکم وحدتش را مغلوب کنند، آن کس به ریاضات و مجاهدات بسیار محتاج شود؛ و جز به ملازمت سُنن و نوافل از اذکار و اعمال و انواع قربات که مخالفت نفس بر آن مشتمل است، به شرط اخلاص و مُجانبت از شبهات و دقایق ریا و شربهای^۱ پوشیده و ترک همه لذات و شهوات نفس که استقامت میزان شریعت

۱- در «أقرب الموارد» گوید: الشُّرْبُ بالكسر: الماء المشروب، الحظُّ منه. و شرب ⇨

و طریقت تماماً بر آن موقوف است؛ استقامت و اعتدال زبانه آن میزان که ادای فرایض است قلباً و قالباً او را میسر نشود. چنانکه در حدیث آمده است که:

إِنَّ أَوَّلَ مَا يُحَاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مِنْ عَمَلِهِ الصَّلَاةُ؛ فَإِنْ صَلُحَتْ فَقَدْ أَفْلَحَ وَ أُنْجِحَ، وَإِنْ فَسَدَتْ خَابَ وَ خَسِرَ. وَإِنْ انْتَقَصَ مِنْ فَرِيضَتِهِ شَيْئًا قَالَ الرَّبُّ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: انظُرُوا! هَلْ لِعَبْدِي مِنْ تَطَوُّعٍ فَيُكْمَلُ بِهَا مَا انْتَقَصَ مِنَ الْفَرِيضَةِ؟! ثُمَّ يَكُونُ سَائِرُ عَمَلِهِ عَلَى ذَلِكَ.

ظاهر این حدیث دلالت می‌کند بر آنکه نوافل مکملات فرائض می‌شوند.

پس بر این سالک که از ازل در رتبت محبّی افتاده است، مداومت بر این سنن و نوافل لازم آمد؛ تا به ملازمت اخلاص و توحید در عمل، خود را به آن زبانه میزان نزدیک تواند کرد، و به قوّت و مدد داعیه و طلب و ارادتی که شمه‌ای است از آن اثر محبّت که در کفّه‌ها و اجزای عمود میزان شریعت و طریقت پنهان است، بکلی صور و احکام انحرافات نفس این سالک را از او زایل می‌گرداند، تا آنگاه که آن عمود و کفّه‌های میزان بکلی معتدل و مستوی شوند. و حینئذ دل که محلّ آن زبانه مذکور است پیدا گردد، و آن تجلّی و جودی به وحدتیه الحقیقیّه در او تجلّی کند، و آن اثر از محبّت که با آن تجلّی و زبانه همراه بود، هر حکمی امتیازی را که میان وجود مضاف به نفس و قوی و مدارکش باقی بوده باشد تمام مضمحلّ و متلاشی گرداند و حکم ما به الاتّحاد را اظهار کند.

و آنگاه به ظهور حکم محبّت که ایزالت احکام امتیازی نَسَب و اضافات است، بر این سیار محبّ، این معنی به حقیقت ظاهر و منکشف شود که همین وجود یگانه بوده است که تا این غایت، سمع و بصر و لسان و ید و رِجل او بوده

↳ در اینجا به معنی حظوظ و بهره‌های مخفی نفس است، که مؤلف این کتاب (مشارق الدرّاری) در موارد متعدّدی به این مطلب تصریح کرده است.

است، و او جز به این نور وجود یگانه حق نمی‌شنیده است، و جز به وی نمی‌دیده، و جز به وی نمی‌گفته، و جز به وی نمی‌گرفته، و جز به وی نمی‌رفته. و او تا این غایت به سبب تقیّد به احکام آن نسب و اضافات که احکام امتیازیند، از این علم و کشف محجوب بوده است. چون حقیقت محبت بکلی آن قیود را زایل کرد، حجب و موانع مرتفع شد، و حقیقت این علم کما هو منکشف و منجلی گشت.

و هذا معنی قوله: **وَ لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ؛ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ وَ لِسَانَهُ وَ يَدَهُ** - الحديث.

پس در این حدیث صحیح، دلالت صریح است بر صحّت و ثبوت مدّعی من که توحید است؛ **وَ اللَّهُ الْمُلْهُمُ لِلصَّوَابِ**.^{۲۱}

۱- «مشارق الدرّاری» طبع انجمن فلسفه و عرفان اسلامی، فارسی، ص ۶۰۵ تا ص ۶۱۰؛ و از شرح عربی آن که در مصر در سنه ۱۲۹۳ هجریّه قمریّه به طبع رسیده است: ص ۱۹۷ تا ص ۲۰۰، از ج ۲
۲- و علامه شمس الدّین محمّد بن محمود آملی در کتاب «نفائس الفنون» ج ۲، ص ۲۶ و ۲۷ چنین آورده است:

«و چون حقیقت محبت رابطه‌ای است از روابط اتحاد که محبّ را بر محبوب بندد، و جذبه‌ای است از جذبات محبوب که محبّ را به خود می‌کشد و بتدریج او را از تمامت صفات منسلخ گرداند، و آنگاه ذات او را به قبضه قدرت ازو برباید و بدل آن ذاتی که شایستگی اتّصاف به صفات خود دارد بدو بخشد. و بعد از آن، صفات او داخل آن ذات متبدّل شود؛ چنانکه جنید گفت: **المحبّة دخول صفات المحبّ علی البدن من المحبّ**. و سرّ **فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصْرًا** از اینجا معلوم گردد که حقیقت:

أنا من أهوى و من أهوى أنا	نحن روحان حللنا بدنا
فإذا أبصرتني أبصرتة	و إذا أبصرتنا أبصرتنا

⇐

روشن شود. و هر چند محبت را سببی معین نیست:

بر همین فنای صفات و اندکاک هستی وجود در هستی حق می باشد که
مغربی ، عارف بلند پایه صریحاً اظهار می دارد:
دیده‌ای وام کنم از تو ، به رویت نگرم
زانکه شایسته دیدار تو نبود نظرم
چون ترا هر نفسی جلوه به حُسنی دگر است
هر نفس زان نگران در تو به چشمی دگرم
توئی از منظر چشمم نگران بر رخ خویش
که توئی مردمک دیده و نور بصرم
هر که بی‌رسم و اثر گشت به کویش پی برد
من بی‌رسم و اثر ناشده ، پی می‌نبرم
تا زمن هست اثر ، از تو نیایم اثری
کاشکی در دو جهان هیچ نبودی اثرم
نتوانم به سر کوی تو کردن پرواز
تا ز اقبال تو حاصل نبود بال و پرم
بوی جانبخش تو همراه نسیم سحر است
زان سبب مرده انفاس نسیم سحرم
یار هنگام سحر بر دل ما کرد گذر
گفت چون جلوه‌کنان بر دل تو می‌گذرم

﴿ إِنَّ الْمَحَبَّةَ أَمْرٌ عَجَبٌ تُلْقَى عَلَيْكَ وَ مَا لَهَا سَبَبٌ ﴾

و در ص ۳۲ گوید : « و بعضی گفته‌اند : فنا غیبت است از اشیاء ، و بقا حضور است با حق ؛ و این معنی نتیجه سکر است . و صاحب «عوارف» گفته : الفناء المطلق المطابق ، هو مایستولی من أمر الحق سبحانه علی العبد ، فَيَغْلِبُ كَوْنَ الْحَقِّ عَلَى كَوْنِهِ الْعَبْدَ . و حقیقت مطلق فنا اینست.»

مغربی آینه دل ز غبار دو جهان
 پاک بزدای که پیوسته در او می‌نگرم^۱
 و همچنین حکیم عالی رتبه اعلام می‌دارد:
 ای به ره جستجوی، نعره زنان دوست دوست
 گر به حرم ور به دیر، کیست جز او، اوست اوست
 پرده ندارد جمال غیر صفات جلال
 نیست بر این رخ نقاب، نیست بر این مغز پوست
 جامه‌دران گل از آن نعره‌زنان بلبلان
 غنچه بیچد به خود، خون به دلش تو به دوست
 دم چو فرو رفت هاست، هوست چو بیرون رود
 یعنی از او در همه هر نفسی های و هوست
 یار به کوی دل است، کوی چو سرگشته گوی
 بحر به جوی است و جوی این همه در جستجوست
 با همه پنهانیش هست در اعیان عیان
 با همه بی‌رنگیش در همه ز او رنگ و بوست
 یار در این انجمن یوسف سیمین بدن
 آینه‌خانه جهان، او به همه رو به روست
 پرده حجازی بساز یا به عراقی نواز
 غیر یکی نیست راز؛ مختلف از گفتگوست
 مخزن اسرار اوست سر سویدای دل
 در پیش اسرار باز در به در و کو به کوست^۲

۱- «دیوان شمس مغربی» طبع اسلامیّه، ص ۸۶ و ۸۷

۲- «دیوان حکیم حاج ملا هادی سبزواری» متخلص به اسرار، کتابفروشی ثقفی -

آیه الله علی الإطلاق مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی این حدیث را به دو گونه نقل فرموده است. وی می‌گوید: فَلَوْ كَانَ الْعَمَلُ عَمَلًا فَلَا بُدَّ أَنْ يُثْمَرَ نُورًا وَ مَعْرِفَةً فِي الْقَلْبِ . فَلَا يَزَالُ يَزِدُّهُ نُورُهُ حَتَّى يَكُونَ مَحْسُوسًا لِكُلِّ أَحَدٍ . أما سَمِعْتَ مَا فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ :

لَا يَزَالُ يَتَقَرَّبُ الْعَبْدُ إِلَى النَّوَافِلِ حَتَّى أَجْعَلَهُ مِثْلِي - إلخ .
 وَ لَا يَزَالُ يَتَقَرَّبُ الْعَبْدُ إِلَى النَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ وَ كُنْتُ سَمِعُهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ - إلخ .^۱

محقق فیض کاشانی از شنیدن امام جعفر صادق علیه السلام گفتار خودش را گفتار خدا و باگوش خدا، بدین عبارت تقریر کرده است:

وَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ حَالَةِ لِحِقَتِهِ فِي الصَّلَاةِ حَتَّى خَرَّ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ ؛ فَلَمَّا أَفَاقَ قِيلَ لَهُ فِي ذَلِكَ ، فَقَالَ : مَا زِلْتُ أُرَدُّ هَذِهِ الْآيَةَ عَلَى قَلْبِي حَتَّى سَمِعْتُهَا مِنَ الْمُتَكَلِّمِ بِهَا ، فَلَمْ يَثْبُتْ جِسْمِي لِمُعَايَنَةِ قُدْرَتِهِ .^۲

«و چون از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال شد: چه حالتی

↪ اصفهان، ص ۳۸ و ۳۹

۱- «أسرار الصلوة» طبع مطبعة حیدری (سنه ۱۳۸۰) ص ۱۷۵: «پس اگر عمل، عمل درست باشد باید حتماً ثمره‌اش نور باشد و معرفت قلبی باشد؛ و بنابراین باید پیوسته نورش زیاده گردد تا اینکه برای جمیع مردمان محسوس شود. آیا نشیده‌ای آنچه را که در حدیث قدسی وارد است که: همیشه بنده من به سوی من تقرّب می‌جوید با انجام دادن کارهای مستحبّ تا بجائیکه من او را مثل خودم قرار می‌دهم - تا آخر روایت. و همیشه بنده من به سوی من تقرّب می‌جوید با انجام کارهای مستحبّ تا بجائیکه من او را دوست می‌دارم، و چون او را دوست داشتم من گوش او هستم که با آن می‌شنود - تا آخر روایت.»

۲- «المحجّة البيضاء» طبع مکتبة الصدوق (سنه ۱۳۳۹ شمسی) ج ۱، در کتاب أسرار الصلوة آن، ص ۳۵۲؛ و در تعلیقه گوید: از «بحار الأنوار» از «فلاح السائل».

برای شمارخ داد که بیهوش بر زمین افتادید؟! چون حضرت از بیهوشی افاقه یافت و از او این پرسش بعمل آمد فرمود: من پیوسته این آیه را بر قلبم مکرر می‌کردم تا اینکه آنرا از خداوندی که متکلم بدان بود شنیدم. فلهدا بیکرم تاب معاینه قدرت او را نیاوردا!

و ایضاً محقق فیض در همین کتاب^۱ گوید: «و از بالاترین درجه آن جعفر ابن محمد الصادق علیهما السلام خبر داده و گفته است: وَاللَّهِ لَقَدْ تَجَلَّى اللَّهُ لِخَلْقِهِ فِي كَلَامِهِ وَلَكِنْ لَا يُبْصِرُونَ»^۲. «سوگند به خدا که خداوند برای خلائقش در کلام خودش ظهور نموده است ولیکن ایشان نمی‌بینند.» آنگاه فیض در صفحه بعد از آن عین روایت پیشین را که در «أسرار الصلوة» نقل کرده بود اینجا نقل می‌نماید.

سید ابن طاووس (ره) در کتاب «فلاح السائل»^۳ آورده است: فَقَدْ رَوَى أَنَّ مَوْلَانَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ [عَلَيْهِ السَّلَامُ] كَانَ يَتْلُو الْقُرْآنَ فِي صَلَوَتِهِ ، فَعُشِيَ عَلَيْهِ . فَلَمَّا أَفَاقَ سُئِلَ : مَا الَّذِي أَوْجَبَ مَا انْتَهَتْ حَالُكَ إِلَيْهِ ؟ فَقَالَ مَا مَعْنَاهُ : مَا زِلْتُ أَكْرُرُ آيَاتِ الْقُرْآنِ حَتَّى بَلَغْتُ إِلَى حَالٍ كَأَنِّي سَمِعْتُ مُشَافَهَةً مِمَّنْ أَنْزَلَهَا ، عَلَى الْمُكَاشَفَةِ وَالْعِيَانِ ، فَلَمْ تَقْمِ الْقُوَّةُ الْبَشَرِيَّةُ بِمُكَاشَفَةِ الْجَلَالَةِ الْإِلَهِيَّةِ .

سپس برای توضیح این معنی سید فرموده است: «ای کسیکه حقیقت این امر را نمی‌دانی! مبادا استبعاد کنی و یا اینکه شیطان در تجویز آنچه را که ما برای تو بیان نمودیم شککی و تردیدی قرار بدهد؛ بلکه باید آنرا تصدیق کنی! آیا

۱- در ج ۲ ، کتاب عآداب تلاوة القرآن ، ص ۲۴۷

۲- در تعلیقه گوید: شهید در «أسرار الصلوة» ص ۲۰۴ نقل کرده است .

۳- طبع فرهومند (سنه ۱۳۸۲) ص ۱۰۷ و ۱۰۸

نشنیده‌ای خداوند جل جلاله می‌گوید: فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا . «پس هنگامیکه پروردگارش به کوه تجلی کرد ، آنرا خرد ساخت و موسی هم مدهوش بر روی زمین افتاد.»^۱

آیه الله حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی در رساله «لقاء الله»^۱ و نیز در کتاب «أسرار الصلوة»^۲ عین عبارت سید را از «فلاح السائل» حکایت نموده است. و در ص ۲۱۲ از همین طبع (و در ص ۹۳ از طبع قدیم) گوید: «و ترقی عبارت است از آنکه: در قرائت بالا می‌رود تا به حالی می‌رسد که کلام را از الله تعالی می‌شنود، همانطور که شنیدی در قرائت امام صادق علیه السلام آنجا که فرمود: حَتَّى سَمِعْتُهَا مِنَ الْمُتَكَلِّمِ بِهَا.»

و در ص ۲۴۲ از همین طبع (و در ص ۱۰۷ از طبع قدیم) گوید: «و مِنْ ذَلِكَ مَا رَوَى مِنْ غَشْوَةِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ تَكَرُّرِ مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ ؛ و آنچه را که از حضرت امام سجّاد علیه السلام روایت شده است که: إِذَا قَرَأَهُ ، يَكْرُرُهُ حَتَّى يَكَادُ أَنْ يَمُوتَ.»

مجلسی رضوان الله علیه در «بحار الأنوار»^۳ از «فلاح السائل» روایت کرده است که: «صاحب کتاب «زُهرة المَهج و تواریخ الحُجج» با اسناد خود از حسن ابن محبوب از عبدالعزیز عبدی از ابن ابی یعفر آورده است که وی گفت: قَالَ مَوْلَانَا الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِذَا حَضَرَتِ الصَّلَاةُ أَفْشَرَ جِلْدَهُ وَ أَصْفَرَ لَوْنَهُ وَ ارْتَعَدَ كَالسَّعْفَةِ.»^۴ «عادت علی

۱- از نسخه خطی به خط حقیر، ص ۱۶ و ۱۷؛ و از نسخه مطبوعه، ص ۴۳

۲- طبع سنگی أحمد شاهی، ص ۸۴ و ۸۵؛ و از طبع حرفی فرهومند: ص ۱۹۵

و ۱۹۶

۳- از طبع حرفی اسلامیّه، ج ۸۴، کتاب الصلوة، باب آداب الصلوة، ص ۲۴۷

۴- «فلاح السائل» ص ۱۰۱ (تعلیقه)

ابن الحسین علیهما السلام آن بود که چون وقت نماز می رسید، پوست بدنش به لرزه می افتاد و رنگ پوستش زرد می شد و مانند شاخه درخت خرما می لرزید.^۱ و کلینی روایت کرده است بدین مضمون که مولانا زین العابدین علیه السلام کان إذا قال: مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ، يُكْرَرُهَا فِي قِرَاءَتِهِ حَتَّى كَان يَظُنُّ مَنْ يَرَاهُ أَنَّهُ قَدْ أَشْرَفَ عَلَى مَمَاتِهِ.^۱

و رَوَى أَنَّ مَوْلَانَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ كَانَ يَتْلُو الْقُرْآنَ فِي صَلَوَتِهِ فَعَشِيَ عَلَيْهِ. فَلَمَّا أَفَاقَ سُئِلَ مَا الَّذِي أَوْجَبَ مَا انْتَهَتْ حَالُهُ إِلَيْهِ، فَقَالَ مَا مَعْنَاهُ: مَا زِلْتُ أُكْرِرُ آيَاتِ الْقُرْآنِ حَتَّى بَلَغْتُ إِلَى حَالِ كَأَنِّي سَمِعْتُهَا مُشَافَهَةً مِمَّنْ أَنْزَلَهَا.^۲ - انتهای روایت مجلسی (ره).

و کلینی در «اصول کافی»^۳ روایت می کند از علی بن ابراهیم با سند خود از زهری که گفت: «قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: لَوْ مَاتَ مَنْ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَمَا اسْتَوْحِشْتُ بَعْدَ أَنْ يَكُونَ الْقُرْآنُ مَعِيَ. وَكَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا قَرَأَ «مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ» يُكْرِرُهَا حَتَّى كَادَ أَنْ يَمُوتَ.»

در کتاب «اصطلاحات» ملا عبدالرزاق کاشانی که در هامش «شرح منازل السائرين» وی بر صد باب خواجه عبدالله انصاری قرار دارد گوید: الْمَطْلَعُ هُوَ مَقَامُ شُهُودِ الْمُتَكَلِّمِ عِنْدَ تِلَاوَةِ آيَاتِ كَلَامِهِ مُتَجَلِّيًا بِالصُّفَةِ الَّتِي هِيَ مَصْدَرُ تِلْكَ الْآيَةِ. قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ [عَلَيْهِمَا السَّلَامُ]: لَقَدْ تَجَلَّى اللَّهُ لِعِبَادِهِ فِي كَلَامِهِ وَلَكِنْ لَا يُبْصِرُونَ. وَكَانَ ذَاتَ يَوْمٍ فِي الصَّلَاةِ فَخَرَّ مَعْشِيًا عَلَيْهِ، فَسُئِلَ عَنْ ذَلِكَ قَالَ: مَا زِلْتُ أُكْرِرُهَا حَتَّى سَمِعْتُ مِنْ قَائِلِهَا.

۱- «فلاح السائل» ص ۱۰۴ (تعلیقه)

۲- «فلاح السائل» ص ۱۰۷ و ۱۰۸ (تعلیقه)

۳- طبع دوم (سنه ۱۳۸۱) مكتبة الصدوق، ج ۲، كتاب فضل القرآن، ص ۶۰۲

قَالَ الشَّيْخُ الْكَبِيرُ شَهَابُ الدِّينِ قَدَّسَ اللَّهُ سِرَّهُ: كَانَ لِسَانَ جَعْفَرِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ كَشَجَرَةِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ نِدَائِهِ مِنْهَا بِأَنِّي أَنَا اللَّهُ. وَ لَعَمْرِي أَنَّ الْمُطَّلَعَ أَعَمُّ مِنْ ذَلِكَ، وَ هُوَ مَقَامُ شُهُودِ الْحَقِّ فِي كُلِّ شَيْءٍ مُتَجَلِّيًا بِصِفَاتِهِ الَّتِي ذَلِكَ الشَّيْءُ مَظْهَرُهَا؛ لَكِنْ لَمَّا وَرَدَ فِي الْحَدِيثِ النَّبَوِيِّ [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ]: «مَا مِنْ آيَةٍ إِلَّا وَ لَهَا ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ، وَ لِكُلِّ حَرْفٍ حَدٌّ وَ لِكُلِّ حَدٍّ مُطَّلَعٌ» خَصَّوهُ بِذَلِكَ.^۱

غزالی در «احیاء العلوم»^۲ گوید: و از درجه علیای قرائت قرآن خبر داده است جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه؛ قَالَ: وَ اللَّهُ لَقَدْ تَجَلَّى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِخَلْقِهِ فِي كَلَامِهِ وَ لَكِنَّهُمْ لَا يُبْصِرُونَ. وَ قَالَ أَيْضًا وَ قَدْ سَأَلُوهُ عَنْ حَالَةٍ لِحَقَّتْهُ فِي الصَّلَاةِ - تا پایان روایت مروی از «فلاح السائل». آنگاه گوید: «بنابراین در مثل این درجه، حلاوت قرائت و لذت مناجات بالا می‌گیرد حتی اینکه بعضی از حکماء گفته‌اند: من عادتَم این بود که چون قرآن می‌خواندم، از آن حلاوتی نمی‌یافتم. تا اینکه آنرا بدینطور خواندم که گویا من از زبان پیغمبر می‌شنوم که بر اصحابش تلاوت می‌کند. پس از آن از این نیز برتر آمدم و اینطور می‌خواندم که گویا من آنرا از جبرائیل علیه السلام می‌شنوم که بر پیغمبر القاء می‌نماید. سپس خداوند خودش به منزله دیگر درآمد و الآن طوری می‌باشد که من آنرا از متکلم به خود قرآن می‌شنوم؛ و در این حال لذت و نعیمی بر من رخ می‌دهد که قادر بر تحمل آن نیستم.» - انتهی کلام غزالی.

در «کشف الغایات فی شرح ما اکتُنَفَتْ علیه التَّجَلِّیَّات»^۳ که بر کتاب

۱- طبع سنگی، ص ۱۲۰

۲- طبع دار الکتب العربیة الکبری، ج ۱، ص ۲۵۹

۳- طبع مرکز نشر دانشگاهی - طهران (۱۴۰۸ هجری قمری) با تحقیق عثمان

«التَّجَلِّيَاتُ الإِلَهِيَّةُ» محیی الدّین عربی جمع آوری کرده است ، مؤلف آن گوید:
 كَانَ الْإِمَامُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - ذَاتَ يَوْمٍ
 فِي الصَّلَاةِ، فَخَرَّ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ . فَسُئِلَ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ : مَا زِلْتُ أُكْرِرُ آيَةً
 حَتَّى سَمِعْتُ مِنْ قَائِلِهَا ، فَكَانَ بِي مِنْ ذَلِكَ مَا كَانَ . (از «عوارف المعارف»
 سهروردی و «إحياء العلوم»)

حکیم سبزواری در «دیوان اسرار»^۱ فرموده است:

شورش عشق تو در هیچ سری نیست که نیست
 منظر روی تو زیب بصری نیست که نیست
 نیست یک مرغ دلی ، کش نفکندی به قفس
 تیر بیداد تو تا پر به پری نیست که نیست
 ز فغانم ز فراق رخ و زلفت به فغان
 سگ کویت همه شب تا سحری نیست که نیست
 نه همین از غم او سینه ما صد چاک است
 داغ او لاله صفت بر جگری نیست که نیست
 موسی نیست که دعویّ أنا الحقّ شنود
 ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست
 چشم ما دیده خفّاش بود ورنه ترا
 پرتو حسن به دیوار و دری نیست که نیست
 گوش اسرار شنو نیست وگر نه اسرار
 برش از عالم معنی خبری نیست که نیست

۱- اسمعیل یحیی ، ص ۱۷۲

۱- طبع کتابفروشی ثقفی - اصفهان (سنه ۱۳۳۸ شمسی) ص ۳۹ و ۴۰

مبحث یادہم دوازدهم

خداوند ہمہ جاہت چشم ثباوین

تفسیر آیه :

مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قالَ اللهُ الحَكِيمُ فى كِتَابِهِ الكَرِيمِ:

مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.

(آیه پنجم از سوره عنکبوت: بیست و نهمین سوره از قرآن کریم)

«کسیکه اینطور بوده امید دیدار و لقاء خداوند را داشته باشد ،
پس بطور حتم و یقین زمان سرآمد دیدار خداوند خواهد آمد. و اوست یگانه
شنوا و دانا.»

و آیات پیش از آن این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْم * أَسِيبَ النَّاسِ أَنْ يَتْرُكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ * وَ
لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ *
أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ.

و آیات پس از آن این است:

وَ مَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ *
وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ

أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ .

«به اسم الله که دارای صفات رحمانیت و رحیمیت است .

آیا مردم چنین گمان کرده‌اند که به مجرد آنکه بگویند: ما ایمان آورده‌ایم یله و رها شده، و دیگر ایشان آزمایش نمی‌شوند؟ و سوگند به خدا که تحقیقاً ما آزمایش نموده‌ایم آن کسانی را که قبل از آنان بوده‌اند. پس سوگند به خدا که خداوند می‌داند کسانی را که راست گفته‌اند؛ و سوگند به خدا که وی می‌داند دروغ‌گویان را . بلکه آنچنان پنداشته‌اند کسانی که زشتیها را مرتکب می‌گردند که از اراده و مشیت ما پیشی می‌گیرند. بد است آنگونه حکمی که می‌کنند.» و آیات بعد از آن اینست:

«و کسیکه در راه خدا مجاهده کند، برای نفع و بهره‌خویشتن مجاهده نموده است. تحقیقاً خداوند از عالمیان و مجاهداتشان بی‌نیاز می‌باشد . و کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته را انجام می‌دهند ، تحقیقاً و حتماً ما از سیئات و زشتیهایشان درمیگذریم و آنان را به پاداش بهترین اعمالی که انجام داده‌اند می‌رسانیم!»

در آیه مورد بحث ، خداوند سبحانه و تعالی شأنه صریحاً وعده لقاء و زیارتش را به امیدواران دیدارش می‌دهد. و در آیات قبل از آن گوشزد می‌کند که به مجرد گفتار شهادتین و ایمان لسانی کار تمام نمی‌شود. مؤمنان امتحاناتی در پیش دارند ، و بدون آزمایش و در بوته تجربه در آوردن قائلین به اسلام و ایمان و گروندگان به خداوند محال است کسی به درجات نعیم و فوز جنّت و لقای جمال دل‌آرای حضرت واهب منان واصل گردد. این سنت سنیه و دأب دیرین آنحضرت است که تمام اقوام و أمم را امتحان فرموده است تا مؤمنان صادق از مدعیان کاذب بازشناخته شوند.

بسیار در غلط و اشتباه روشنی هستند کسانی که چنان خیال می‌کنند که با

ارتکاب قبائح و زشتیها براراده و اختیار و تقدیر و قضای وی جلو می افتند؛ آنها را به پس رانده، و در عالم کون و امر و خلق و ایجاد ، خودشان با اراده خود مستقلاً دست به کار زده اند. این بد فکری و قبیح اندیشه ای است! ندانسته اند که خود این جلو زدن و پندار عقب زدن امر الهی ، امر خداوندی است که گریبانگیرشان شده؛ و با این طرز تفکر و حکم ، خود را در دهان و چنگ اراده قاهره و مشیت غالبه وی گذارده اند.

اما آنانکه امیدشان دیدار خداوندشان می باشد ، آن امید به وقوع خواهد پیوست و به ناکامی و یأس نخواهد گرائید. زمان وعده درخواهد رسید، و دوران هجران سپری خواهد شد. و خداوند که یگانه و تنها دانا و یگانه شنوادر عالم وجود است ، پیوسته و در هر لحظه بدان امید علم و اطلاع دارد ؛ که ناگهان پرده از رخ برافکنده و حجاب از روی سیمای دلربایش می زداید و نتیجه یک عمر مجاهده و سعی و کوشش در راه لقاء و زیارتش را بر کفش می نهد.

مجاهده های مردم مجاهد در راه خدا و در سبیل لقای وی اینطور نمی باشد که به خداوند ثمره ای برساند. او غنی علی الإطلاق است. او از جمیع عالمیان بی نیاز است. این جهادها و سعی ها همه و همه به سوی خود شخص مجاهد و ساعی و سالک فی سبیل الله بازگشت می کند.

و کسانی که ایمان می آورند حَقّاً و واقعاً ، نه از روی زبان بلکه از صمیم قلب، و به دنبال آن کارهای نیکو و شایسته و مورد رضایت محبوب ازل و لایزال که امید لقایش را در سر می پروراند می روند ؛ البتّه خداوند محبوب از زشتیهای سابقه و اعمال ناشایسته پیشین این محبّان صادق درخواهد گذشت ، و بهترین و شایسته ترین اعمالی را که ایشان بجای آورده اند مزد و ثواب و پاداششان قرار خواهد داد.

حضرت أستاذنا الأَعْظَم ، المفسّر الأكبر : علامه طباطبائی قدس الله تربته

المُنیفة در تفسیر این آیات فرموده‌اند:

«از سیاق آیات این سوره بالأخصّ آیاتی که در صدر آن می‌باشد، تلویحاً استفاده می‌شود که بعضی از آنانکه به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم در شهر مکه قبل از هجرت ایمان آورده بودند، از خوف فتنه مشرکین که پیوسته آنها را تهدید می‌نمود، از ایمانشان بازگشتند. زیرا دأب مشرکین آن بوده است که آنان را به کیش و آئین خود فرا می‌خوانده‌اند، و بر عهده خود می‌گرفتند که اگر از آنها و از راه و روش آنها پیروی کنند، خطایاشان را متحمّل گردند. و اگر از رجوع به آنها امتناع ورزند، آنان را به فتنه و فساد بکشند و تعذیب و شکنجه کنند تا آنکه ایشان را به ملت و آئینشان برگردانند.

و اشاره به این معنی دارد کلام خدای تعالی:

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَلِنَحْمِلَ خَطِيئَتَكُمْ
-الآية ۱.

«و کسانی که کافر شده‌اند، به کسانی که ایمان آورده‌اند گفتند: شما از راه و روش ما تبعیت کنید، و ما بار خطایا و گناهانتان را به دوش خود می‌کشیم.»

و کلام خدای تعالی:

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ ءَامَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ
كَعَذَابِ اللَّهِ -الآية ۲.

«و برخی از مردمانند آنانکه می‌گویند: ما ایمان به خداوند آورده‌ایم. آنگاه چون در سبیل خدا مورد آزار و اذیت قرار گیرند، این فتنه مردم را به مانند عذاب خدا قرار می‌دهند.»

و گویا در میان این گروه بازگشت کنندگان از ایمانشان به سوی کفر کسانی

یافت شده‌اند که رجوعشان بواسطه والدین آنها و الحاح و ابرامشان در ارتداد بوده است؛ مثل برخی از پسران مشرکین، همانطور که از این آیه استشمام می‌شود:

وَصَيِّنَا الْإِنْسَانَ بُولَدِيهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا - الْآيَةَ ١.

«و ما راجع به انسان درباره پدر و مادرش وصیت به نیکی نموده‌ایم. و اگر پدر و مادر با تو (ای انسان) سخت بگیرند که به من (که خدای تو هستم) شرک بیاوری آنگونه شرکی که مبدأ و اساس علمی و یقینی ندارد، نبایستی از آنها اطاعت کنی!»

پس غرض سوره بنابر آنچه از ابتداء و از انتهایش و از سیاق جاری در آن بدست می‌آید، آنستکه آن مقدار ایمانی را که خداوند سبحانه از مردم می‌خواهد، مجرد گفتار: **ءَامِنًا بِاللَّهِ** (ایمان به خدا آوردیم) نمی‌باشد؛ بلکه ایمانی است که تندبادهای فتنه‌ها و تغییرات زمانها آنها را نتواند تکان بدهد. و آن، چنان حقیقتی باید بوده باشد که با توارد بلایا و امتحانات، خوب و مستحکم گردد و مستقر و پایبرجا شود؛ و با تراکم مصائب و محنتها با ثبات تر و استوارتر گردد.

بنابراین، مردم هیچگاه به مجرد قول **ءَامِنًا بِاللَّهِ** بدون آنکه امتحان شوند و در بوته آزمایش روند و آنچه در باطن نفوسشان از حقیقت ایمان یا لکه کفر وجود دارد به ظهور برسد، یله و رها نخواهند بود. و البته خداوند می‌داند آنان را که با قدم صدق در راه ایمان گام نهاده‌اند، و نیز می‌داند آنان را که با دروغ، ایمان ظاهری آورده‌اند.

بناءً علیهذا، فتنه و امتحان و مشکلات در راه توحید، سنتی است الهیه که ابداً راه‌گریز و گزیری در آن موجود نمی‌باشد. در میان مردم امروزه جاری است بعین آنکه در امم ماضی جاری بوده است؛ همچنان قوم نوح و عاد و ثمود، و قوم ابراهیم و لوط و شعیب و موسی. استقامت کردند از ایشان آنانکه استقامت کردند، و هلاک شدند از ایشان آنانکه به هلاکت رسیدند. وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ^۱. «و خداوند به آنان ستم نکرده است، ولیکن ایشان بوده‌اند که خودشان بر خودشان ستم روا داشته‌اند.»

لهدا بر عهده آنکس است که می‌گوید: ءَأَمِنْتُ بِاللَّهِ (من به خداوند ایمان آوردم) اینکه بر ایمانش شکبائی ورزد، و خداوند یگانه را بپرستد. و اگر برای وی قیام به وظائف دین متعذر گشت، باید به سوی زمینی که قدرت دارد در آن خداپرستی کند هجرت بنماید. زیرا زمین خدا گسترده می‌باشد. و مبادا از تنگی روزی و عسر معیشت بهر اسد؛ زیرا که رزقش را خداوند تکفل کرده است.

وَكَأَيِّن مِّن دَابَّةٍ لَّا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ^۲.

«و چه بسیار از جنبندگانی هستند که قدرت ندارند روزی خود را تهیه کنند؛ خداوند است که به آنها و به شما روزی می‌رساند.»

و اما مشرکینی که مؤمنین را به فتنه و آشوب و تباهی می‌کشند بدون جرم و جریمه‌ای که مرتکب شده باشند غیر از آنکه بگویند: رَبُّنَا اللَّهُ (پروردگار ما خداست) پس گمان نکنند که ایشان خدا را عاجز نموده و بر او سبقت جسته‌اند. تحقیقاً فتنه و فسادی که در مؤمنین انجام می‌دهند و اذیت و آزاری که

۱- ذیل آیه ۳۳، از سوره ۱۶: التّحل

۲- صدر آیه ۶۰، از سوره ۲۹: العنکبوت

بدیشان وارد می‌سازند و شکنجه و تعذیبی که راجع به آنان روا می‌دارند؛ بدون شک و ریب، فقط امتحانی است برای خودشان و برای مؤمنین بدون آنکه از علم خدا و از تقدیرات او بیرون بوده باشد. آن فتنه و آزمایش را خداوند علیه آنان محفوظ می‌دارد. اگر اراده نماید ایشان را به وبال آن در دنیا اخذ می‌کند، و اگر اراده نماید تا روزیکه به سوی او بازگشت می‌کنند به تأخیر می‌افکند؛ و فرارگاه و ملجأی برای آنها نخواهد بود.

و اما آن ادله و براهینی که خودشان می‌یابند و با کلام باطل بدان تکیه می‌زنند، همه آنها شکسته و خرد شده و به خودشان برمی‌گردد؛ و حجت خداوندی تام است و علیه آنان قائم.»

حضرت استاد در اینجا پس از تفسیر فقره اول این سوره که بیان می‌نمایند می‌رسند به آیه دوم:

وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ
الْكٰذِبِينَ.

و می‌فرمایند: «دو تا لام «لَقَدْ» و «فَلَيَعْلَمَنَّ» برای قسم می‌باشند. و جمله «وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» جمله حالیه است یا از برای اسم ظاهر: ناس در کلام خدا: أَحْسَبَ النَّاسُ، و یا از برای ضمیر جمع در کلام او: لَا يُقْتَنُونَ. و بنابر وجه اول انکار و توییخ خداوندی متوجه به پندار آنانست که ایشان مورد امتحان و آزمایش واقع نمی‌شوند با وجود جریان سنت الهیه بر امتحان و ابتلاء. و بنا بر وجه دوم متوجه به پندار آنانست درباره اختلاف در فعل خدای تعالی بجهت آنکه قومی را آزمایش می‌کند و قومی را آزمایش نمی‌کند. و شاید وجه اول با سیاق آیات موافق‌تر بوده باشد.

بنابراین ظاهراً مراد از گفتار خدا: «وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» آن باشد که امتحان یک سنت جاریه‌ای است برای ما و آنها، و برای کسانی که پیش از آنان

بوده‌اند نیز جاری بوده است؛ **وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا**.^۱ «و هیچوقت در سنت خداوندی تبدیل و تغییری را پیدا نخواهی نمود!»

و کلام خدا: **فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا** تا آخر آیه (پس قسم به خدا که خداوند می‌داند کسانی را که راست گفته‌اند). جمله تعلیل است برای جمله ماقبل خود. و مراد از علم خدا به آنان که راست گفته‌اند، و به دروغگویان؛ ظهور آثار صدق و کذبشان می‌باشد در مقام عمل به سبب آزمایش و امتحانی که ملازم ثبوت ایمان است در دل‌هایشان از روی حقیقت، و ملازم عدم ثبوت آنست از روی حقیقت.

به علت آنکه سعادت می‌که مترتب است بر ایمانی که ما را بدان فراخوانده‌اند و همچنین ثواب، تحقیقاً و منحصرأً مترتب می‌باشد بر حقیقت ایمانی که دارای آثار بارزی از صبر در مشکلات و ناگواریها و صبر در اطاعت خدا و صبر از معصیت خداوند باشد؛ نه بر صرف و مجرد ادعای ایمان.

و ممکنست مراد از علم، علم فعلی خداوند باشد که عبارت می‌باشد از خود امر خارجی. زیرا امور خارجیّه، خودشان از مراتب علم خدا هستند. و اما علم ذاتی خدای تعالی البته معلوم است که توقّفی بر امتحان ندارد.

و معنی اینچنین است که آیا مردم گمان دارند که واگذار و متروک واقع شده‌اند، و آزمایشی از آنان بعمل نخواهد آمد به مجرد ادعای ایمان و اظهار آن؟ در حالیکه امتحان سنت دیرین ماست، و در میان کسانی که پیش از آنها بوده است دائر و رائج بوده است. لهذا از امور لازم است که راستگویان از دروغگویان متمایز گردند، بواسطه ظهور آثار صدق این جماعت و آثار کذب آن جماعت که ملازم می‌باشد با استقرار ایمان در قلوب اینان، و با زوال صورت

۱- ذیل آیه ۲۳، از سوره ۴۸: الفتح

دروغین آن از قلوب آنان.

و التفات (برگرداندن وجهه تکلم به غیبت: ضمیر متکلم در فتنًا به اسم ظاهر آله) گفته شده است که برای داعیه ترسانیدن و تربیت مهابت است. ولیکن ظاهر آنستکه در امثال این مقام برای افاده نوعی از بیان علت و جهت می باشد.

و این بواسطه آنست که دعوت به سوی ایمان، و هدایت به آن، و پاداش و مزد برای آن، از آنجا که راجع می باشد به مسمای الله که ابتدای هر موجودی ازوست، و قیام هر چیزی بدوست، و غایت و منتهای هر چیزی در حقیقت به سوی اوست (مِنْهُ يَبْدَأُ كُلُّ شَيْءٍ، وَ بِهِ يَقُومُ كُلُّ شَيْءٍ، وَ إِلَيْهِ يَنْتَهِي كُلُّ شَيْءٍ بِحَقِيقَتِهِ). بنابراین واجب است که در نزد وی حقیقت ایمان، از مجرد ادعای ایمان تو خالی باز شناخته گردد، و از حالت ابهام به حالت صراحت بیرون رود. و بدین سبب است که عدول فرمود از مثل گفتار ما: فَلْيَعْلَمَنَّ، به سوی گفتارش: فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ.

و در قوله تعالی: أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ فرموده اند:

«لفظ «أَمْ» در اینجا منقطعه است. و مراد از کلام وی: الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ مشرکین هستند که دأب و دیدنشان آن بوده است که مؤمنین را به مشکلات می کشانند و از طی سبیل خدا باز می داشتند. همانطور که مراد از کلام او: أَمْ حَسِبَ النَّاسُ همان کسانی هستند که می گفته اند: آمَنَّا، و ایشان در معرض رجوع از ایمان بوده اند بجهت دهشت از بلا و شکنجه.

و مراد از کلام او: أَنْ يَسْبِقُونَا، غلبه بر خدا و عاجز گردانیدن اوست به سبب فتنه مؤمنین و بازدارنده بودنشان از سبیل الله، بنابر دلالت سیاق آیات.

و کلام او: سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ، تخطئه پندارشان می‌باشد که آنان بر خداوند سبقت می‌گیرند بواسطه مکرشان با فتنه و فساد می‌نمایند؛ و راه خداوند را مسدود می‌کنند. به غلط فکر می‌کنند؛ چون این کردارشان بعینه فتنه و امتحانی است از خداوند نسبت به آنان، و بستن و مسدود کردن راه سعادت است از جانب خدا برای ایشان؛ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ.^۱ «ثابت و لازم نمی‌گردد خدعه و حيله زشت، مگر بجا آورندگان آن خدعه و حيله.»

علامه پس از شرح مختصری می‌رسند به این آیه: مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. و تفسیر آنرا با دو آیه بعد از آن بدین طریق بیان می‌نمایند:

«از آنجائیکه خداوند سبحانه مردم را توبیخ نمود بر سبک شمردنشان به امر ایمان و رجوعشان از آن به هر فتنه و آزاری از جانب مشرکین، و مشرکین را توبیخ نمود بر فتنه و فسادشان و آزارشان مؤمنین را و بازگرداندنشان مردم را از سبیل خدا به داعیه اطفاء نور خدا و به داعیه عاجز کردن خدا را در آنچه می‌خواهد و اراده می‌کند؛ و هر دو گروه را در پندارشان تخطئه نمود؛ در اینجا بازگشت نمود به بیان حق، آن حقی که راه عدول از آن متصور نمی‌باشد، و واجبی که خلاصی از آن نیست. و در این آیات سه گانه مبین فرمود: کسیکه متوقع رجوع به خداوند و لقای او بوده باشد باید:

اولاً بدانند که: آن لقاء و دیدار لامحاله در خواهد رسید، و خداوند سمیع

۱- آیه ۴۲ و ۴۳، از سوره ۳۵: فاطر: وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَّيَكُونُنَّ أَهْدَىٰ مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا * أَسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ وَمَكْرُ السَّيِّئِ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ ۚ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَا لِن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا.

است نسبت به اقوالش و علیم است نسبت به احوال و اعمالش. بنابراین بر وی واجب است که در حذر و سنگر الهی در آید، و ایمان به او بیاورد آنچنان ایمانی که هیچ فتنه‌ای و ایدائی نتواند او را منصرف گرداند. و واجب است در راه خدا جهاد نماید آنطور که شایسته و بایسته می‌باشد.

و ثانیاً بدانند که: آن کس که از ایمان وی بهره می‌جوید و از جهاد او منتفع می‌گردد، خود شخص اوست. خداوند نه نیاز به ایمان او دارد و نه نیاز به ایمان غیر او؛ هرکه باشد و هرچه باشد از عالمیان.

و ثالثاً بدانند که: اگر ایمان بیاورد و عمل صالح انجام دهد تحقیقاً خداوند از سیئات اعمال او در خواهد گذشت. و وی را به بهترین اعمالش ثواب و اجر خواهد داد.

و این دو علم و دانستن اخیر مؤکد و مؤید علم و دانائی اول هستند؛ و استیجاب می‌کنند که لزوم علم اول، به دنباله خود صبر در فتنه‌ها و شکیبائی در محنتهای خدائی را در کنار خدا بر دوش بکشد.

بنابراین، کلام خدا: **مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ**، بازگشت است به بیان حال کسی که می‌گوید: ایمان آورده‌ام. چرا که ایمان او گرچه دارای فی الجمله صدقی بوده باشد، فقط بجهت توقع لقاء خدا و امید رجوع به ساحت اقدس اوست - سبحانه و تعالی - در روز بازپسین.

زیرا اگر معاد نباشد، دین از بن و ریشه لغو خواهد شد. بناءً علیهذا مراد از این گفتار: **مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ** آن خواهد بود: **مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ**؛ یا کسیکه می‌گوید: **ءَامَنْتُ بِاللَّهِ**. بنابراین، جمله در جای مُسَبَّب قرار گرفته و از مواضعی می‌باشد که سبب در محلّ مسبب آمده است.

و مراد از **لِقَاءَ اللَّهِ** و قوف بنده می‌باشد در موقفی که هیچ حجابی میان او و میان پروردگارش وجود ندارد؛ همانطور که آن شأن، شأن روز قیامت است که

ظرف ظهور حقائق می‌باشد. خدای تعالی گوید:

وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ^۱.

«و می‌دانند که حَقّاً و حَقِيقَةً الله است که اوست حَقّ آشکارا.»

و گفته شده است: مراد از لقاء خدا بعث است. و گفته شده است: وصول به عاقبت امر از لقاء ملک الموت و حساب و جزاء است. و گفته شده است: مراد لقای جزای خداوند است از ثواب و عقاب. و گفته شده است: لقاء حکم اوست در روز قیامت. البته لفظ رجاء را در بعضی از این وجوه به معنی خوف باید گرفت.

و این وجوه، وجوه مجازیة بعیده هستند، و موجبی برای حمل لفظ بدانها در میان نمی‌باشد مگر آنکه تفسیر را تفسیر به لوازم معنی بگیریم (نه خود معنی).

و کلام خدا: فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَأْتٍ، أجل به معنی غایتی است که زمان قرض و دین انسان و نحو آن بدان منتهی می‌گردد. و گاهی اطلاق می‌شود بر مجموع آن زمان. و غالباً در معنی اول استعمال می‌شود.

و أَجَلَ اللَّهِ آن غایتی است که خدای تعالی برای لقای خود معین نموده است. و آن بدون شک از امور آمدنی می‌باشد. و خداوند برای تأکید در این گفتار بطور مبالغه و رسانیدن امر را به وجهی بلیغ، مؤکد فرموده است. و لازمه حتمیت آمدن این سررسید و مدت اجل که روز قیامت است آن می‌باشد که در امرش مسامحه بعمل نیاید؛ و به امر ایمان به خدا، به حقّ ایمان و شکیبائی در برابر آن هنگام وقوع فتنه‌ها و محتتها بدون رجوع و ارتداد از دین به سستی و کوتاهی گرایش نشود. و خداوند برای مزید تأکید بر این امر، آیه را بدین ذیل

۱- ذیل آیه ۲۵، از سوره ۲۴: التّور

مُذَيَّلٍ سَاخَتْ كَه: وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. «و اوست تنها شنوا و تنها دانا.»
 زیرا از آنجا که خداوند سمیع است به گفتارشان و علیم است به احوالشان، سزاوار نمی‌باشد که گوینده، زبان به توحید حق بگشاید مگر از صمیم دل، و با صبر بر هر فتنه و محنه‌ای.

و از اینجا نیز ظاهر می‌شود که ذیل آیه: فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ از قبیل وضع سبب می‌باشد به جای مسبب؛ همانطور که در صدر آیه چنین بود: مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ، و اصل مطلب اینطور بود: کسیکه بگوید: ءَأَمِنْتُ بِاللَّهِ باید آنرا بر وجه استقامت بگوید و بر آن شکبیا باشد و در راه پروردگارش مجاهده نماید.

و کلام خدا: وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ، مجاهده و جهاد از ماده جَهَد می‌باشد به معنی بذل طاقت. و در این مطلب تنبیهی است برای ایشان مبنی بر آنکه مجاهده آنان در سبیل خدا، به لزوم ایمان و صبر در مکاره، در برابر خدا؛ از چیزهائی نیست که منفعتش به خداوند سبحانه برگردد تا آنکه آنها آنرا مهمم به شمار نیاورند و نسبت به وجود خویشتن آنرا مُلغی بنمایند؛ بلکه فقط ثمره و نفع آن راجع به سوی خود آنان و نفوس خودشان می‌باشد. بجهت آنکه خداوند از عالمیان بی‌نیاز است. بنابراین بر آنها فرض است که ایمان را ملازم خود قرار دهند و بر مکاره و ناگواریها در برابر آن پای فشاری و استقامت ورزند.

و کلام خدا: وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ تأکید است برای آیه سابقه. و إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ تعلیل است برای مطالب ماقبل خود.
 و التفات (ادبی و عربی) از سیاق متکلم بالغیر به سوی اسم جلاله در این دو آیه، همچنین نظیر التفاتی می‌باشد که در گفتار خدا: فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا ذکر شد.

و کلام خدا: **وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ**، بیان است برای عاقبت ایمانشان حقّ ایمانی که مقارن با جهاد بوده است. و بواسطه این مبین می شود که منفعت ایمانشان به سوی خودشان رجوع می کند نه به سوی الله سبحانه، و آن عطیه و فضلی می باشد از جانب خداوند.

و بنابراین، این آیه خالی از دلالت مختصری نمی باشد بر آنکه جهاد در راه خدا عبارت است از ایمان و عمل صالح. چرا که در حقیقت، در معنی تبدیل گفتار خدا در آیه سابقه: **وَمَنْ جَاهَدَ** می باشد بدین گفتارش در این آیه: **وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ**.

و تکفیر سیئات، عبارت است از عفو و گذشتن از آنها. زیرا اصل در معنی کفر، ستر و پوشانیدن می باشد. و گفته شده است: تکفیر سیئات عبارت است از تبدیل کفر سابقشان به ایمان، و معاصی سابقشان به طاعات؛ و این گفته درست نمی باشد.

و جزای ایشان به **أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ** عبارت است از ترفیع مقامشان به درجه ای که متناسب با بهترین اعمالشان بوده باشد، و یا عدم مناقشه با ایشان در اعمالشان هنگام حساب؛ اگر در میان آن اعمال جهت پستی و ردائی وجود داشته باشد. بنابراین با آنها در یکایک اعمالشان، معامله کسی را انجام می دهند که بهترین نوع عمل از میان انواع آن عمل را بجا آورده است. و لهذا نمازشان به بهترین نمازها احتساب می گردد و اگر چه مشتمل باشد بر بعضی از جهات ردائی و پستی؛ و هکذا.^۱

بالجمله این آیه شریفه مورد بحث، و با این تفسیر مُنیف حضرت علامه

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» طبع آخوندی، ج ۱۶، ص ۱۰۱ تا ص ۱۰۷

قدس الله سره به خوبی مبین می‌سازد که لقاء خداوند امری است حتمی، و برای حصول آن لازم و واجب است تا مردمان امیدوار، بدان کمر همت بر میان بندند، و پای راستین در مضمار این میدان بنهند و با قدمی استوار و عزمی راسخ این راه را طی کنند، و از هیچ آفتی و عاهتی به هراس در نیابند، و از هیچ مشکل و رادع و مانعی که بر سر راهشان قرار گیرد از راه متوقف نشوند و با حول و قوه الهی آن مانع را بر کنار بنهند، و از امتحانهای گوناگون که لازمه طی این طریق می‌باشند در وحشت نیفتند؛ تا با مدد خداوندی به وصال او نائل آیند. این راه اختصاص به امت پیامبر آخر زمان ندارد؛ در جمیع امم سالفه و پیشینیان از مؤمنان به پیامبران، مطلب از همین قرار بوده است.

از بهانه آوردن نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود، و از «از امروز به فردا افکندن» ثمری به دست نمی‌آید، و از سرپوش جهل و حماقت بر روی دیده عقل نهادن نوری در دل پدیدار نمی‌گردد.

آخر خداوند با چه بیانی بیان کند؟! و با چه اصرار و ابرامی مطلب را حالی نماید؟! و با چه تأکید و توییحی جاهلان را دانا، و خواب رونندگان را بیدار، و غافلان را هشیار فرماید؟!

والله و تالله و بالله اگر در تمام قرآن کریم نبود مگر همین چند آیه اخیر مذکوره در اوائل سوره عنکبوت که تفسیرش را اجمالاً از حضرت استاد فقیه الفقه، و فقیه العلم و العرفان، و فقیه البصیره و الشهود، گوش دادیم و خواندیم؛ برای ما کافی بود تا چه رسد به باقی آیات و جمیع قرآن که سراسر آن از وحدت حق و وجود واجب الوجود بحث دارد و لقاء وی را با اصرح بیان و اظهر دلالات به ما گوشزد می‌نماید.

نخست دیده طلب کن، پس آنگهی دیدار

از آنکه یار کند جلوه بر اولو الأبصار

ترا که دیده نباشد کجا توانی دید
 به گاه عرض تجلی جمال چهره یار
 اگر چه جمله پرتو، فروغ حُسن وی است
 ولی چو دیده نباشد کجا شود نَظَر
 ترا که دیده نباشد چه حاصل از شاهد
 ترا که گوش نباشد چه سود از گفتار
 ترا که دیده بود پر غبار ، نتوانی
 صفای چهره او دید با وجود غبار
 اگر چه آینه داری برای حسن رخس
 ولی چه سود که داری همیشه آینه تار
 بیا به صیقل توحید، آینه بزدا
 غبار شرک، که تا پاک گردد از زنگار
 اگر نگار تو آئینه‌ای طلب دارد
 روان تو دیده دل را به پیش او می‌دار
 جمال حسن ترا صد هزار زیب افزود
 از آنکه حسن ترا مغربی است آینه دار^۱

هُوَ الْحُبُّ

هُوَ الْحُبُّ فَاسْلَمَ بِالْحَشَا مَا الْهُوَى سَهْلٌ

فَمَا اخْتَارَهُ مُضْنَى بِهِ، وَ لَهُ عَقْلٌ (۱)

وَ عِشْ خَالِيًا، فَالْحُبُّ رَاحَتُهُ عَنَا

وَ أَوْلَاهُ سُقْمٌ، وَ آخِرُهُ قَتْلٌ (۲)

۱- «دیوان شمس مغربی» طبع اسلامیّه (۱۳۴۸ شمسی) ص ۶۷ و ۶۸

- وَلَكِنَّ لَدَى الْمَوْتِ فِيهِ صَبَابَةٌ
 حَيَوَةٌ لِمَنْ أَهْوَى، عَلَيَّ بِهَا الْفَضْلُ (۳)
 نَصَحْتُكَ عِلْمًا بِالْهَوَى وَالَّذِي أَرَى
 مُخَالَفَتِي، فَاخْتَرْ لِنَفْسِكَ مَا يَحْلُو (۴)
 فَإِنْ شِئْتَ أَنْ تَحْيَا سَعِيدًا، فَمُتْ بِهِ
 شَهِيدًا وَإِلَّا فَالْغَرَامُ لَهُ أَهْلُ (۵)
 فَمَنْ لَمْ يَمُتْ فِي حُبِّهِ لَمْ يَعِشْ بِهِ
 وَدُونَ اجْتِنَاءِ النَّحْلِ مَا جَنَّتِ النَّحْلُ (۶)
 تَمَسَّكَ بِأَذْيَالِ الْهَوَى، وَاخْلَعَ الْحَيَا
 وَخَلَّ سَبِيلَ النَّاسِكِينَ، وَإِنْ جَلَّوْا (۷)
 وَقُلْ لِقَتِيلِ الْحُبِّ: وَقَفَيْتَ حَقَّهُ
 وَلِلْمُدَّعَى: هَيْهَاتَ مَا الْكَحْلُ الْكَحْلُ (۸)

۱- وه چه عظیم است محبت! بنابراین موافق باش با همراهی دلت برای پذیرش آن! هوای نفس اماره چیز سهلی نیست. پس اختیار نمی‌کند آن محبت را کسی که حب زده شده و به مرض خطیر و مزمن آن گرفتار آمده است با وجود آنکه دارای عقل می‌باشد.

۲- زندگی خودت را بدون محبت قرار بده! زیرا که راحتی آن عین سختی است، و ابتدای آن مرض، و انتهای آن کشته شدن می‌باشد.

۳- ولیکن در نزد من، از جهت عشقی که به محبوبم دارم، موت من عین حیات است. و بدین سبب او بر من تفضل نموده که در راه خودش میرانیده است.

۱- الْكَحْلُ: عَيْنٌ مَكْحُولَةٌ؛ الْكَحْلُ: سَوَادُ الْعَيْنِ خِلْقَةً.

۴- من تو را پند و اندرز دادم بواسطه علمی که به عواقب وخیم هوای نفس داشتم، و اما آنچه را که نظریه من است آنستکه تو در این نصیحت با من مخالفت خواهی کرد. هان اینک اختیارکن برای خودت از دو طریق، آنچه را که برایت شیرین است!

۵- پس اگر حیات با سعادت را می طلبی در راه او بمیر که شهید خواهی بود؛ و اگر نه، برای عشق سوزان و جانگداز وی افرادی هستند که آنرا دنبال کنند!

۶- بنابراین کسیکه در محبت او نمیرد، زندگی و حیات به او نمی یابد. و قبل از رسیدن به کانون عسل زنبور عسل حتماً باید تحمل نیش آنرا بنمائی!
۷- چنگ بر دامن عشق زن! و پرده حیا را رها کن! و از راه مقدس مآبان برکنار رو، گرچه همه آنها بزرگ و زیاد بوده باشند!

۸- تو به کشته راه عشق بگو: حش را ادا نمودی! و به مدعی عشق بگو: هیئات! هیچگاه با سیاهی، مرد سرمه بر چشم کشیده، مانند چشم سیاه طبیعی نخواهد بود!

تَعَرَّضَ قَوْمٌ لِلْغَرَامِ وَ أَعْرَضُوا

بِجَانِبِهِمْ عَنِ صِحَّتِي فِيهِ وَ اعْتَلُوا (۹)

رَضُوا بِالْأَمَانِي، وَ ابْتَلُوا بِحُظُوظِهِمْ

وَ خَاضُوا بِحَارِ الْحَبِّ دَعْوَى فَمَا ابْتَلُوا (۱۰)

فَهُمْ فِي السُّرَى لَمْ يَبْرَحُوا مِنْ مَكَانِهِمْ

وَ مَا ظَعَنُوا فِي السَّيْرِ، عَنْهُ وَ قَدْ كَلَّوْا (۱۱)

وَ عَنِ مَذْهَبِي، لَمَّا اسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْ

هُدَى حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ ضَلُّوْا (۱۲)

۹- گروهی به عشق سوزان خود را منتسب کردند، ولیکن از استقامت من

در راه سر پیچیدند. و برای اعراض خودشان از سیر، علت تراشی نمودند.
 ۱۰- ایشان به آرزوها خرسند شدند، و به حظوظ نفسانیه مورد آزمایش
 قرار گرفتند، و در دریاهاى محبت از روی ادعا فرورفتند اما بدنشان، تر هم نشد.
 ۱۱- ایشان در سیر شبانه ظلمانی نفسشان از جای خود پیش نرفتند، و در
 سیر از کاروان بازماندند، و از حرکت خسته و افتاده و زار بماندند.
 ۱۲- و ایشان از راه و روش من گمراه شدند؛ چون کوری باطن را بر هدایت
 برگزیدند، از روی حسدی که در نفوسشان ابراز می داشتند.

أَحِبَّةَ قَلْبِي، وَ الْمَحَبَّةَ شَافِعِي

لَدَيْكُمْ، إِذَا شِئْتُمْ بِهَا اتَّصَلَ الْحَبْلُ (۱۳)
 عَسَى عَظْفَةً مِنْكُمْ عَلَيَّ بِنَظْرَةٍ

فَقَدْ تَعَبَتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ الرُّسُلُ (۱۴)
 أَحِبَّائِ أَنْتُمْ، أَحْسَنَ الدَّهْرِ أَمْ أَسَا

فَكُونُوا كَمَا شِئْتُمْ، أَنَا ذَلِكَ الْخَلُّ (۱۵)
 إِذَا كَانَ حَظِّي الْهَجْرُ مِنْكُمْ وَ لَمْ يَكُنْ

بِعَادٌ فَذَاكَ الْهَجْرُ عِنْدِي هُوَ الْوَصْلُ (۱۶)
 وَ مَا الصَّدُّ إِلَّا الْوُدُّ مَا لَمْ يَكُنْ قَلِي

وَ أَصْعَبُ شَيْءٍ غَيْرِ إِعْرَاضِكُمْ سَهْلٌ (۱۷)
 وَ تَعْذِيبِكُمْ عَذْبٌ لَدَيَّ وَ جَوْرُكُمْ

عَلَيَّ بِمَا يَقْضِي الْهَوَى لَكُمْ عَدْلٌ (۱۸)
 وَ صَبْرِي صَبْرٌ عَنْكُمْ، وَ عَلَيْنِكُمْ

أَرَى أَبَدًا عِنْدِي مَرَارَتُهُ تَحْلُو (۱۹)

۱۳- ای محبوبان دل من! محبت من شفیع می باشد در نزد شما در

زمانیکه شما می خواهید حبل مودت متصل باشد!

۱۴- شاید از ناحیه شما با یک نظر، عطف توجهی شود! زیرا تحقیقاً رسولان و وسائط میان من و شما خسته شده‌اند!

۱۵- شما همیشه محبوبان من هستید، خواه روزگار نیکی کند خواه بدی! بنابراین شما همانطور باشید که می‌خواهید؛ من همان دوست با وفای قدیمی می‌باشم!

۱۶- زمانیکه حظ و بهره من از شما دوری از شما باشد، و آن دوری طرد نباشد؛ پس آن دوری در نزد من وصل می‌باشد!

۱۷- و بریدن و منع نمودن از شما چیزی نیست مگر مودت در صورتیکه از روی بغض نباشد؛ و غیر از اعراض شما از من، مشکلترین چیزها برای من آسان می‌باشد!

۱۸- و عذاب کردن شما در نزد من گوار است؛ و جور و ستم شما بر من که بر اساس سنت عشق و محبت روا می‌دارید، عین عدل و داد می‌باشد!

۱۹- و شکیبائی من از فراق شما تلخ است، و اما شکیبائی من بر اساس خواسته‌های شما و در راه مقاصد شما، پیوسته مرارت و تلخی‌اش شیرین می‌باشد!

أَخَذْتُمْ فُؤَادِي وَ هُوَ بَعْضِي فَمَا الَّذِي

يَضُرُّكُمْ لَوْ كَانَ عِنْدَكُمْ الْكُلُّ (۲۰)

نَأَيْتُمْ فَغَيْرِ الدَّمْعِ لَمْ أَرِ وَاثِيًّا

سِوَى زَفْرَةٍ مِنْ حَرِّ نَارِ الْجَوَى تَغْلُو (۲۱)

فَسُهِدِي حَيٌّ فِي جُفُونِي مُخَلَّدٌ

وَ نَوْمِي بِهَا مَيِّتٌ وَ دَمْعِي لَهُ غُشْلٌ (۲۲)

هَوَى طَلٍّ مَا بَيْنَ الطُّلُولِ دَمِي فَمِنْ

جُفُونِي جَرَى بِالسَّفْحِ مِنْ سَفْحِهِ وَبَلُّ (۲۳)

- ۲۰- شما دل مرا ربودید در حالیکه دل من برخی از من است؛ چه ضرر داشت برای شما که تمام وجود من را می‌گرفتید و آن در نزد شما بود؟!
- ۲۱- شما از من دور شدید، فلذا من غیر از اشکهایم وافی برای هجران نمی‌بینم غیر از شعله‌ای که از حرارت آتش عشق به غلیان در می‌آید!
- ۲۲- بنابراین، بیداری من در پلکهایم زنده‌ای جاودان، و خواب من در پلکهایم مرده‌ای است؛ و سرشکم در آن پلکها غسلی است که به آن مرده غسل داده می‌شود!
- ۲۳- عشق شما در ما بین تلها، خون مرا ریخت، و از پلکهایم بر روی دامنه آن تلها جاری گشت؛ و از سرازیر شدن آن خون چشم، بارانهای تند و شدید بارید!

تَبَالَهَ قَوْمِي، إِذْ رَأَوْنِي مُتَيَّمًا

وَ قَالُوا: بِمَنْ هَذَا الْفَتَى مَسَّهُ الْخَبَلُ؟ (۲۴)

وَ مَاذَا عَسَى عَنِّي يُقَالُ سَوَى: غَدَا

بِنُعْمٍ لَهُ شُغْلٌ، نَعَمْ لِي بِهَا شُغْلٌ (۲۵)

وَ قَالَ نِسَاءُ الْحَيِّ: عَنَّا بِذِكْرِ مَنْ

جَفَانَا، وَ بَعْدَ الْعِزِّ لَدَّ لَهُ الدُّلُّ (۲۶)

إِذَا أَنْعَمْتَ نِعْمٌ عَلَيَّ بِنَظْرَةٍ

فَلَا أَسْعَدْتُ سُعْدَى وَ لَا أَجْمَلْتُ جُمَّلٌ (۲۷)

وَ قَدْ صَدِدْتُ عَيْنِي بِرُؤْيَا غَيْرِهَا

وَ لَكُمُ جُفُونِي تُرَبِّهَا لِلصَّدَا يَجْلُو (۲۸)

وَ قَدْ عَلِمُوا أَنِّي قَتِيلٌ لِحَاطِهَا

فَإِنَّ لَهَا فِي كُلِّ جَارِحَةٍ نَضْلٌ (۲۹)

- ۲۴- اقوام و خویشاوندان من خود را به سفاهت زده‌اند در وقتیکه مرا

عاشق دلباخته یافته‌اند، و گفته‌اند: این جنون و دیوانگی به این جوان از ناحیه چه کسی رسیده است؟!

۲۵- ایشان چه می‌توانند درباره من بگویند غیر از آنکه: او دلباخته و شیدای محبوبه نَعَم (کنایه از حضرت اسمائیه الهیه) شده است. آری من انکار این امر را ندارم؛ و من شیفته و شیدای محبوبه (نَعَم) شده‌ام!

۲۶- و زنان قبیله چون دیدند من عشق در غیر قبیله ورزیدم گفتند: نام این کس را که به ما جفا کرده است نزد ما نبرید! و پس از عزت، اینگونه ذلت برای او لذید باشد!

۲۷- آری! هنگامیکه «نَعَم» بر من نظر رحمت می‌اندازد، بگذار نه «سُعْدَى» مرا یاری دهد؛ و نه «جُمْل» (که دو محبوبه مشهورند) با من نیکی نماید!

۲۸- تحقیقاً و مسلماً دیدگان من از رؤیت غیر نَعَم زنگار گرفته است، و بوسیدن خاک کویش با پلکهای چشمانم موجب جلای آن زنگار می‌گردد!

۲۹- این مردمان و خویشاوندان من از قدیم الأيام می‌دانسته‌اند که من کشته نگاه‌زیر چشمان او می‌باشم، زیرا که او در هر یک از اعضاء و جوارح من شمشیری و دشنه‌ای فرو برده است.

حَدِيثِي قَدِيمٌ فِي هَوَاهَا وَ مَالَهُ

كَمَا عَلِمْتَ بَعْدُ، وَ لَيْسَ لَهُ قَبْلُ (۳۰)

وَ مَالِي مِثْلُ فِي غَرَامِي بِهَا، كَمَا

عَدَتَ فِتْنَةً فِي حُسْنِهَا مَا لَهَا مِثْلُ (۳۱)

حَرَامٌ شِفا سُقْمِي لَدَيْهَا رَضِيَتْ مَا

بِهِ قَسَمْتُ لِي فِي الْهَوَى وَ دَمِي حِلُّ (۳۲)

فَحَالِي وَ اِنْ سَاءَتْ فَقَدْ حَسَنْتُ بِهَا

وَ مَا حَطَّ قَدْرِي فِي هَوَاهَا بِه اَعْلُو (۳۳)

وَ عِنْوَانٌ مَا فِيهَا لَقِيْتُ وَ مَا بِهِ
 شَقِيْتُ وَ فِي قَوْلِي اخْتَصَرْتُ وَ لَمْ أُغْلُ (۳۴)
 خَفِيْتُ ضَنْئِي حَتَّى لَقَدْ ضَلَّ عَائِدِي
 وَ كَيْفَ تَرَى الْعَوَاذُ مَنْ لَا لَهُ ظِلُّ (۳۵)
 وَ مَا عَثَرْتُ عَيْنٌ عَلَيَّ أَثْرِي وَ لَمْ
 تَدْعُ لِي رَسْمًا فِي الْهَوَى الْأَعْيُنُ النَّجْلِ (۳۶)
 وَ لِي هِمَّةٌ تَعْلُو إِذَا مَا ذَكَرْتُهَا
 وَ رَوْحٌ بِذِكْرَاهَا إِذَا رَخِصَتْ تَعْلُو (۳۷)
 جَرَى حُبُّهَا مَجْرَى دَمِي فِي مَفَاصِلِي
 فَأَصْبَحَ لِي عَنْ كُلِّ شُغْلٍ بِهَا شُغْلٌ (۳۸)

۳۰- گفتار من در عشق ورزی با وی از زمان عالم دَرّ و قدیم می باشد، و عشق به او همانطور که خودش می داند قبل و بعدی ندارد.

۳۱- همانند من در عشق گدازان به او یافت نمی شود؛ همانطور که او در نهایت زیباییش فتنه ای گشته است که مثل و نظیر ندارد.

۳۲- شفای مرض من در نزد وی غیر قابل امکان است؛ من راضی شده ام به آنچه را که او برای من در عشق خود مقدر نموده است، و خون من بر او حلال می باشد.

۳۳- علیهذا حال من اگرچه بد است ولیکن بواسطه او نیکو است؛ و آن مقدار که در راه عشق او از منزلتم کاسته شده است، بواسطه او ترفیع و بلندی مقام می یابم.

۳۴- و عنوان و خلاصه برداشت من از او در آنچه را که به آن رسیده ام و آنچه را که بدان گرفتار آمده ام؛ و با وجود آنکه در سخنم طریق اختصار را می پیمایم و غلو نمی کنم،

۳۵- آن می‌باشد که: من از شدت مرض جانکاه او پنهان شده‌ام، بطوریکه عیادت کننده از من مرا نمی‌شناسد؛ و چگونه تصوّر دارد که عیادت کنندگان ببینند کسی را که سایه ندارد!

۳۶- و اثری از من باقی نمانده است تا مورد چشم زخم قرار گیرم؛ و آن چشمان درشت و سیاه احباب آنقدر به من افتاده است که در راه عشق و هوای ایشان برای من رسم و وجود عینی خارجی نگذارده است بماند.

۳۷- و برای من همّتی است پایین و پست که با ذکر او بالا می‌رود. و برای من روحی است ضعیف و ارزان؛ و چون یاد او را می‌نمایم قوی و گران قیمت می‌گردد.

۳۸- محبّت او به مانند جریان خون من در مفاصل اعضای من جاری گشته است، و بنابراین اینطور شده است که مرا از هر شغلی بازداشته و فقط به خودش مشغول ساخته است.

فَنَافِسٍ بِبَدْلِ النَّفْسِ فِيهَا أَخَا الْهَوَىٰ

فَإِنْ قَبِلْتَهَا مِنْكَ يَا حَبْدًا الْبَدْلُ (۳۹)

فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فِي حُبِّ نَفْسِهِ

وَلَوْ جَادَ بِالْدُنْيَا إِلَيْهِ انْتَهَى الْبُخْلُ (۴۰)

وَلَوْ لَا مُرَاعَاةَ الصَّيَانَةِ غَيْرَةً

وَلَوْ كَثُرُوا أَهْلَ الصَّبَابَةِ أَوْ قَلَّوْا (۴۱)

لَقُلْتُ لِعُشَّاقِ الْمَلَاخَةِ أَقْبِلُوا

إِلَيْهَا عَلَى رَأْيِي وَعَنْ غَيْرِهَا وَلَّوْا (۴۲)

وَإِنْ ذُكِرَتْ يَوْمًا فَخِرُوا لِذِكْرِهَا

سُجُودًا وَإِنْ لَاحَتْ ، إِلَى وَجْهِهَا صَلَّوْا (۴۳)

۳۹- پس ای برادر هم‌کیش عشقی من! در راه محبوبه نغم در بذل نفست

از دیگران پیشی بگیر! پس اگر وی این را از تو قبول نماید، به به از این بذل!
 ۴۰- پس کسیکه جان خود را در راه محبت محبوبه نغم بخشش نکند، اگر

تمام دنیا را هم ببخشد، عنوان بخل و امساک بدو منتهی خواهد گشت.

۴۱- و اگر لزوم مراعات سر داری از جهت غیرت بر محبوبه نغم نبود، و

اگر چه اهل عشق زیاد بودند و یا کم بودند؛

۴۲- تحقیقاً من به عاشقان ملاحظت می‌گفتم: روی بیاورید به سوی وی

طبق رأی و نظریه من، و از غیر او روی برگردانید!

۴۳- و اگر روزی نام وی برده شد به پاس یاد او همگی به سجده به روی

زمین در افتید؛ و اگر پیدا و نمایان شود، به سوی صورتش نماز بخوانید!

وَ فِي حُبِّهَا بَعْتُ السَّعَادَةَ بِالشَّقَا

ضَالًّا وَ عَقَلِي عَنْ هُدَايَ بِهِ عَقَلُ (۴۴)

وَ قُلْتُ لِرُشْدِي وَ التَّنْسُكِ وَ التُّقَى

تَخَلُّوا، وَ مَا بَيْنِي وَ بَيْنَ الْهَوَى خَلُّوا (۴۵)

وَ فَرَّغْتُ قَلْبِي عَنْ وُجُودِي مُخْلِصًا

لِعَلِّي فِي شُغْلِي بِهَا مَعَهَا أَخْلُو (۴۶)

وَ مِنْ أَجْلِهَا أَسْعَى لِمَنْ بَيْنَنَا سَعَى

وَ أَعْدُو، وَ لَا أَعْدُو لِمَنْ دَابُّهُ الْعَدْلُ (۴۷)

فَأَرْتَاحُ لِّلْوَاشِينِ بَيْنِي وَ بَيْنَهَا

لِتَعْلَمَ مَا أَلْقَى وَ مَا عِنْدَهَا جَهْلُ (۴۸)

وَ أَصْبُو إِلَى الْعُدَالِ حُبًّا لِذِكْرِهَا

كَأَنَّهُمْ مَا بَيْنَنَا فِي الْهَوَى رُسُلُ (۴۹)

فَإِنْ حَدَّثُوا عَنْهَا فَكُلِّي مَسَامِعُ

وَ كُلِّي إِنْ حَدَّثْتَهُمْ، أَلْسُنُ تَتَلُو (۵۰)

۴۴- و راجع به محبت او بود که من سعادت را به شقاوت از روی گمراهی فروختم. و عقل از هدایت من عقل خورده است.

۴۵- من به ترقیات عقلانی خودم و به عبادت و تقوای ملازم با وجود خودم گفتم: مرا رها کنید! و ما بین من و عشق من به محبوبه ام را باز بگذارید!
۴۶- و من دلم را از سراسر وجودم از روی اخلاص فارغ ساختم، به امید آنکه من در اشتغال، با خصوص محبوبه ام خلوت داشته باشم.

۴۷- و از جهت وی بود که من در میان کسانی که فیما بین ما سعایت می نمودند می شتافتم و می دویدم، و اما با کسیکه عادت او سرزنش و ملامت درباره او بود نمی رفتم و برخوردار نمی نمودم.

۴۸- بنابراین من با سخن چینان فیما بین من و او آرامش و راحت داشتم، برای آنکه وی بداند چه به من رسیده است ؛ در حالیکه او اصلاً جاهل نمی باشد.

۴۹- و از جهت محبت به ذکر او و یاد او، به سوی ملامت کنندگان میل پیدا می نمودم، بطوریکه گویا آنان در میان ما در راه عشق و محبت رسولانی می باشند.

۵۰- لهذا اگر آنها از وی یاد کرده و سخن می گفتند تمام وجود من گوش بود؛ و اگر من با ایشان سخن می گفتم تمام وجود من زبان بود که تکلم می نمود.

تَخَالَفَتِ الْأَقْوَالُ فَبَيْنَا تَبَائِنًا

بِرَجْمِ ظُنُونٍ بَيْنَنَا مَا لَهَا أَصْلُ (۵۱)

فَشَنِّعَ قَوْمٌ بِالْوَصَالِ وَلَمْ تَصِلْ

وَ أَرْجَفَ بِالسَّلْوَانِ قَوْمٌ وَلَمْ أَسْأَلْ (۵۲)

فَمَا صَدَقَ التَّشْنِيعُ عَنْهَا لِشِقْوَتِي

وَ قَدْ كَذَبْتُ عَنِّي الْأَرَجِيفُ وَ النَّقْلُ (۵۳)

وَ كَيْفَ أَرْجَى وَصَلَ مَنْ لَوْ تَصَوَّرَتْ

حِماها الْمُنَى وَهَمًّا ، لَصَاقَتْ بِهِ السُّبُلُ (۵۴)

وَ إِنْ وَعَدْتُ لَمْ يَلْحَقِ الْفِعْلُ قَوْلَهَا

وَ إِنْ أُوْعَدْتُ فَالْقَوْلُ يَسْبِقُهُ الْفِعْلُ (۵۵)

عِدْنِي بِوَصْلِ وَ امْطَلِي بِنِجَازِهِ

فَعِنْدِي إِذَا صَحَّ الْهَوَى حَسَنَ الْمَطْلُ (۵۶)

۵۱- اقوال و آرائی که درباره ما ردّ و بدل می گشت تخالف داشت ، و

براساس گمان و پنداری رمی می شد که ابداً اصلی نداشت.

۵۲- گروهی مرا به وصال او تشنّیع نمودند ، در حالیکه وصال با وی

امتناع دارد؛ و گروهی مرا به آرامش بی پایه و اساس رمی کردند در حالیکه من آرامش نداشتم.

۵۳- بر اساس بدبختی من ، تشنّیع به وصال درست درنیامد؛ و اراجیف و

نقل در تسلی و آرامش هم معلوم شد دروغ است.

۵۴- آخر چگونه من امید وصال کسی را داشته باشم که اگر آرزوهای

پنداری و خیالی ، تصوّر غرقگاه منزل او را کند ، راههای به سوی او بسته و تنگ می گردد.

۵۵- آن محبوبة نُعم (حضرت اسماء إلهیة) طوری است که اگر وعده ای

بدهد هیچگاه وفای به آن عملاً در دنبال گفتارش نمی آید، و اگر بیمی بدهد گفتارش می ماند و کردارش بر آن گفتار پیشی می گیرد.

۵۶- ای محبوبة من! تو مرا وعده وصال بده اما عمل به آن وعده را تأخیر

بینداز! چرا که نزد من در راه عشق ر استین ، ممانده و تأخیر نیکو می باشد.

وَ حُرْمَةِ عَهْدٍ بَيْنَنَا عَنْهُ لَمْ أَحُلْ

وَ عَقْدٍ بِأَيْدٍ بَيْنَنَا مَالَهُ حَلٌّ (۵۷)

لَأَنْتِ عَلَى غَيْظِ النَّوَى وَرِضَى الْهَوَى
 لَدَى وَقَلْبِي سَاعَةً مِنْكَ مَا يَخْلُو (۵۸)
 تُرَى مُقَلَّتِي يَوْمًا تَرَى مَنْ أَحَبُّهُمْ
 وَيُعْتَبِنِي دَهْرِي وَيَجْتَمِعُ الشَّمْلُ (۵۹)
 وَمَا بَرِحُوا مَعْنَى أَرَاهُمْ مَعِيَ فَإِنْ
 نَأَوْا صُورَةً فِي الذَّهْنِ قَامَ لَهُمْ شَكْلٌ (۶۰)
 فَهُمْ نُصِبُ عَيْنِي ظَاهِرًا حَيْثُمَا سَرَوْا
 وَهُمْ فِي فُؤَادِي بَاطِنًا أَيْنَمَا حَلَّوْا (۶۱)
 لَهُمْ أَبَدًا مِئِّي حُنُوءٌ وَإِنْ جَفَّوْا
 وَ لِي أَبَدًا مَيْلٌ إِلَيْهِمْ وَإِنْ مَلَّوْا (۶۲)^۱

۵۷- و سوگند به حرمت عهدی که میان ما بسته شده است و من از آن برنمی‌گردم، و سوگند به عقد و پیمانی که با شدت و قوت در میان ما استوار شده است که قابل باز شدن نمی‌باشد.

۵۸- هر آینه تحقیقات تو در حالت غیظ و دشمنی عیادت کنندگان بواسطه دوری از تو، و خرسندی دوستان بواسطه نزدیکی به تو؛ در هر دو حالت نزد من هستی، و قلب من یک ساعت هم از تو فارغ نمی‌باشد!

۵۹- آیا امکان دارد که چشم من بدینگونه دیده شود و جلوه کند روزی،

۱- «دیوان ابن فارض مصری» لامیه، از طبع اول (۱۳۷۲ قمری) دار العلم للجمع، ص ۳۸ تا ص ۴۲؛ و از طبع سنه ۱۳۸۲ دار صادر- دار بیروت: ص ۱۳۴ تا ص ۱۳۹؛ و در شرح دیوان کامل ابن فارض تصنیف شیخین: حسن بورینی و عبد الغنی نابلسی، (از طبع دار التراث بیروت) درج ۲، از ص ۱۰۸ تا ص ۱۳۶ شرح این لامیه را خواه از جهت ادبیت و ترکیب و خواه از جهت معانی راقیه عرفانیه، بطور اکمل و اوفی ذکر کرده است، و ترجمه اختصاری مادر اینجا عمده بر اساس همان شرح می‌باشد.

در حالتیکه ببیند کسانی را که من آنها را دوست دارم؛ و روزگار من با من سر سازش داشته باشد، و جمعیت ما اجتماع پیدا نمایند؟!

۶۰- و پیوسته آنان با من هستند؛ از جهت معنی آنها را می بینم. پس اگر از ناحیه صورت و چهره دور شوند، برای ایشان در ذهن من شکلی بر پا خواهد شد.
 ۶۱- پس آنها در ظاهر در برابر دیدگان من می باشند هر جا که بروند. و آنها در باطن در دل من می باشند هر جا که وارد شوند.

۶۲- از جانب من نسبت بدیشان همیشه و بطور دوام مهربانی و عطف است اگر چه آنان جفا نمایند؛ و از برای من میل و گرایش است به سوی آنان گرچه ملالت پیدا کنند.

فتوی پیر مغان دارم و قولی است قدیم

که حرام است می آنجا که نه یارست ندیم

چاک خواهم زدن این دلق ریائی چکنم

روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم

تا مگر جرعه فشاند لب جانان بر من

سالها شد که منم بر در میخانه مقیم

مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت

ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری

سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم

دلبر از ما به صد امید ستد اول دل

ظاهراً عهد فراموش نکند خلق کریم

غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش

کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم

فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگرکن
 درد عاشق نشود به ، به مداوای حکیم
 گوهر معرفت اندوز که با خود ببری
 که نصیب دگران است نصاب زر و سیم
 دام سخت است مگریار شود لطف خدا
 ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم
حافظ ار سیم وزرت نیست چه شد ، شاکر باش

چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم^۱

در اینجاست که هر عقل سلیمی حکم می‌کند که باید تنها دل را به
 خداوند سپرد ، و از تمام رسوم و عادات و آدابی که انسان را از خدا به غیر خدا
 مشغول می‌سازند چشم فرو بست ، و یک تنه و تنهاگرچه جمیع عالم مخالفت
 کنند قدم در جاده صدق و طئی طریق لقاء و مرضات حضرت ربّ و دود نهاد ، و
 به متابعت از پیغمبر اکرم: **لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ**
يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا^۲ به ندای جان آفرین:

قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ^۳.

«بگو: الله ، و پس آنگاه بگذار ایشان را که در امور سرگرم کننده خود
 غوطه‌ور شده و به بازی اشتغال ورزند!»

۱- «دیوان خواجه شمس الدین حافظ شیرازی» طبع پژمان ، ص ۱۵۹ و ۱۶۰ ، غزل

شماره ۳۵۵

۲- آیه ۲۱ ، از سوره ۳۳: الأحزاب: «هر آینه تحقیقاً از برای شما در رسول خدا اسوه
 و الگوی زیبایی وجود دارد، برای کسیکه امید به خدا و روز آخرت دارد و خداوند را زیاد
 یاد می‌کند.»

۳- ذیل آیه ۹۱ ، از سوره ۶: الأنعام

گوش فرا داد، و نه تنها با قدم بلکه با دست و سینه خود را روی زمین کشانید و به سمت او حرکت کرد و با سرّ و سویدای جان آن ندارا لبیک گفت؛ و از تحت ارتداد بیرون آمده در تحت گروه **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ**، و **لَا يَخَافُونَ فِي اللَّهِ لَوْمَةَ لَائِمٍ** قرار گرفت:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ^۱

«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید! هرکدام از شما که از دینش برگردد، به زودی خداوند گروهی دیگر را می‌آورد که او آنها را دوست دارد و آنها هم او را دوست دارند. نسبت رفتارشان با مؤمنین، نرم و انعطاف‌پذیر؛ و با کافرین سخت و ناهموار می‌باشد. ایشان در راه خدا جهاد می‌کنند و از ملامت هیچ ملامت‌کننده‌ای در خوف و هراس نیستند. آنست فضل خداوند که به هر کس که بخواهد می‌دهد؛ و خداوند واسع و علیم است!»

در اینجاست که باز بیت الغزل عارف شیراز از عالم غیب، سروش جان‌بخش و حیات‌آفرین خداوندی را به عنوان سرود دائمی در گوشه‌های روان زنده دلان می‌نوازد:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید

یا جان رسد به جانان یا جان ز تن برآید

بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر

کز آتش درونم دود از کفن برآید

۱- آیه ۵۴، از سوره ۵: المائدة

بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران
 بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید
 جان بر لب است و حسرت در دل که از لبانش
 نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید
 از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم
 خود کام تنگستان کی زان دهن برآید
 بر بوی آنکه در باغ یابد گلی چو رویت
 آید نسیم و هر دم گرد چمن برآید
 گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان
 هر جا که نام **حافظ** در انجمن برآید^۱

سید هاشم بحرانی روایتی بسیار جالب و دلنشین از یونس بن ظبیان از حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت می‌کند دربارهٔ اولوالألباب؛ که منهاج و رویهٔ آنان چیست، و محبتشان به خدا چگونه است، و راه و طریق آنها چگونه است، و برای لقاء و معرفت و تقرّب به حضرت او چه کارهایی را بجا می‌آورند؟ و بالأخره نشان می‌دهد که هر کس بخواهد به مقام کمال برسد، تنها راهش متابعت از ائمهٔ علیهم السلام می‌باشد؛ تا بتواند از تمام عقبات و کریوه‌های صعب العبور بگذرد و از دستبرد شیطان و نفس اماره نجات یابد، تا به مقام علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین واصل شود. وی در تفسیر

۱- «دیوان خواجه حافظ» طبع پزیمان، ص ۹۰، غزل شمارهٔ ۲۰۲؛ و در این مجموعه در نیم بیت دوم بیت اول با عبارت «یا تن رسد به جانان» آورده شده بود، لیکن چون از جهت معنی خالی از رکاکت نبود، ما از روی بعضی از نسخ دیگر «دیوان حافظ» به عبارت «یا جان رسد به جانان» تصحیح نمودیم.

آیه مبارکه:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدَيْ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ^۱.

روایاتی را نقل می‌کند، از آن جمله این روایت است:

از ابن بابویه، از علی بن الحسین، از ابو محمد هرون بن موسی، از محمد بن همام، از عبدالله بن جعفر حمیری، از عمر بن علی عبدی، از داود ابن کثیر رقی، از یونس بن ظبیان؛ که او گفت: من وارد شدم بر امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و گفتم: یابن رسول الله! من داخل شدم بر مالک و اصحابش و شنیدم بعضی از آنها می‌گفتند: خداوند دارای صورت است، و بعضی می‌گفتند: خداوند دارای دو دست است؛ و در این مطلب استشهاد می‌نمودند بقوله تعالی: **يَبْدِيَّ أَسْتَكْبَرْتَ**. و بعضی می‌گفتند: خداوند جوان است در حدود جوانان سی ساله. در نزد تو چیست درباره این مسائل یابن رسول الله؟!

یونس گفت: حضرت در حال تکیه بودند، نشستند و شانه و پشت برگرفتند و عرض کردند:

اللَّهُمَّ عَفْوُكَ! عَفْوُكَ! «بار خداوند! تو عفو را برسان! تو عفو را برسان! از این سخن ناهنجار!»

سپس فرمودند: **يَا يُونُسُ! مَنْ زَعَمَ أَنَّ لِلَّهِ وَجْهًا كَالْوُجُوهِ فَقَدْ أَشْرَكَ.**

۱- آیات ۷۱ تا ۷۶، از سوره ۳۸: ص اینطور است: **إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَلَقْتُ بَشَرًا مِّن طِينٍ * فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكٰفِرِينَ * قَالَ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدَيْ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ * قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِن طِينٍ.**

وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ لِلَّهِ جَوَارِحَ كَجَوَارِحِ الْمَخْلُوقِينَ فَهُوَ كَافِرٌ بِاللَّهِ ، فَلَا تَقْبَلُوا شَهَادَتَهُ ! وَلَا تَأْكُلُوا ذَبِيحَتَهُ ! تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُصِفُهُ الْمُشَبِّهُونَ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِينَ .

فَوَجْهَ اللَّهِ أَنْبِيَؤُهُ وَ أَوْلِيَآؤُهُ .

وَقَوْلُهُ : خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبِرُ ، فَالْيَدُ : الْقُدْرَةُ [كَقَوْلِهِ :] وَ أَيْدِكُمْ بِنَصْرِهِ . فَمَنْ زَعَمَ أَنَّ لِلَّهِ فِي شَيْءٍ ، أَوْ عَلَى شَيْءٍ ، أَوْ تَحَوَّلَ مِنْ شَيْءٍ إِلَى شَيْءٍ ، أَوْ يَخْلُو مِنْهُ شَيْءٌ ، وَ لَا يَخْتَلِي مِنْهُ مَكَانٌ ، أَوْ يَشْغَلُ بِهِ شَيْءٌ ؛ فَقَدْ وَصَفَهُ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِينَ .

وَ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ . لَا يُقَاسُ بِالْمِقْيَاسِ ، وَ لَا يُشَبَّهُ بِالنَّاسِ . وَ لَا يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ ، وَ لَا يَسْتَعْلُ بِهِ مَكَانٌ . قَرِيبٌ فِي بُعْدِهِ ، بَعِيدٌ فِي قُرْبِهِ . ذَلِكَ اللَّهُ رَبُّنَا لَا إِلَهَ غَيْرُهُ .

فَمَنْ أَرَادَ اللَّهُ وَ أَحَبَّهُ بِهَذِهِ الصِّفَةِ فَهُوَ مِنَ الْمُؤَحِّدِينَ . وَ مَنْ أَحَبَّهُ بِغَيْرِ هَذِهِ الصِّفَةِ فَاللَّهُ مِنْهُ بَرِيءٌ وَ نَحْنُ مِنْهُ بَرَاءَةٌ .

«ای یونس! کسیکه گمان کند خداوند دارای صورتی می باشد مانند صورتها، تحقیقاً شرک آورده است. و کسیکه گمان کند خداوند دارای اعضاء و جوارحی می باشد مانند جوارح مخلوقات تحقیقاً کفر ورزیده است به خداوند. بنابراین نایستی شهادتش را قبول کنید! و نایستی ذبیحه و کشتارش را بخورید! بلند مرتبه است خداوند از آنچه را که تشبیه کنندگان او را به صفات خلایق توصیف می نمایند.

بنابراین «وجه الله» عبارت هستند از انبیای وی و اولیای وی.

۱- اینطور در ضبط نسخه وارد است، ولیکن صحیح آن باید اَوْ يَخْتَلِي بوده باشد. در «أقرب الموارد» گوید: الخَلْوَةُ : المكان الذي يختلئ فيه الرجلُ.

و اما در کلام او که وارد است: **خَلَقْتُ بِيَدِي أَسْتَكْبَرْتُ** «من آدم را با دودست خودم آفریدم. تو از سجده بر او استکبار ورزیدی؟!» در اینجا ید (دست) به معنی قدرت می‌باشد. شاهد در **أَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ** است. (که آید از همان ماده ید است، یعنی خداوند با نصرت خودش شما را تقویت نمود!)
بناءً علیهذا کسی که معتقد باشد خداوند در چیزی است، و یا بر چیزی است، یا از چیزی به چیز دیگری تحوّل یافته است، یا از او چیزی فارغ است، یا از او مکانی خالی می‌باشد؛ یا او را چیزی بخود مشغول می‌سازد؛ او را با صفت مخلوقات توصیف نموده است. در حالیکه خداوند خالق تمام چیزهاست. با مقیاس و میزانی نمی‌توان او را سنجید. و با مردم مشابهتی ندارد، و محلی وجود ندارد که از او خالی بوده باشد؛ و مکانی به او مشغول نشده. در عین دوری‌اش نزدیک است؛ و در عین نزدیکی‌اش دور. آنست خداوند پروردگار ما که معبودی غیر از او نیست.

پس کسیکه خدا را بنخواهد و اراده کند و دوست داشته باشد بدین صفت، او از زمره موحدین می‌باشد؛ و کسیکه وی را به دون این صفت بخواند و دوست داشته باشد، خداوند از او بیزار است، و ما نیز از او بیزار هستیم!»
سپس حضرت علیه السلام فرمود:

إِنَّ أَوْلَى الْأَلْبَابِ الَّذِينَ عَمِلُوا بِالْفِكْرَةِ حَتَّى وَرِثُوا مِنْهُ حُبَّ اللَّهِ. فَإِنَّ حُبَّ اللَّهِ إِذَا وَرِثْتَهُ الْقُلُوبُ اسْتَضَاءَ بِهِ وَ أَسْرَعَ إِلَيْهِ اللَّطْفُ ،^۱ فَإِذَا نَزَلَ مَنْزِلَةَ اللَّطْفِ صَارَ مِنْ أَهْلِ الْفَوَائِدِ.

۱- در «أقرب الموارد» گوید: لَطَفَ بِهِ و - له (ن) لُطْفًا: رَفَقَ بِهِ ، و - اللَّهُ لِلْعَبْدِ وَ بِالْعَبْدِ: رَفَقَ بِهِ وَ أَوْصَلَ إِلَيْهِ مَا يُحِبُّ بَرَفِقٍ ، و -: وَفَّقَهُ ، و -: عَصَمَهُ فَهُوَ لَطِيفٌ بِهِ ، و الاسم: اللَّطْفُ ، و - الشَّيْءُ: دَنَا.

فَإِذَا صَارَ مِنْ أَهْلِ الْفَوَائِدِ تَكَلَّمَ بِالْحِكْمَةِ . وَإِذَا تَكَلَّمَ بِالْحِكْمَةِ صَارَ
صَاحِبَ فِطْنَةٍ .^۱ فَإِذَا نَزَلَ مَنْزِلَةَ الْفِطْنَةِ عَمِلَ بِهَا فِي الْقُدْرَةِ ، فَإِذَا عَمِلَ بِهَا
فِي الْقُدْرَةِ عَمِلَ فِي الْأَطْبَاقِ السَّبْعَةِ .

فَإِذَا بَلَغَ هَذِهِ الْمَنْزِلَةَ صَارَ يَتَقَلَّبُ فِي لُطْفٍ وَ حِكْمَةٍ وَ بَيَانٍ .

فَإِذَا بَلَغَ هَذِهِ الْمَنْزِلَةَ جَعَلَ شَهْوَتَهُ وَ مَحَبَّتَهُ فِي خَالِقِهِ .

فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ نَزَلَ الْمَنْزِلَةَ الْكُبْرَى ؛ فَعَايَنَ رَبَّهُ فِي قَلْبِهِ ، وَ وَرِثَ
الْحِكْمَةَ بِغَيْرِ مَا وَرِثَهُ الْحُكَمَاءُ ، وَ وَرِثَ الْعِلْمَ بِغَيْرِ مَا وَرِثَهُ الْعُلَمَاءُ ، وَ
وَرِثَ الصِّدْقَ بِغَيْرِ مَا وَرِثَهُ الصِّدِّيقُونَ .

«أولو الألباب و خردمندان، کسانی هستند که با تفکر سر و کار دارند تا
آنکه نتیجه حاصله از آن محبت خدا می‌گردد. زیرا چون دلها حب خدا را در
خود گرفت و پذیرفت، دل به حب خدا روشن می‌شود، و لطف خدا بدان
سرعت می‌گیرد.

و چون در منزل لطف قرار گرفت (و اسم لطیف الهی بر وی فرود آمد) از
گروه و اهل فواید می‌شود.

و چون از گروه و اهل فواید گشت با حکمت سخن می‌گوید. و چون با
حکمت سخن گفت از گروه و اهل فطنت (حذاقت و جودت فهم) می‌گردد. و
چون در منزل فطنت وارد شد با فطنت، در قدرت دست می‌برد. و چون با
فطنت در قدرت دست برد در طبقات هفتگانه آسمان اثر و عمل می‌کند.
و چون بدین مرتبه بالغ شد، وجودش در لطف و حکمت و بیان دگرگون
می‌شود.

۱- در «أقرب الموارد» گوید: الْفِطْنَةُ بِالْكَسْرِ: الْحَذَقُ وَ الْفَهْمُ ، وَ قَدْ تُفَسَّرُ بِجُودَةِ تَهَيُّؤِ
النَّفْسِ لِتَصَوُّرِ مَا يَرِدُ عَلَيْهَا مِنَ الْغَيْرِ؛ وَ يُقَابَلُهَا الْعَبَاوَةُ. ج: فِطْنَانٌ .

و چون بدین منزلت رسید، شهوت و میل و محبتش را در خالق خودش قرار می دهد.

و چون این کار را انجام داد در منزلت و مکانت کبرای خداوندی وارد می شود و پروردگارش را در دلش بالعیان مشاهده می کند. و حکمت را از غیر طریقی که حکماء بدست آورده اند بدست می آورد. و علم را از غیر راهی که علماء آموخته اند می آموزد. و صدق را از غیر منهجی که صدیقون تحصیل کرده اند تحصیل می نماید.»

إِنَّ الْحُكَمَاءَ وَرِثُوا الْحِكْمَةَ بِالصَّمْتِ. وَإِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرِثُوا الْعِلْمَ
بِالطَّلَبِ. وَإِنَّ الصَّادِقِينَ وَرِثُوا الصِّدْقَ بِالْخُشُوعِ وَ طَوْلِ الْعِبَادَةِ.
فَمَنْ أَخَذَهُ بِهَذِهِ السَّيْرَةِ إِمَّا أَنْ يَسْفَلَ وَإِمَّا أَنْ يُرْفَعَ. وَ أَكْثَرَهُمُ الَّذِي
يَسْفُلُ وَ لَا يُرْفَعُ إِذَا لَمْ يَرْعَ حَقَّ اللَّهِ وَ لَمْ يَعْمَلْ بِمَا أَمَرَهُ بِهِ.
فَهَذِهِ صِفَةٌ مَنْ لَمْ يَعْرِفِ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ، وَ لَمْ يُحِبَّهُ حَقَّ مَحَبَّتِهِ.
فَلَا يَغُرَّنَّكَ صَلَوَتُهُمْ وَ صِيَامُهُمْ وَ رِوَايَاتُهُمْ وَ عُلُومُهُمْ؛ فَإِنَّهُمْ حُمُرٌ
مُسْتَنْفِرَةٌ.^۱

«حکماء، حکمت را از راه سکوت و صمت تحصیل می کنند. و علماء، علم را از راه طلب به دست می آورند. و راستگویان، صدق را از نهج خشوع و عبادت‌های دراز واجد می شوند.

و کسیکه بدین سیره و منهاج وارد شود و حکمت و علم و صدق را از آن اخذ کند یا به پستی واژگون می گردد و یا به بالائی و برتری ترفیع می یابد. و اکثریت ایشان آنهایی هستند که به پستی در می افتند و به برتری و رفعت

۱- مقتبس از آیه ۵۰ و ۵۱، از سوره ۷۴: المدثر: كَانَهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ * فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ.

نمی‌گیرند اگر حق خداوند را رعایت ننموده و به او امر وی عمل ننموده باشند. پس این اوصاف کسی می‌باشد که خدای را آنطور که باید و شاید نشناخته و بدو معرفت پیدا نکرده است، و آنطور که باید و شاید پاس محبت او را نداشته و او را محبوب مطلق خویشتن ندانسته است.

(ای یونس!) بنابراین نمازشان و روزه‌شان ترا فریب ندهد، و روایات و علومشان ترا گول نزنند؛ چرا که آنان خرائی هستند که فراری داده شده‌اند! (که از شیرژیان پا به فرار گذارده‌اند.)

سپس حضرت افاده فرمودند:

يَا يُونُسُ! إِذَا أَرَدْتَ الْعِلْمَ الصَّحِيحَ فَعِنْدَنَا أَهْلُ الْبَيْتِ! فَإِنَّا وَرَثَتَاهُ،
وَأُوْتِينَا شَرْحَ الْحِكْمَةِ وَفَصْلَ الْخَطَابِ.

«ای یونس! اگر علم صحیح را می‌طلبی بدان که نزد ما اهل بیت وجود دارد. زیرا که آن علم به عنوان میراث به ما رسیده است، و به ما شرح حکمت و فصل خطاب عطا شده است.»

یونس می‌گوید: من گفتم: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ!

وَكُلُّ مَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ وَرِثَ كَمَا وَرِثْتُمْ مِنْ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ؟!

«تمام آنانکه از اهل بیت هستند آن علم را ارث برده‌اند همانطور که شما

از علی و فاطمه به میراث برده‌اید؟!»

حضرت فرمود: مَا وَرِثَهُ إِلَّا الْأَيْمَةُ الْإِثْنَا عَشَرَ!

«آنها به طریق ارث حائز نشده‌اند مگر امامان دوازده‌گانه!»

یونس می‌گوید: عرض کردم: یا بن رسول الله! ایشان را برای من نام ببر!

حضرت فرمود: أَوْلَهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، وَبَعْدَهُ الْحَسَنُ وَ

الْحُسَيْنُ، وَبَعْدَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، وَبَعْدَهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، وَبَعْدَهُ أَنَا، وَ

بَعْدِي مُوسَى وَلَدِي، وَبَعْدَ مُوسَى عَلِيُّ ابْنُهُ، وَبَعْدَ عَلِيٍّ مُحَمَّدٌ، وَبَعْدَ

مُحَمَّدٍ عَلِيٍّ، وَ بَعْدَ عَلِيٍّ الْحَسَنِ، وَ بَعْدَ الْحَسَنِ الْحُجَّةَ؛ اضْطَفَانَا اللَّهُ وَ طَهَّرَنَا، وَ ءَاتَانَا مَا لَمْ يُوتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ.

«اَوَّل ايشان علي بن ابي طالب است، و پس از او حسن و حسين، و پس از او علي بن الحسين، و پس از او محمد بن علي، و پس از او من، و پس از من موسی فرزندم، و پس از موسی علی پسرش، و پس از علی محمد، و پس از محمد علی، و پس از علی حسن، و پس از حسن حجّت؛ خداوند ما را برگزیده است و تطهیر نموده است، و به ما عنایت فرموده است آنچه را که به احدی از عالمیان نداده است.»

یونس گوید: پس از این عرض کردم: یا بن رسول الله! پسر عبدالله بن مسعود دیروز بر شما وارد شد و از شما پرسید همین را که من پرسیدم؛ و شما جواب دادید به خلاف آنچه را که به من جواب دادید!

حضرت فرمود: يَا يُونُسُ! كُلُّ امْرِي مَا يَحْتَمِلُهُ! وَ لِكُلِّ وَقْتٍ حَدِيثُهُ! وَ إِنَّكَ لَأَهْلٌ لِمَا سَأَلْتَهُ! فَآكُتْمُهُ إِلَّا عَنْ أَهْلِهِ!

«ای یونس! هر کس توانائی مقدار معینی از علوم را دارد که آنرا بردارد! و از برای هر وقت گفتاری متناسب آن وقت می باشد! و تو اهلیت داری درباره فهمیدن آنچه را که پرسیدی! بنابراین، این علم را پنهان بدار مگر برای صاحبان آن که اهلیت آنرا دارند!»

علامه مجلسی رضوان الله علیه در «بحار الأنوار» از «مصباح الشریعة»

۱- «البرهان فی تفسیر القرآن» طبع سنگی (سنه ۱۳۰۲ هجری قمری) ج ۲، ص ۹۳۰؛ این روایت را با مختصر اختلافی در لفظ و با همین سند بدون واسطه ابن بابویه بلکه مستقیماً از علی بن الحسین (پدر او)، شیخ اقدم ما علی بن محمد خراز قمی رازی در کتاب «کفایة الأثر فی النّص علی الأئمة الإثني عشر» طبع حروفی انتشارات بیدار (سنه ۱۴۰۱) از ص ۲۵۵ تا ص ۲۵۹ روایت نموده است.

روایت کرده است که:

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْأَخْلَاصُ يَجْمَعُ حَوَاصِلَ الْأَعْمَالِ. وَ هُوَ مَعْنَى مِفْتَاحِهِ الْقَبُولُ، وَ تَوْقِيعُهَا الرِّضَا.

فَمَنْ تَقَبَّلَ اللَّهُ مِنْهُ وَ رَضِيَ عَنْهُ فَهُوَ الْمُخْلِصُ وَ إِنْ قَلَّ عَمَلُهُ. وَ مَنْ لَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنْهُ فَلَيْسَ بِمُخْلِصٍ وَ إِنْ كَثُرَ عَمَلُهُ؛ اِعْتِبَارًا بِأَدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ إِبْلِيسَ.

وَ عِلْمَةُ الْقَبُولِ وَ جُودُ الْإِسْتِقَامَةِ بِبَدَلِ كُلِّ الْمُحَابَّبِ، مَعَ إِصَابَةِ عِلْمٍ^۲ كُلِّ حَرَكَةٍ وَ سُكُونٍ.

فَالْمُخْلِصُ ذَاتِبُ رُوحِهِ، بِأَذَلِّ مُهْجَتِهِ فِي تَقْوِيمِ مَا بِهِ الْعِلْمُ وَ الْأَعْمَالُ وَ الْعَامِلُ وَ الْمَعْمُولُ بِالْعَمَلِ. لِأَنَّهُ إِذَا أَدْرَكَ ذَلِكَ فَقَدْ أَدْرَكَ الْكُلَّ. وَ إِذَا فَاتَهُ ذَلِكَ فَاتَهُ الْكُلُّ. وَ هُوَ تَصْنِيفِيَّةٌ مَعَانِي التَّنْزِيهِ فِي التَّوْحِيدِ.

۱- در «أقرب الموارد» گوید: «الحاصل من كل شيء: ما بقى و ثبت و ذهب ما سواه، يكون من الحساب و الأعمال و نحوها. و حاصل الشيء: بقيته؛ ج: حواصل. الحاصل أيضًا: ما خُص من الفضة من حجارة المعدن، و يقال للذي يُخْلِصُهُ: مُخَصِّلٌ.» و بنا براین، معنی حَوَاصِلَ الْأَعْمَالِ عبارت می‌شود از آنچه برای خداست و باقی می‌ماند و بقیه آن از بین می‌رود.

و در نسخه مصححه و مطبوعه حضرت آقای مصطفوی دام عمره و علاه (مرکز نشر کتاب - طهران، سنه ۱۳۷۹، ص ۵۲ و ۵۳، باب ۷۶) يَجْمَعُ فَوَاصِلَ الْأَعْمَالِ وارد می‌باشد، و معنی این می‌شود که: اخلاص جمع کرده است همه فضائل و اعمال و مکارم اخلاق را. یعنی فضیلت هر عمل و کمال هر عمل به اخلاص است.

در نسخه ملاً عبد الرزاق گیلانی که «مصباح الشریعة» را شرح کرده و سید جلال الدین محدث ارموی آنرا تصحیح و به طبع رسانیده است (از انتشارت دانشگاه طهران، سنه ۱۳۴۴، ج ۲، ص ۱۳۶) نیز با ضبط فواصل آمده و شرح شده است.

۲- کلمه علم در «مستدرک» وجود ندارد.

كَمَا قَالَ الْأَوَّلُ: هَلَكَ الْعَامِلُونَ إِلَّا الْعَابِدُونَ؛ وَ هَلَكَ الْعَابِدُونَ إِلَّا الْعَالِمُونَ؛ وَ هَلَكَ الْعَالِمُونَ إِلَّا الصَّادِقُونَ؛ وَ هَلَكَ الصَّادِقُونَ إِلَّا الْمُخْلِصُونَ؛ وَ هَلَكَ الْمُخْلِصُونَ إِلَّا الْمُتَّقُونَ؛ وَ هَلَكَ الْمُتَّقُونَ إِلَّا الْمُوقِنُونَ؛ وَ إِنَّ الْمُوقِنِينَ لَعَلَىٰ خَطَرٍ عَظِيمٍ.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَىٰ لِنَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.

وَ أَدْنَىٰ حَدِّ الْإِخْلَاصِ بَدَلُ الْعِبَادَةِ طَاقَتُهُ، ثُمَّ لَا يَجْعَلُ لِعَمَلِهِ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا فَيُوجِبُ بِهِ عَلَىٰ رَبِّهِ مُكَافَأَةً بِعَمَلِهِ. لِعِلْمِهِ أَنَّهُ لَوْ طَالَبَهُ بِوَفَاءٍ حَقِّ الْعِبُودِيَّةِ لَعَجَزَ.

وَ أَدْنَىٰ مَقَامِ الْمُخْلِصِ فِي الدُّنْيَا السَّلَامَةُ مِنْ جَمِيعِ الْأَثَامِ، وَ فِي الْأُخْرَةِ النَّجَاةُ مِنَ النَّارِ وَ الْفَوْزُ بِالْجَنَّةِ.^۱

«حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفته‌اند: اخلاص گرد می‌آورد خلاصه و نتیجه ثابته و باقیمانده از اعمال را. و آن معنی ایست که کلید گشایشش قبول، و مهر امضای خاتمه‌اش رضا است.

و بر اساس این تعریف، هر کس را که خداوند عملش را بپذیرد و از او خرسند و راضی باشد او مُخْلِص است اگر چه عملش اندک بوده باشد، و

۱- «بحار الأنوار» طبع حروفی اسلامیّه، ج ۷۰، ص ۲۴۵؛ و طبع کمپانی: جلد پانزدهم از قسمت دوم، باب الإخلاص و معنی قُربیه تعالی، ص ۸۶؛ و در «مستدرک الوسائل» (طبع سنگی) مقدّمه العبادات مجلد اول، باب وجوب الإخلاص فی العبادة والنیّة، ص ۱۰، از «مصباح الشریعة»؛ و کتاب «أسرار الصلوة» شهید ثانی، طبع سنگی - طهران (سنه ۱۳۱۲) ص ۱۲۵ ضمن بیان اسرار نیّت از «مصباح الشریعة»؛ و «مصباح الشریعة» باب ۷۶، ص ۵۲ و ۵۳ از طبع مرکز نشر کتاب، تصحیح و تعلیقه و طبع حضرت حجّة الإسلام و المسلمین آقای حاج شیخ حسن مصطفوی دام عمره و علاه.

هرکس را که خداوند عملش را نپذیرد، او مخلص نیست اگر چه عملش بسیار باشد ؛ از روی اعتبار عمل آدم علیه السّلام و إبلیس (که عمل آدم با وجود قَلت ، مورد قبول آمد و عمل إبلیس با وجود کثرت پذیرفته نگردید).

و علامت قبول ، وجود استقامت است ؛ و آن حاصل نمی شود مگر به بذل کردن شخص محبّ آنچه را که محبوب تر است نزد وی برای خاطر محبوب ، و همچنین استقامت در اصابت نمودن با واقع در سر زدن افعال و اعمال از او در تمام حرکات و سکانات بدون خطا.

بنابراین شخص مخلص روحش ذوب می شود و خونس را می ریزد در به راستی و درستی و قوام در آوردن بواسطه عمل آنچه را بدان عمل و اعمال و عامل و معمول منوط و مربوط می باشند.^۱

« یعنی باید نهایت سعی به عمل آرد و غایت بذلِ جهد نماید تا علم او از اخلاص بیرون نرود، و عمل او مقبول باشد؛ و خود در سلک عامل حقیقی ، و معمول او در سلک معمول حقیقی مندرج باشد.

و هر که به این مرتبه رسید و افعال و اعمال خود را از غِلّ و غِشّ خالص کرد پس به تحقیق که رسیده است به جمیع مراتب خیر و نیکوئی ؛ و از هر که فوت شود این مرتبه علیا پس به تحقیق که فوت شده است از او جمیع خیرات و مبرّات. و اینچنین اخلاص از لوازم تنزیه و توحید حقیقی الهی است.

۱- تا اینجا ترجمه از خود حقیر است. زیرا در نسخه «بحار» و نسخه «مصباح الشریعة» حجة الإسلام مصطفوی بدین عبارت است: **فِي تَقْوِيمِ مَا بِهِ الْعِلْمُ وَالْأَعْمَالُ ، وَالْعَامِلُ وَالْمَعْمُولُ بِالْعَمَلِ .** و اما در نسخه «شرح مصباح» ملا عبد الرزاق گیلانی ، مصحح ارموی ، در ج ۲ ، ص ۱۳۷ بدین عبارت می باشد: **فِي تَقْوِيمِ مَا بِهِ الْعِلْمُ وَالْأَعْمَالُ وَالْعَامِلُ وَالْمَعْمُولُ وَالْعَمَلُ .** فلذا پس از این عبارت را تا آخر روایت طبق شرح ملا عبد الرزاق در اینجا نقل نمودیم.

ممکن است که مراد به «اَوَّل» اَوَّل تعالی باشد، و مراد حضرت باری عزّ اسمه باشد، و ممکن است که مراد امام اَوَّل باشد، و اَوَّل انساب است؛ چرا که عدول از اسم حضرت به اَوَّل وجه ندارد.

به هر حال می‌فرماید که: نابود و بی‌اعتبارست هر عملی که جز عبادت و بندگی حق باشد؛ و عمل عبادت و بندگی هم نابود و ناچیزست مگر عبادت کسانی که عبادت ایشان از روی علم و دانش باشد؛ و عبادت مقرون به علم هم بی‌اعتبار و نابودست مگر علمی که صاحب آن علم در گفتار و کردار صادق باشد؛ و علمای صادق هم عبادت ایشان نابود و ناچیزست مگر عبادت علمائی که عبادت ایشان از روی اخلاص باشد؛ و عبادت مخلصان نیز نابودست مگر آنانکه متقی و پرهیزگار باشند؛ و عبادت متقی هم نابود است مگر آنانکه تقوای ایشان از روی یقین باشد؛ و اهل یقین هم در خطر عظیم‌اند که آیا سالم توانند جست یا نه؟! خداوند عالم به حبیب خود می‌فرماید که: بندگی کن پروردگار خود را تا وقتیکه فرا رسد ترا موت.^۱

۱- مآل عبد الرزاق در اینجا شرح ذیل را اضافه دارد: «و نسبت اتیان به موت داد نه به مخاطب بواسطه تلخی موت و اشارت به آنکه موت نه چیزی است که آدمی به اختیار خود به او برسد و به مردن راضی شود، پس در حکایت موت گویا موت به او رسیده است نه او به موت. یا اشاره باشد به عظمت مرتبه موت به اعتبار احوال قبل از موت و بعد از موت. یعنی از بس که موت در نهایت خوف و هول است رسیدن بنده ضعیف به او متعسر بلکه متعذر است، و اگر واقع شود، از طرف موت متصور است نه از طرف بنده؛ چنانکه از خواجه جمال الدین محمود شیرازی که از جمله تلامذه مآل جلال دوانی است [منقول است که: [روزی به خدمت استاد عرض کرد که: شیخنا! آیا روزی باشد که ما به فضیلت برسیم و فی الجملة ما را ترقی علمی حاصل شود و در عداد فضلا توانیم بود؟] استاد فرمود که: شما هرگز به فضل نمی‌رسید، اما فضل به شما می‌رسد! یعنی فضیلت و دانش رفته رفته تنزل به

و پست‌ترین مرتبهٔ اخلاص بذل کردن طاعت است در عبادت آنقدر که ممکن باشد؛ و با وجود بذل جهد و طاقت، طاعت و عبادت را بی‌قدر و بی‌اعتبار دانستن، و گفتن که: بار الهامن به سبب این عمل مستحقّ اجر و ثواب نیستم، و اگر از من آنچه حقّ عبادت و بندگی است مطالبه فرمائی کی هرگز از عهدهٔ آن بیرون می‌توانم آمد...؟ و پست‌ترین مرتبهٔ کسیکه عملش محض از برای خداست و مغشوش به غرض دیگر نیست؛ ادنای مرتبهٔ او در دنیا سلامت از اثم و گناه است، و در آخرت نجات از عذاب جهنم و فائز شدن به دخول بهشت.»

باری، در روایت اولوالالباب دیدیم که حضرت تصریح می‌فرماید به معاینه و مشاهدهٔ خداوند در دل (فَعَايَنَ رَبَّهُ فِي قَلْبِهِ) و این پس از مجاهدتهای عظیمهٔ نفسانی و روحانی می‌باشد که حضرت قبلاً شرح دادند و نتیجه و ثمرهٔ آنرا نزول در منزلت کبری و لقای حضرت پروردگار مشخص کردند.

و در این روایت اخیر مرویه از «مصباح الشریعة» دیدیم که نجات فقط اخلاص در عمل است؛ و بذل هر محبوبی را بطور صحیح و اصیل با علم به حرکت و سکونی که به واقع اصابت کند، و بالأخره ذوب روح و بذل مَهَجَت و خون و جان در راه جانان را میزان و معیار قبولی اعمال و کردار به شمار آورده

⇨ خواهد کرد و به شما خواهد رسید.

صوفیه یقین را تفسیر می‌کنند به مرتبهٔ وصول به حقّ. یعنی هر که از ریاضات و مجاهدات و ترک تعلقات بدنی و رخص غواشی هیولانی واصل به حقّ شد، دیگر عبادت و تکلیف از او ساقط است و از قلم تکلیف بیرون است؛ و این لا یَعْنی* و پوچ محض است؛ چه اگر رسیدن به مرتبهٔ اعلی و درجهٔ قصوای ریاضت منتج سقوط تکالیف می‌بود می‌بایست از انبیاء و اوصیاء ساقط باشد.»

*- لا یعنی، یعنی بی‌فائده و غیر مفید (تعلیقه)

است.

راه، راه پیامبران و برگزیدگان جهانیان است. بسیار خطیر و دقیق است. عشقبازی با خود مقام حضرت حیّ ذوالجلال و الواحد القهار است. چقدر عظیم و خطیر و در عین حال چقدر دارای شور و شوق عشق و تئیمان است که نتیجه و خلاصه اعمال کائنات و افضل از عبادت ثقلین می‌باشد.

فقط نیروی عظیم عشق است که موانع را از سر راه بر می‌دارد، و سنگرها را در هم می‌کوبد، و از عقبات و کریوه‌های تنگ و تاریک عبور می‌دهد، و از دریا‌های حسرت، و صحراهای حیرت، و فضا‌های بی‌پایان بُهت و سرگشتگی عبور می‌دهد؛ و گرنه جمیع قوای ما سوی الله را گرد آوریم نمی‌تواند ذره‌ای انسان را جلو ببرد. عشق اوست که حلال مشکلات است و کلید رمز موفقیت و بس.

ای رُخت چون خلد و لعلت سلسبیل

سلسبیلت کرده جان و دل سبیل

سبز پوشان خطت برگرد لب

همچو مورانند گرد سلسبیل

ناوک چشم تو در هر گوشه‌ای

همچو من افتاده دارد صد قتیل

یارب این آتش که بر جان من است

سرد کن زانسان که کردی بر خلیل

من نمی‌یابم مجال ای دوستان

گرچه دارد او جمالی بس جمیل

پای ما لنگ است و منزل بس دراز

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

شاه عالم را بقا و عز و ناز

باد و هر چیزی که باشد زین قبیل^۱

حافظ از سرپنجه عشق نگار

همچو مور افتاده شد در پای پیل^۲

علامه مجلسی (ره) از کتاب «خرائج و جرائح» راوندی (ره) روایت می‌کند از حضرت امام ابوجعفر الباقر علیه السلام از پدرش علیه السلام که فرمود:

مَرَّ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكَرْبَلَاءَ فَقَالَ: لَمَّا مَرَّ بِهِ أَصْحَابُهُ وَقَدْ
اغْرُورَقَتْ عَيْنَاهُ بَيْكِي وَيَقُولُ:

هَذَا مُنَاخُ رِكَابِهِمْ، وَهَذَا مُلْقَى رِحَالِهِمْ، هَبْهُنَا مُرَاقٍ دِمَائِهِمْ؛ طُوبَى
لَكَ مِنْ تُرْبَةٍ عَلَيْهَا تُرَاقٍ دِمَاءُ الْأَحِبَّةِ!

وَقَالَ الْبَاقِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: خَرَجَ عَلِيٌّ يَسِيرُ بِالنَّاسِ، حَتَّى إِذَا كَانَ
بِكَرْبَلَاءَ عَلَى مِيلَيْنِ أَوْ مِيلٍ، تَقَدَّمَ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ حَتَّى طَافَ بِمَكَانٍ يُقَالُ لَهُ:
الْمِقْدَفَانِ. فَقَالَ: قُتِلَ فِيهَا مَائَتَا نَبِيٍّ وَ مَائَتَا سَبْطٍ كُلُّهُمْ شُهَدَاءٌ.

وَمَنَاخُ رِكَابٍ وَ مَصَارِعُ عُشَاقٍ شُهَدَاءٌ. لَا يَسْبِقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ؛ وَ
لَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ.^۳

«حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در وقت حرکت به

۱- در تعلیقه گوید: شعر ذیل هم در این غزل است:

عقل در حسنت نمی‌یابد بدل طبع در لطفت نمی‌بیند بدیل

۲- «دیوان خواجه حافظ» طبع پزمان، ص ۱۴۱، غزل شماره ۳۱۴

۳- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۰؛ و طبع حروفی آخوندی ج ۴۱، ص ۲۹۵، روایت شماره ۱۸؛ و قسمت اول روایت را مرحوم شیخ جعفر شوشتری در کتاب «خصائص الحسین» علیه السلام، طبع سنگی ص ۱۱۵ و ۱۱۶ ذکر نموده است.

سوی صفین، مرورشان به کربلا افتاد، و در حالیکه اصحابش بر وی مرور می نمودند و دو چشمانش از اشک سرشار گردیده بود و می گریست، می گفت: اینست محلّ خوابیدن مرکبهای سواری ایشان، و اینست محلّ فرود آمدن و بار انداختن خود ایشان، اینجا محلّ ریخته شدن خونهای آنهاست؛ خوشا بر حال تو ای خاک که بر روی تو خونهای محبوبان بارگاه الهی ریخته می شود!

و حضرت امام باقر علیه السلام فرمودند: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب از کوفه بیرون شد، و مردم را برای نبرد معاویه در صفین کوچ می داد، تا رسید به جایی که تا کربلا دو میل یا یک میل بیشتر فاصله نداشت. در آنجا در برابر لشکر به پیش آمد تا گرداگرد مکانی دور زد که به آن «مِقدَفان» می گفتند. فرمود: در این جا دویست پیغمبر و دویست سبط پیغمبر کشته شده است که همگی آنها شهیدانند.

و محلّ خوابیدن مرکبها، و به زمین افتادن عشاقی است که پیشینیان بر ایشان نتوانستند در عشق بر آنان سبقت گیرند؛ و پسینیان از ایشان نتوانستند در عشق خودشان را به آنان برسانند.»

عالم کبیر و محقق عظیم مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری، از مجاهدان ابن عباس روایت کرده است که او گفت:

در سفری که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به سمت صفین حرکت می نمود، من در محضرش بودم. هنگامیکه به نیوی که در ناحیه شطّ الفرات است رسید، با بلندترین صداهای خود مرا ندا کرد و گفت: **يَا بْنَ عَبَّاسِ!** **أَتَعْرِفُ هَذَا الْمَوْضِعَ؟! «ای پسر عباس! آیا این محل را می شناسی؟!»**

به او گفتم: یا امیرالمؤمنین! نمی شناسم!

حضرت فرمود: **لَوْ عَرَفْتَهُ كَمَعْرِفَتِي، لَمْ تَكُنْ تَجُوزُهُ حَتَّى تَبْكِي**

کَبْكَائِي!

«اگر می‌شناختی مانند شناختن من، اینطور نبود که از آن بگذری مگر آنکه به مثل گریه من گریه کنی!»

ابن عباس می‌گوید: حضرت گریه‌ای طولانی نمود، تا بجائیکه محاسنش را فرا گرفت و اشکهایش بر روی سینه‌اش جاری گشت، و ما هم با او می‌گریستیم، و او می‌گفت:

أَوْهَ! أَوْهَ! مَا لِي وَ لَأِلِ أَبِي سُفْيَانَ؟! مَا لِي وَ لَأِلِ حَرْبِ حِزْبِ الشَّيْطَانِ وَ أَوْلِيَاءِ الْكُفْرِ؟! يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! فَقَدْ لَقِيَ أَبُوكَ مِثْلَ الَّذِي تَلْقَى مِنْهُمْ!

«آه! آه! مرا به آل اَبوسفیان چه کار؟! مرا با آل حرب چه کار؛ حزب شیطان و اولیای کفر؟! ای ابا عبدالله! تحقیقاً مثل آنچه را که تو از آنها می‌بینی پدر تو نیز دیده است!»

سپس آب وضو طلبید و وضو ساخت برای نماز، و تا جائیکه می‌خواست نماز بخواند نماز گزارد. و پس از آن به مثل گفتار نخستینش مطلب را ادا نمود؛ مگر آنکه بعد از انقضاء نمازش و گفتارش ساعتی حالت خلسه وی را فرو گرفت، و سپس به حال آمد و گفت: ای پسر عباس! من گفتم: منم ابن عباس!

حضرت فرمود: أَلَا أُحَدِّثُكَ بِمَا رَأَيْتُ فِي مَنَامِيءٍ إِنَّمَا عِنْدَ رَقَدَتِي؟! «آیا من برای تو بازگو نکنم آنچه در عالم منام و رؤیایم اینک که خواب مرا فراگرفت مشاهده کرده‌ام؟!»

من گفتم: چشمانت را خواب ربود؛ و ای امیرالمؤمنین تو مشاهده خیری نمودی!

حضرت فرمود: كَأَنِّي بِرِجَالٍ قَدْ نَزَلُوا مِنَ السَّمَاءِ؛ وَ مَعَهُمْ أَعْلَامٌ

يَبِضُ ، وَقَدْ تَقَلَّدُوا سُيُوفَهُمْ وَ هِيَ يَبِضٌ تَلْمَعُ ، وَقَدْ خَطُّوا حَوْلَ هَذِهِ الْأَرْضِ خَطَّةً .

ثُمَّ رَأَيْتُ كَأَنَّ هَذَا النَّخِيلَ قَدْ ضَرَبَتْ بِأَغْصَانِهَا الْأَرْضَ ، تَضْطَرِبُ بِدَمٍ عَيْطٍ . وَ كَأَنِّي بِالْحُسَيْنِ سَخَلْتِي وَ فَرَخِي وَ مُضْغَتِي وَ مَخِي ، قَدْ غَرَقَ فِيهِ يَسْتَعِيثُ فِيهِ فَلَا يِعَاثُ .

وَ كَأَنَّ الرَّجَالَ الْبِضَ قَدْ نَزَلُوا مِنَ السَّمَاءِ يُنَادُونَهُ وَ يَقُولُونَ: صَبْرًا ءَالَ الرَّسُولِ! فَإِنَّكُمْ تُقْتَلُونَ عَلَى أَيْدِي شِرَارِ النَّاسِ وَ هَذِهِ الْجَنَّةُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ إِلَيْهِ مُشْتَاقَةٌ . ثُمَّ يَعِزُّونَنِي وَ يَقُولُونَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ! أَبَشِّرْ فَقَدْ أَقَرَّ اللَّهُ بِهَ عَيْنَكَ يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ!

ثُمَّ أَنْتَبَهْتُ هَكَذَا! وَ الَّذِي نَفْسٌ عَلَيَّ بِيَدِهِ ، لَقَدْ حَدَّثَنِي الصَّادِقُ الْمُصَدِّقُ: أَبُو الْقَاسِمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ فِي خُرُوجِي إِلَى أَهْلِ الْبَغِيِّ عَلَيْنَا!

وَ هَذِهِ أَرْضُ كَرْبٍ وَ بَلَا ، يُدْفَنُ فِيهَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ سَبْعَةٌ عَشَرَ رَجُلًا مِنْ وُلْدِي وَ وُلْدِ فَاطِمَةَ . وَ إِنَّهَا لَفِي السَّمَوَاتِ مَعْرُوفَةٌ تُذَكَّرُ أَرْضُ كَرْبٍ وَ بَلَا كَمَا تُذَكَّرُ بُقْعَةُ الْحَرَمَيْنِ وَ بُقْعَةُ بَيْتِ الْمَقْدِسِ - إلخ .^۱

«گویا من دیدم مردانی را که از آسمان فرود آمدند و با ایشان پرچمهای سپیدی بود، در حالیکه شمشیرهایشان را نیز که سپید بود و درخشش می کرد با خودشان حمل کرده بودند. ایشان دور تا دور این زمین را خطی کشیدند.

پس از آن من دیدم گویا این درختان خرما شاخه‌های خود را به زمین می زدند، و آن شاخه‌ها در خون تازه به حرکت درآمده و موج می زدند. و گویا من حسینم را که کودک من و جوجه من و پاره گوشت من و مغز من می باشد

۱- «خصائص الحسين» طبع سنگی (سنه ۱۳۰۳ هجریه قمریه) ص ۱۱۲ و ۱۱۳

مشاهده کردم که در آن خونها غرق گشته است، استغاثه می کند و کسی به ندای وی پاسخ نمی گوید.

و آن مردان سپیدپوش از آسمان به زیر آمدند و حسینم را ندا می دادند که: شکبیا باشید ای آل رسول! بجهت آنکه شما در زیر دستهای شرار مردم کشته می شوید. و ای ابا عبدالله! اینست بهشت که مشتاق به سوی تو می باشد. و پس از آن مرا تسلیت و تعزیت گفتند که: ای ابا الحسن! بشارت باد ترا! زیرا حقیقۀ خداوند بواسطه حسین چشم ترا در روزیکه مردم در روز رستاخیز در پیشگاه حضرت ربّ العالمین قیام دارند، تر و تازه کرده است.

پس از رؤیت این داستان من به حال آدمم همینطور که می نگری! سوگند به آنکه جان علیّ در دست قدرت اوست، حضرت ابوالقاسم راستگوی به راستی تصدیق شده (صلی الله علیه و آله) مرا خبر داد در این خروج به سوی اهل بغی و عدوان که بر ما ستم پیشه می دارند.

و اینست زمین کرب و بلا (غصه و ابتلاء) که در آن حسین علیه السلام با هفده نفر مردانی که از پسران من و پسران فاطمه می باشند مدفون خواهند شد. این زمین در آسمانها معروف و مذکور است به «ارض کرب و بلا» بهمانگونه که بُقَعَتَيْنِ حَرَمَيْنِ (مکه و مدینه) و بقعه بیت المقدس در آسمانها مشهور و مذکور می باشد - تا آخر روایت.

و همچنین آیه الله شوشتری اعلی الله مقامه آورده است که: چون حضرت امام حسین علیه السلام به سوی مدینه سیر می کرد و گروه جنّ به حضورش مشرف شدند، حسین علیه السلام مرثیه خوانی می کرد و مستمع فقط آن دسته بودند. و شرح آن بدینگونه می باشد که: هنگامیکه دستجات مسلمان جنّ به نزد وی آمدند و گفتند: يَا سَيِّدَنَا! نَحْنُ شَيْعَتُكَ وَ أَنْصَارُكَ ، فَمُرْنَا بِأَمْرِكَ وَ مَا تَشَاءُ! وَ لَوْ أَمَرْتَنَا بِقَتْلِ كُلِّ عَدُوِّ لَكَ وَ أَنْتَ بِمَكَانِكَ ، لَكَفَيْنَاكَ

ذَلِكَ!

«ای سید و سالار ما! ما شیعیان و یاران تو هستیم، هر چه می خواهی به ما امر کنی امر کن! و اگر ما را امر نمائی به کشتن جمیع دشمنانت، هر آینه ما تو را در این امر کفایت می کنیم در حالیکه تو بر سر جای خودت باقی بوده باشی و تکان هم نخوری!»

فَجَزَاهُمْ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَيْرًا وَقَالَ لَهُمْ: أَوْ مَا قَرَأْتُمْ كِتَابَ
اللَّهِ الْمُنَزَّلَ عَلَىٰ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ:

أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ؟^۱

«پس حسین علیه السلام آنها را به جزای خیر پاسخ داده و فرمود: آیا نخوانده اید کتاب خدا را که بر جدم رسول الله صلی الله و علیه و آله نازل شده است: هر کجا بوده باشید، مرگ شما را درمی گیرد و گرچه در قلعه ها و قصرهای مستحکم باشید!»؟

و خداوند سبحانه می فرماید: لَبَّرَ الَّذِينَ كَتَبَ عَلَيْهِمُ الْقِتْلَ إِلَىٰ

مَضَاجِعِهِمْ.^۲

«تحقیقاً کسانی که در سرنوشتشان کشته شدن آمده است، به سوی

خوابگاهها و فرودگاههای خودشان ظاهر و بارز خواهند گشت.»

وَ إِذَا أَقَمْتُ بِمَكَانِي فَبِمَاذَا يُبْتَلَىٰ هَذَا الْخَلْقُ الْمَتَعُوسُ^۳ وَ بِمَاذَا

يُخْتَبَرُونَ؟! وَ مَنْ ذَا يَكُونُ سَاكِنَ حُفْرَتِي بِكَرْبَلَا؟ وَ قَدْ اخْتَارَهَا اللَّهُ يَوْمَ

۱- صدر آیه ۷۸، از سوره ۴: النِّسَاء

۲- قسمتی از آیه ۱۵۴، از سوره ۳: آل عمران

۳- در «أقرب الموارد» گوید: تَعَسَى (ل) تَعَسَا: لَعْنَةٌ فَهُوَ تَعَسَى مِثْلَ تَعَبٍ. وَ تَتَعَدَّى هَذِهِ بِالْحِرْكَةِ وَ بِالْهَمْزَةِ فَيُقَالُ: تَعَسَهُ اللَّهُ وَ أَتَعَسَهُ. وَ مِنْهُ: هُوَ مَتَعُوسٌ مَتَعُوسٌ، تَعَسَا لَهُ، أَيْ أَلْزَمَهُ اللَّهُ هَلَاكًا، وَ هُوَ مَفْعُولٌ مَطْلُوقٌ عَامِلُهُ مَحْذُوفٌ.

دَحَى الْأَرْضِ وَ جَعَلَهُ مَعْقِلًا لِشِيعَتِنَا ، وَ يَكُونُ لَهُمْ أَمَانًا فِي الدُّنْيَا
وَ الْآخِرَةِ !

وَ لَكِنْ تَحْضُرُونَ يَوْمَ السَّبْتِ وَ هُوَ يَوْمٌ عَاشُورَا الَّذِي فِيهِ آخِرُهُ
أُقْتُلُ ، وَ لَا يَبْقَى بَعْدِي مَطْلُوبٌ مِنْ أَهْلِي ! وَ تَسْبِي أَخَوَاتِي وَ أَهْلُ بَيْتِي ، وَ
يُسَارُ بِرَأْسِي إِلَى يَزِيدَ لَعْنَهُ اللَّهُ !

«و اگر من در مکان خود درنگ نمایم ، پس به چه چیز این خلق واژگون و
به روی خود بر زمین افکنده شده آزمایش شوند؟! و به چه چیز از عهده امتحان
برآیند یا بر نیایند؟! و آن کس که در حفره و قبر من در کربلا بخوابد و ساکن شود
چه کس خواهد بود ؟ در حالتیکه خداوند آن خوابگاه را از روزیکه زمین را
گسترانید اختیار و انتخاب فرموده است، و آنجا را پناهگاه شیعیان ماقرار داده
است، و برای ایشان محلّ امان است چه در دنیا و چه در آخرت!

ولیکن شما در روز شنبه که روز عاشورا می باشد حضور بهم رسانید ، آن
روزیکه در آخر آنروز من کشته می شوم و پس از من دیگر احدی از اهل بیت من
باقی نخواهد ماند! و خواهران من و اهل بیت من اسیر خواهند شد، و سر مرا به
سوی یزید لعنه الله خواهند برد!»

طائفة جنّ گفتند: ای حبیب خدا و ای پسر حبیب خدا! اگر اطاعت امر
تو بر ما واجب نبود و مخالفت تو بر ما جائز بود، تحقیقاً ما جمیع دشمنانت را
پیش از آنکه به تو دسترسی پیدا کنند به قتل می رساندیم.

حضرت امام حسین صلوات الله علیه به ایشان گفت:

نَحْنُ وَ اللَّهُ أَقْدَرُ عَلَيْهِمْ مِنْكُمْ ، وَ لَكِنْ «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ
يَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ» .^۱

۱- «خصائص الحسين» ص ۱۱۹ و ۱۲۰ ؛ و این آیه قسمتی از آیه ۴۲ ، از سوره ۸ : ﴿

«سوگند به خدا که ما برای نابودی آنان قدرتمان از شما بیشتر می‌باشد، ولیکن باید کسانیکه هلاک می‌شوند از روی حجت و دلیل باشد؛ و کسانیکه زندگانی می‌یابند نیز از روی حجت و دلیل باشد.»

و نیز آیه الله شوشتری درباره مرثیه خوانی حضرت سید الشهداء علیه السلام و مستمع بودن عبدالله بن عمر گاهی، و عبدالله بن زبیر گاهی دگر در خارج مکه چنین آورده است:

إِنَّهُ لَمَّا خَرَجَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ مَكَّةَ، جَاءَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْعَبَّاسِ وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ، فَأَشَارَا عَلَيْهِ بِالْأَمْسَاكِ .
فَقَالَ لَهُمَا: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَدْ أَمَرَنِي بِأَمْرٍ وَ أَنَا مَاضٍ فِيهِ .

قَالَ: فَخَرَجَ ابْنُ عَبَّاسٍ وَ هُوَ يَقُولُ: وَ اْحْسَيْنَاهُ!
ثُمَّ جَاءَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ وَ أَشَارَ إِلَيْهِ بِصُلْحِ أَهْلِ الضَّلَالِ، وَ حَذَرَهُ مِنَ الْقَتْلِ وَ الْقِتَالِ .

فَقَالَ: يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ! أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ مِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ تَعَالَى أَنَّ رَأْسَ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا أُهْدِيَ إِلَى بَغْيٍ مِنْ بَغَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ!
أَمَا تَعْلَمُ أَنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانُوا يَقْتُلُونَ بَيْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ سَبْعِينَ نَبِيًّا ثُمَّ يَجْلِسُونَ فِي أَسْوَاقِهِمْ يَبِيعُونَ وَ يَشْتَرُونَ كَأَنَّ لَمْ يَصْنَعُوا شَيْئًا! فَلَمْ يُعَجَّلِ اللَّهُ عَلَيْهِمْ بَلْ أَخَذَهُمْ بَعْدَ ذَلِكَ أَخْذَ عَزِيزِ ذِي انْتِقَامٍ!
ذِي انْتِقَامٍ!

يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ! وَ لَا تَدَعُ نُصْرَتِي!

⇐ الأنفال می‌باشد.

۱- همان مصدر، ص ۱۲۱ و ۱۲۲

«هنگامیکه امام حسین علیه السلام از مکه خارج شد، عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر به نزد وی آمدند، و به او اشاره نمودند تا از حرکت و سفر به سوی عراق امساک ورزد.

حضرت به آن دو نفر فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من امری فرموده است که باید من آنرا به انجام رسانم.

راوی گفت: ابن عباس از نزد وی بیرون آمد و می گفت: **وَ اَحْسَيْنَاَه!**
پس از او عبدالله بن عمر آمد و به او اشاره کرد که با اهل ضلالت صلح کند، و از قتل و مقاتله او را برحذر داشت.

حضرت به او فرمود: ای ابا عبدالرحمن! آیا ندانسته ای که از پستی و فرومایگی دنیا نزد خدای تعالی آنستکه سر یحیی بن زکریا را به نزد یک نفر مرد زناکار از زناکاران بنی اسرائیل هدیه برده اند؟!

آیا ندانسته ای که بنی اسرائیل اینطور بودند که در فاصله فیما بین طلوع فجر تا طلوع آفتاب هفتاد نفر از پیغمبران را می کشتند و سپس در دکانهای خود می نشستند و به خرید و فروش می پرداختند گویا اصلاً کاری انجام نداده اند! و خداوند هم بر ایشان تعجیل در عقوبت نمود بلکه بعداً آنان را به مثابه شخص با عزت و انتقام کشی اخذ کرد و انتقام کشید؟!

ای ابا عبدالرحمن! تو دست از نصرت من بردار! ^۱

۱- ملاحظه فرمائید: این عبدالله پسر عمر که در نزد عامه بسی مناقب برای او ذکر می کنند، با یزید بن معاویه بیعت می نماید و دست از نصرت سیدالشهداء علیه السلام برمی دارد، و نه با حضرت و نه با پدرش امیرالمؤمنین بیعت نمود؛ با حجاج بن یوسف ثقفی به خلافت عبدالملک بن مروان بیعت می کند آنهم با وضع ذلت آمیزی. حجاج به او می گوید: با دستم بیعت مکن! انگشت شصت پای چپم را با دست بگیر و بیعت کن، و عاقبت الامر هم حجاج او را با وضع فلاکت باری مسموم می کند. ⇐

أَمَّا سَيِّدُ الشَّهَدَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ، وَ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ، رُوحِي وَأَرْوَاحُ الْعَالَمِينَ لَهُ الْغَدَاءُ، فِي تَصْمِيمِ خُودِ ابْدَأُ تَزَلْزَلِي إِيجَادِ نَمِي كُنْدِ، وَ بِرِ اسَاسِ امْرِ خَدَاوَنْدِ جَمِيلِ وَ جَمَلِيلِ وَ بِرِ حَسَبِ امْرِ رَسُولِ كَرِيمِ خَدَاوَنْدِي ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ، وَ بِرِ اصْلِ نَظَرِيَّهِ وَ رُوشِ وَ ارَادَةُ نَفْسَانِي خُوَيْشْتَنِ، اَيْنِ امْرِ رَا بِا كَمَالِ صَحَّتِ وَ سَلَامَتِ وَ عَافِيَتِ رُوَانِ بِه پَايَانِ مِي رَسَانْدِ. تَا زِه خُوشْحَالِ وَ مَسْرُورِ اسْتِ كِه دَرِ بِرَابِرِ كَاخِ ظَلْمَانِي بَنِي أُمِيَّهِ وَ يَزِيدِ

⇐ او را قیاس کنید با اصحاب حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام که در لیلۀ عاشورا بیعت را از آنان برداشت و همه را آزاد گذاشت که از تاریکی شب استفاده کنید و به منازل و اوطان خود بروید. این قوم فقط با من سر و کار دارند و چون مرا بکشند و مقصودشان حاصل شود با احدی از شما کاری ندارند! ما جواب بنی هاشم و اصحاب را در اظهار وفاداری و جان نثاری، از کلام میرزا محمد تقی حجّة الإسلام نیر تبریزی در «آتشکده» ذکر می‌کنیم:

گفت یاران: کای حیات جان ما	دردهای عشق تو درمان ما
رشته جانهای ما در دست توست	هستی ما را وجود از هست توست
سایه از خور چون تواند شد جدا	یا خود از صوتی جدا افتد صدا
زنده بی جان کی تواند کرد زیست	زندگی را بی تو خون باید گریست
ما به ساحل خفته و تو غرق خون	لا و حَقَّ الْبَیْتِ هَذَا لَا یَكُونُ
کاش ما را صد هزاران جان بدی	تا نثار جلوۀ جانان بدی

.....

در به روی ما مبند ای شهریار	خلوت از اغیار باید، نی ز یار
جان کلافه، ما عجز عشق کیش	یوسفا از ما مگردان روی خویش

.....

ما به آه خشک و چشم تر خوشیم	یونس آب و خلیل آتشم
اندرین دشت بلا تا پا زدیم	پای بر دنیا و ما فیها زدیم

یک تنه قیام فرموده و تا ابد الآباد الگو و سرنوشت عالم انسانیت گردد.

و بارجز آبدار و تابناک و متألئ و کوبنده روز عاشورا:

كَفَرَ الْقَوْمُ وَ قَدِمًا رَغِبُوا

عَنْ ثَوَابِ اللَّهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ

«این قوم کافر شده‌اند، و از قدیم الایام از ثواب خداوند که پروردگار جن

و انس است اعراض کرده‌اند.»

تا آخر ابیات که خود و برادر و پدر و مادر و جدش را معرفی می‌کند، و اثبات می‌نماید که فقط و فقط وصایت امیرالمؤمنین علیه السلام و امامت او صحیح بوده است؛ و این حکومت‌های یزیدی بر اساس حکومت معاویه، و آن بر اساس حکومت عثمان، و آن بر اساس حکومت عمر، و آن بر اساس حکومت ابوبکر بوده است؛ و همه باطل اندر باطل، و خراب اندر خراب است.

هان ای جهانیان بدانید! هان ای عالمیان گوش فرا دهید! پدرم وصی مصطفی بود، پدرم علی مرتضی لائق زمامداری دنیا بود. و اینک منم امام به حق ناطق که باید زمام امور ظاهری و باطنی، مادی و معنوی، و هدایت بشر را به سوی سبل سلام در دست گیرم، و مردم را به مقام امن و امان رهبری نمایم. و پس از من فرزندان علی است، و همینطور تا برسد به آخر امام معصوم، پاک و پاکیزه و به خدا پیوسته، و از هوای نفس آماره و حبّ جاه فارغ، و در مسند عزت الهی آرمیده: حضرت مهدی: محمد بن الحسن العسکری؛ او لیاقت این مقام و مسند را دارد.

أَفَّ و أَفَّ بر این دنیا و حکومتش! أَفَّ و أَفَّ بر این عالم شهوات و

توابعش!

من قصد کوی وی را دارم. خداوند من، دل و جان من، جان و جانان من، محبوب ازل و ابد من، معشوق من که یک عمر از روی دامان پیامبر تا الآن

با او فقط نرد عشق باخته‌ام؛ او به من می‌گوید: ای حسین! اینکار را باید بکنی!
اینست روش و منهاج تو! اینست سیر و حرکت تو!

جان بر آنکس ارزش دارد که برای حفظ آن تن به ذلت دهد، و حکومت‌های پیشین و امروز را که بر اساس ظلم و عدوان است امضا کند. من حُسَینم و ارزش جان من وقتی است که خودم را برای رهایی بشریت از چنگال این دیو صفتان فدا کنم. آن وقت ارزش دارد که خودم با اهل بیتم را به همین منهاج که مشاهده می‌کنید فدا کنم! اینست رویه من! هر که حُسَینی است اینچنین است!

آیه الله شیخ جعفر شوشتی قدس الله تربته آورده است که:
سید (ره) گوید: خبر کشته شدن مسلم بن عقیل در منزل «زُبَّالَه» به امام رسید. حضرت به سیر خود ادامه داد تا فرزدق او را دیدار کرد، و به او سلام نمود و گفت:

يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ! كَيْفَ تَرَكْنَا إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ وَ هُمُ الَّذِينَ قَتَلُوا
ابْنَ عَمِّكَ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ وَ شِيعَتَهُ؟!

«ای پسر رسول خدا! چطور اعتماد می‌کنی به اهل کوفه در حالیکه آنان پسرعمویت مسلم بن عقیل و پیروان او را کشتند؟!»

راوی گوید: فَاسْتَعْبَرَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَاكِئًا . ثُمَّ قَالَ: رَحِمَ اللَّهُ
مُسْلِمًا! فَلَقَدْ صَارَ إِلَى رَوْحِ اللَّهِ وَ رِيحَانِهِ وَ نَحِيَّتِهِ وَ رِضْوَانِهِ!
أَمَا إِنَّهُ قَدْ قَضَى مَا عَلَيْهِ ، وَ بَقِيَ مَا عَلَيْنَا . ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ:
فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً

فَدَارُ ثَوَابِ اللَّهِ أَعْلَى وَ أَنْبَلُ (۱)

وَ إِنْ تَكُنِ الْأَبْدَانُ لِمَوْتٍ أَنْشِئَتْ

فَقَتْلُ امْرِئٍ بِالسَّيْفِ فِي اللَّهِ أَفْضَلُ (۲)

وَإِنْ تَكُنِ الْأَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَدَّرًا
فَقَلَّةٌ حِرْصِ الْمَرْءِ لِلرِّزْقِ أَجْمَلُ (۳)
وَإِنْ تَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلتَّرِكِ جَمْعُهَا
فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْحُرُّ يَبْخَلُ (۴) ۱

«پس حضرت امام حسین علیه السلام سرشک از دیدگان بریخت و گریست. و پس از آن گفت: خداوند رحمت کند مسلم را! وی به سوی روح و ریحان و تحیت و رضوان خدا خر امید! هان که او آنچه را که بر عهده داشت به اتمام رسانید، و آنچه را که برعهده ماست هنوز باقی می‌باشد. سپس شروع کرد به انشاء این ابیات و می‌گفت:

- ۱- پس اگر دنیا شیئی نفیس به شمار می‌آید، پس خانه ثواب خداوند رفیع‌تر و شریف‌تر و باکرامت‌تر می‌باشد.
- ۲- و اگر بدنهای آدمیان برای مرگ آفریده شده است، پس کشته شدن مرد با شمشیر در راه خدا با فضیلت‌تر می‌باشد.
- ۳- و اگر روزیهای خلائق به مقدار معین تقدیر شده است، پس کمی حرص انسان برای کسب روزی زیباتر می‌باشد.
- ۴- و اگر عاقبت کار مالها گذاردن و رفتن است، پس چرا شخص آزاده از انفاق چیز متروک بخل بورزد؟»

آقا میرزا سروش هم در کیفیت فداکاری و عشق‌بازی حضرت اشعاری نغز سروده است و ما منتخب آنرا در اینجا نقل می‌کنیم:

گفت شاهان من فرشته نصرتم کآمه سوی تو از آن حضرتم

۱- «خصائص الحسین» ص ۱۲۳

آدمم از ذروه گردون به سطح
 حکم کن ای احمد معراج عشق
 که منم نصرّ منّ اللّٰه و فتح
 حکم کن ای احمد روز اُحد
 تانه کوفه باز ماند نه دمشق
 تا بلا باریم بر این قوم لُدّ
 باکه ای هان ؟ خفته ای ، بیدار باش
 ای فرشته رو بخوان لَوْلَاكَ را
 تا بدانی صانع افلاک را
 ای فرشته هرچه آید بر سرم
 تا بدانی عاشقان را حال چیست
 ای فرشته حال عشق اندر تو نیست
 تو همی بینی سپاه اندر سپاه
 تو همی بینی سنان اندر سنان
 من دوئیّت از میان برداشتم
 من علّم بر بام عشق افراشتم
 کیستم من آفتاب شرق عشق
 غرق عشقم غرق عشقم غرق عشق
 عاشری که گفت معشوقش بیا
 عاون آن خواهد که جان خواهد به تن
 عاشرانه رفته اندر مهلکه
 حکم لّا تُلقُوا بود مر خام را
 مرغ آبی را بود آتش مَمات
 از سمندر دوران احراق را
 شوق سر دادن ربوده خوابشان
 - تا آخر قصیده.^۱

۱- این قصیده را حقیر در جُنگ خطّی شماره ششم خود در ص ۵۹ و ۶۰ ، از روی بعضی از مخطوطات یادداشت کرده و در اینجا نقل نمودم. مرحوم حاج ملا علی آقا واعظ تبریزی خیابانی در کتاب «وقایع الأیام» مجلّد محرّم الحرام ، از طبع حروفی اسلامیّه ⇨

و در این مقام جویدی خراسانی رحمة الله علیه انصافاً حقّ مطلب را در
 ضمن قصیده خود ادا کرده است؛ آنجا که گوید:
 باشد به سوی کعبه مقصود روی ما
 کآنجا برآید آنچه بود آرزوی ما
 ما را خیال یک سر مو نیست غیر دوست
 بر حال ما گواه بود مو به موی ما
 تخمی فشانده ایم و خوریم آنگهش ثمر
 کآبش دهد زمانه ز خون گلوی ما
 گشتیم ما مسافر کوئی که اندر او
 جز تیر و تیغ و نی نکند جستجوی ما
 کردیم رو به سوی دیاری که هر قدم
 باشد بلا مقابل، اجل رو به روی ما
 در کعبه ای مقام نمائیم کز صفا
 مسجود کائنات بود خاک کوی ما
 بر قبله ای برای نماز آوریم روی
 کآنجا بود ز خون سر ما وضوی ما^۱

﴿ سنه ۱۳۵۴) در ص ۴۵۳ ، سه بیت از میرزا سروش حکایت کرده است :

تیر بگذشت از گلوی نازکش	شاه را بشکافت بازو ، ناوکش
بازوی دست خدا را کرد چاک	گفت هم جنّ و ملک : تَبَّتْ يَدَاكَ
رفت از وی هوش در آغوش باب	شه ز دیده ریخت بر رویش گلاب

و در تعلیقه آن خود مرحوم مصنّف گفته است: در تاریخی از عامّه و «مصائب المعصومین» مذکور است.

۱- «وقایع الأیام» جلد محرّم الحرام ، ص ۷۸

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْمُسْتَشْهِدِينَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ رَحْمَةً
اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ . يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَكَ فَتَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا . اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ
حَرَمِهِ وَ الذَّابِّينَ عَنْهُ ، وَ اجْعَلْنَا مِنَ الْفَائِزِينَ بِإِدْرَاكِ ثَارِهِ مَعَ الْإِمَامِ الْمُنْتَظَرِ
حُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ .

لله الحمد و له المنه كه مجلد اول از «الله شناسی» از قسمت اول دوره
علوم و معارف اسلام، با توفیقات حضرت ربّ و دود، و عنایات حضرت امام
حیّ رؤوف امام زمان ارواحنا فداه در صبحه یوم الخمیس بیست و هشتم از
شهر جمادی الأولى از سنه یکهزار و چهارصد و پانزده هجریه قمریه ، در شهر
مقدس رضوی علیّ ثاویه و ساکینه و شاهیده ء الافّ التّحیّیه و الإکرام و الصّلوة
و السّلام ، به خامه حقیر فقیر سید محمد حسین حسینی طهرانی غفر الله له و
لوالدیه حسن اختتام پذیرفت .

بِمُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ ، وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ
مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ ، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .

فہرست مآلیفات

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مؤسسه ترجمه و نشر (دوره علوم و معارف اسلام)

زنیفات

علامه آية الله الحاج سيد محمد حسين طبرانی

اعلام میدارد: کتب مؤلفه معظم له از اینقرار است:

دوره معارف شامل سه قسمت:

۱- الله شناسی (۱)

۲- امام شناسی (۲)

۳- معاد شناسی (۳)

دوره علوم شامل چهار قسمت:

۱- اخلاق و حکمت و عرفان (۴)

۲- ابیحات تفسیری (۵)

۳- ابیحات علمی و فقهی (۶)

۴- ابیحات تاریخی (۷)

دوره علوم و معارف اسلام

(۱)

الله شناسی

۱- الله شناسی

اصل این مباحث یکدوره تفسیر آیه مبارکه «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» است که تا

«وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» در ضمن ابحاثی مذاکره و تحریر شده است .
در این مباحث از مسأله توحید ذاتی و اسمائی و افعالی ذات مقدّس حضرت حقّ، و کیفیت پیدایش عالم آفرینش، و ربط حادث به قدیم، و نزول نور وجود در مظاهر امکان، و حقیقت ولایت و ربط موجودات به ذات باری تعالی، و لقاء الله و وصول به ذات مقدّس او به فناء و اندکاک هستی مجازی عاریه‌ای در وجود مطلق و هستی اصیل و حقیقی بحث میگردد .

بعضی از عناوین این مجموعه عبارت است از : خدا را میتوان دید ، خداوند عاشق ما سوی و ما سوی عاشق اوست ، امکان دیدار و لقاء خداوند برای مؤمنین خوش کردار ، خداوند همه جا هست چشم بگشا و ببین ، منکرین لقاء خدا زیان بارترین مردمند ، طرق مختلفه «الله شناسی» غیر از طریق لقاء الله همگی کج و معوج و تاریک است ، منطق قرآن هرگونه وجود و آثار وجود را در خدا حصر میکند ، معنی تشخّص وجود : لَا هُوَ إِلَّا هُوَ ، غیر از عارفان جمیع مردمان خدا را با دیده دو بین می‌نگرند ، آنانکه غیر از خدا اثری فائند مبتلا به شرک خفی هستند ، حشویّه و شیخیّه و قشریّه از خداوند نصیبی ندارند ، انحرافات شیخ احمد آحسائی و پیروان مکتب او در توحید .
این مجموعه در مراحل طبع است .

دوره علوم و معارف اسلام

(۲)

امام شناسی

ناشر : انتشارات حکمت

۱- امام شناسی

مجموعه‌ای است از بحثهای تفسیری ، فلسفی ، روائی ، تاریخی ، اجتماعی درباره امامت و ولایت بطور کلی ، و درباره امامت و ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین بالخصوص ، که بصورت درسهای استدلالی علمی متّخذ از قرآن کریم و روایات وارده از خاصّه و عامّه و ابحاث حلّی و نقدی پیرامون ولایت میباشد .

این مجموعه شامل ۲۷۰ درس و حاوی هجده مجلد بوده که همگی آن به طبع رسیده است و در آن مطالبی همچون: عصمت، ولایت تکوینی، لزوم امام زنده، لزوم متابعت از أعلم، ضرورت وجود امام برای جامعه، معنای ولایت، شرح حجّة الوداع، شرح واقعه غدیر خم، احادیث ولایت، حدیث منزلت، شرائط رهبری، علم غیب و مجموعه علوم و قضایا و محاکمات امیرالمؤمنین علیه السلام، معیت امام باقرآن در همه عوالم، حدیث ثقلین، تقدّم شیعه در جمیع علوم، کتب مؤلفه شیعه، مباحثی پیرامون «صحیفه سجّادیّه»، سیر علوم و تاریخ شیعه از صدر اسلام، عظمت مکتب و مقام علمی مدرسه امام صادق علیه السلام، ردّ نظریات و عقائد مذاهب مختلفه اهل تسنّن در اصول و فروع، علوم جهانی امام صادق علیه السلام، علوم اسلامی امام صادق علیه السلام، ابدیت مکتب امام صادق علیه السلام و قیام معاویه برای اضمحلال آثار نبوت و تبدیل آن به سلطنت و ... مورد بحث و دقت نظر قرار گرفته است.

دوره علوم و معارف اسلام

(۳)

معاد شناسی

ناشر: انتشارات حکمت

۱- معاد شناسی

شامل ۷۵ مجلس در کیفیت سیر و حرکت انسان در دنیا و عالم غرور و نحوه تبدل نشأه غرور به عالم حقائق و واقعیات و ارتحال او بسوی خدا و غایه الغایات میباشد. این مجموعه شامل ۱۰ مجلد بوده که همگی آن بطبع رسیده و در آن مباحثی همچون: عالم صورت و برزخ و نحوه ارتباط ارواح در آنجا با این عوالم، کیفیت خلقت فرشتگان و وظائف آنها، نفخ صور و مردن تمام موجودات و سپس زنده شدن همه آنها و قیام انسان در پیشگاه حضرت احدیت، عالم حشر و نشر و حساب و کتاب و جزاء و عرض و سؤال و میزان و صراط و شفاعت و أعراف و بهشت و دوزخ، با استفاده از آیات قرآن و اخبار معصومین و ادله عقلیه و فلسفیه و مطالب ذوقیه و عرفانیّه بنحو اوفی و اوفر مطرح گشته است.

دوره علوم و معارف اسلام

(۴)

أخلاق و حکمت و عرفان

ناشر: انتشارات حکمت

۱- رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم

در این رساله، علاوه بر شرح حال مرحوم علامه بحر العلوم و صحت انتساب این رساله به ایشان، حقیقت و مقصد سلوک إلى الله، کیفیت و آثار سلوک إلى الله، و طریق ذکر علامه بحر العلوم با شرحی تفصیلی از حضرت علامه آیه الله قدس سره بیان گردیده است.

۲- رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک اُولی الألباب

ناشر: انتشارات حکمت

اصل این رساله، اُس و مَخّ اُولین دوره از درسهای اخلاقی و عرفانی حضرت علامه مفسر و حکیم و عارف آیه الله العظمی طباطبائی قدس سره در حوزه علمیه قم میباشد که توسط حضرت علامه آیه الله قدس سره بعنوان تقریرات برشته تحریر در آمده و با تنقیحات و اضافاتی از ایشان طبع گردیده است.

در این کتاب کیفیت سیر و سلوک إلى الله بطور اجمالی و تفصیلی، شرح تفصیلی عوالم مقدم بر عالم خلوص، مباحثی همچون شرائط لازم سلوک، مراتب مراقبه، لزوم استاد، و طرق مختلفه نفی خواطر، به سبکی جامع و شیوا مطرح گردیده است.

ناشر: انتشارات حکمت

۳- توحید علمی و عینی

سلسله مکاتیب حکمی و عرفانی میان آیتین علمین: حاج سید احمد کربلائی، و حاج شیخ محمد حسین اصفهانی (کمپانی) در باره یک بیت از عطار نیشابوری است که هریک از آن دو بزرگوار آن بیت را بر مذاق خودشان که مذاق عرفان و مذاق حکمت است تفسیر فرموده اند.

و بجهت آنکه این مکاتیب شامل مباحث دقیق توحیدیّه عرفانیّه و فلسفیّه برهانیه

می‌باشد، حضرت علامه طباطبائی قدس سره در ضمن درسهائی در حوزه علمیه قم تزییلات و محاکمات شش‌گانه‌ای بر سه مکتوب اول مرحوم شیخ و سید نگاشته، و حضرت علامه آیه الله قدس سره هشت تزییل بر چهار مکتوب دیگر مرحوم شیخ و سید به عنوان تتمه تزییلات علامه طباطبائی تحریر فرموده‌اند.

در این مجموعه مقدمه‌ای نیز درباره هویت اصل مکاتیب و عرفای عالیقدری که در آن، از ایشان سخن بمیان آمده، آورده شده است.

۴- مهر تابان

ناشر: انتشارات باقر العلوم علیه السلام

این کتاب، یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علامه، عارف بالله و بامر الله: سید محمد حسین طباطبائی تبریزی قدس الله تربته بوده و شامل دو بخش میباشد. حضرت علامه آیه الله مؤلف قدس سره در بخش نخست این کتاب به بیان زندگینامه علامه طباطبائی قدس سره و روش علمی، فلسفی، عرفانی و تفسیری ایشان و احوال جمعی از بزرگان پرداخته، و در بخش دوم، برخی از مصاحبات خود با علامه طباطبائی را که شامل ابحاث قرآنی، فلسفی، عرفانی، اخلاقی، علمی و تاریخی میباشد، آورده‌اند.

۵- روح مجرد

ناشر: انتشارات حکمت

یادنامه موحد عظیم و عارف کبیر حاج سید هاشم موسوی حداد افاض الله علینا من برکات تربته، از اقدام و أفضل تلامذه اخلاقی کبیر عارف بالله و بامر الله: آیه الله العظمی حاج سید علی قاضی طباطبائی تبریزی نفعنا الله و المسلمین من برکات علمومه، میباشد.

در این کتاب، نحوه تشرف حضرت علامه آیه الله قدس سره به محضر حضرت حداد و کیفیت زندگانی و سیره عملیه و حالات و مقامات توحیدیّه و احوال شاگردان ایشان ذکر گردیده، و در ضمن بیان سفرهای معظم له، به ذکر مباحث دقیق توحیدیّه و سلوک‌الی الله و لزوم تبعیت از استاد و دفاع از عرفان و عرفاء بالله و ردّ تهمت‌های ناروا بر محیی الدین و معنای وحدت وجود و ... پرداخته شده است.

دوره علوم و معارف اسلام

(۵)

أبحاث تفسیری

۱- رسالۀ بدیعة

ناشر: انتشارات حکمت و انتشارات صدرا

این رساله که بزبان عربی تألیف شده است، تفسیر آیه «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» میباشد، و در آن، درسهایی استدلالی در مورد جهاد و قضاوت و حکومت زن، بحث در فلسفۀ حقوق زن و مرد، معنای تساوی حقوق زن و مرد، حدود شرکت زنان در جهاد، روایات و اجماع فقهاء در عدم جواز تصدّی مناصب حکومت و قضاوت برای زن و عدم جواز ورود زنان به مجلس شوری بیان شده است. این مجموعه شامل مطالب تفسیری، روائی، فقهی، علمی، و اجتماعی بوده و در آن، بمناسبت از ولایت فقیه نیز بحث شده است.

۲- ترجمۀ رسالۀ بدیعه

ناشر: انتشارات حکمت

نظر به اینکه موضوع «رسالۀ بدیعه» در نوع خود بدیع و مبین اشکالات و توهمات در باب جهاد و قضاوت و حکومت زن میباشد، توسط چند تن از فضلاء برای استفادۀ عموم به فارسی ترجمه شده است.

۳- رسالۀ نوین

ناشر: انتشارات صدرا

بحثی تفسیری، روائی، فقهی و تاریخی دربارهٔ بناء اسلام بر سال و ماه قمری می‌باشد که در آن، تفسیر آیه «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ» و خطبۀ مشهور رسول خدا در مبنی و تفسیر آیه «نَسِئ» مورد بحث قرار گرفته است. از دیگر مباحث این کتاب، عدم مشروعیت تبدیل ماههای قمری به شمسی، دخالت مستقیم اجانب در تغییر تاریخ مسلمین توسط مجلس شورای ملی استعماری در سه مرحلۀ تدریجی، انقراض خاندان پهلوی در اثر اعلان نسخ تاریخ محمدی، و فوائد سال قمری و

مضار سال شمسی میباشد .

دوره علوم و معارف اسلام

(۶)

أبحاث علمی و فقهی

۱- رساله حول مسألة رؤية الهلال

ناشر: انتشارات علامه طباطبائی

مجموعه مکاتبات و مراسلات حضرت علامه آیه الله قدس سره ، بایکی از اساتید علم اصول ایشان : مرحوم آیه الله حاج سید ابوالقاسم خوئی تَعَمَّدهُ الله برحمته ، درباره لزوم اشتراک آفاق در رؤیت هلال برای ثبوت ماههای قمری میباشد .
این کتاب شامل بحثهایی علمی ، فقهی ، فنی و حلّی موسوعه‌ای متضمّن پنج رساله از طرفین و بزبان عربی میباشد .

۲- وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام

ناشر: انتشارات علامه طباطبائی

مجموعه مطالب این کتاب که بر اساس حقائق تاریخی است بصورت شش درس ، از منشآت حضرت علامه آیه الله قدس سره برای فضلاء از طلاب مشهد مقدس بوده و توسط یکی از فضلاء تنظیم و گردآوری شده است .

بعضی از عناوین و مطالب این کتاب عبارت است از : لزوم تشکیل حکومت و تهیه مقدمات آن ، روابط اکید مؤلف با رهبر کبیر انقلاب حضرت آیه الله خمینی قدس سره در تشکیل حکومت اسلام ، زندانی شدن آیه الله خمینی و فعالیت شدید مؤلف در استخلاص ایشان از اعدام ، جریان کاپیتولاسیون ، صورت نامه حضرت علامه آیه الله قدس سره درباره پیش‌نویس قانون اساسی به آیه الله خمینی ، و پیشنهادات بیست‌گانه ایشان توسط مرحوم شهید آیه الله شیخ مرتضی مطهری به رهبر کبیر انقلاب ؛ همراه با صورت کیفیت تشکیل هجده کمیته مختلف الأثر در انجمن اسلامی مسجد قائم طهران .

۳- ولایت فقیه در حکومت اسلام

ناشر : انتشارات علامه طباطبائی و مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام

این مجموعه پیرامون ولایت فقیه در حکومت اسلام میباشد که بدنبال طبع کتاب «وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام» بیان گردیده و توسط دو تن از فضلا در چهار مجلد شامل ۴۸ درس تنظیم و گردآوری شده است. و در آن، مطالبی همچون: دلائل ولایت فقیه و شرائط و موانع آن، و حقیقت ولایت امام و فقیه عادل جامع الشرائط و حدود و ثغور آن، و نحوه حکومت در اسلام و وظیفه مردم در قبال آن؛ با استفاده از آیات قرآن و روایات و مباحث فقهی و علمی، و شواهد تاریخی و اجتماعی مورد بحث و تحقیق قرار گرفته است.

۴- نور ملکوت قرآن

ناشر: انتشارات علامه طباطبائی

این مجموعه، قسمت اول از دوره انوار المملکوت (شامل نور ملکوت قرآن، نور ملکوت مسجد، نور ملکوت نماز، نور ملکوت روزه، و نور ملکوت دعا) میباشد. مجموعه «نور ملکوت قرآن» در چهار مجلد تدوین گشته و در آن پیرامون هدایت قرآن به بهترین آئین ها و سبل سلام، جاودانگی احکام قرآن، عدم نسخ قرآن، پیاده و عملی شدن یکایک از آیات قرآن در هر عصر، رد نظریه تحدید نسل، نقش و موقعیت قرآن بعنوان یک کتاب آسمانی، نقد و بررسی برخی از کج فهمی ها از آیات کریمه قرآن مجید، اشکالات وارده بر مقاله «بسط و قبض تئوریک شریعت» و کتاب «دانش و ارزش»، و نیز کتاب «خلقت انسان» و «تکامل در قرآن» و «راه طی شده» بحث گردیده است.

از عناوین دیگر این مجموعه: توحیدی بودن منطبق قرآن، بیان قرآن در خطاهای تورات و انجیل، احکام قرآن در مورد جهاد، قتل، بردگی و فدیة، سیر قرآن در آیات انفسی و آفاقی، بیان محکمت و متشابهات قرآن، کیفیت قرائت قرآن در نماز و غیر آن، تأثیر قرآن در تربیت انسان کامل، عظمت اخلاق قرآن، بیان کیفیت خلقت انسان و سیارات در قرآن، دعوت آیات آفاقیه به توحید و مکارم اخلاق، عربیت و اعجاز قرآن، لزوم تکلم به زبان عربی برای جمیع مسلمانان و رد زنده کردن لغات فارسی باستانی، عظمت و اصالت قرآن کریم، تأثیر قرآن در تمدن عظیم اسلامی، تفوق علوم اسلام بر یونان، بیان کیفیت کتابت و طبع قرآن، سرگذشت تورات و انجیل فعلی، قاطعیت و وسعت قرآن، غیر قابل تغییر بودن و عمومیت قرآن مجید، کیفیت جمع آوری و تدوین قرآن میباشد.

۵- نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش

ناشر: مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام

حضرت آیه الله علامه قدس سره در این کتاب، ضمن بیان ده اشکال مهم از اشکالات «مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش»، از ایراداتی که به حجیت و ابدیت قرآن و به تمام مقدّسات و حقائق عالم وارد شده است به متقن ترین وجه جواب داده‌اند.

این کتاب که در اصل قسمت معظم جلد دوم «نور ملکوت قرآن» میباشد، به جهت اهمّیت موضوع و بنا به پیشنهاد بعضی از علماء و برای سهولت دسترسی استادان و دانشجویان و دانش پژوهان، بطور جداگانه و بدون هیچگونه تصرّفی، طبع و به جویندگان راه حقیقت و سبل سلام اهداء گردیده است.

بعضی از عناوین این کتاب بدینگونه است: اصالت و ابدیت دین الهی و محدودیت فهم بشری، عظمت و تقدّم علوم اسلامی بر علوم امروزی، اساس حوزه‌های علمیه بر قرآن و عرفان است، اعراض روشنفکران از مبانی اسلامی در اثر فرهنگ خارجی، برهان علامه طباطبائی در استناد علل طبیعی به علل مجرّده، منطق قرآن حجیت عقل و یقین است نه فرضیه‌های وهمی.

۶- رساله نکاحیه: کاهش جمعیت، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین

ناشر: انتشارات حکمت و مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام

اصل این رساله قسمتی از جلد اول «نور ملکوت قرآن» می‌باشد، که به تفسیر آیه: **وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ** پرداخته و به جهت اهمّیت مطالب، از آن کتاب استخراج و بطور مستقلّ به نام «رساله نکاحیه» منتشر گردید.

و چون در حین طبع این رساله که از ارتحال فقید معظم، رهبر کبیر انقلاب اسلامی پنج سال می‌گذشت و در این مدّت با عنوان تنظیم خانواده و کنترل جمعیت فعالیتهای چشمگیری به وقوع پیوست؛ حضرت آیه الله علامه اقدام به نوشتن تزییلاتی بر این رساله فرموده و با عطف جمله «کاهش جمعیت، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین» نام رساله نکاحیه را تفسیر نموده‌اند.

در این تزییلات که شامل سیزده مطلب میباشد مسأله کنترل جمعیت از دیدگاه قرآن و اسلام مورد تحلیل قرار گرفته و در آن از سیاستهای مزورانه استکبار در جهت کاهش قوت مسلمین پرده برداشته شده است .

بعضی از عناوین تشکیل دهنده تزییلات عبارت‌اند از : یورش سهمگین استکبار جهانی بعد از ارتحال رهبر کبیر فقید انقلاب ، عدم رجوع به رأی مجتهدین و فقهاء حتی به فتوای آیه الله خمینی (ره) ، نظر حضرت آیه الله خامنه‌ای در امر کاهش جمعیت ، آمار تلفات زنان و مردان در خصوص بستن لوله ، حرمت بستن لوله‌ها و تعلق یک دیه کامل به آن ، ضدیت فلسفه اسلام و روح ایمان با کاهش جمعیت .

۷- نامه پیش نویس قانون اساسی ناشر : انجمن اسلامی مسجد قائم طهران
این نامه که با آیه کریمه «وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ» شروع شده است ، نظرات حضرت علامه آیه الله قدس سره را که حاکی از دقت نظر و روشن بینی ایشان در مسائل دینی و سیاسی است منعکس می‌نماید ؛ و در آن ، اصول پیش نویس قانون اساسی مورد نقد و اصلاح بر طبق موازین اسلام قرار گرفته است .

دوره علوم و معارف اسلام

(۷)

أبحاث تاریخی

۱- لمعات الحسین ناشر : انتشارات باقرالعلوم و صدرا و علامه طباطبائی
حاوی برخی از کلمات و مواعظ و خطب حضرت سید الشهداء ابی عبدالله الحسین علیه السلام ، با ترجمه و ذکر مدارک از کتب معتبره است که بواسطه اختصار و سادگی آن ، قابل حفظ کردن برای عموم ، خصوصاً طلاب علوم دینیّه و دانشجویان متعهد میباشد .

۲- هدیه غدیریّه : دو نامه سیاه و سپید

ناشر : انتشارات مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام

این جزوه شامل نامه‌ای از امیر اهل خلاف بخارا و جوابیه‌ای از طرف امیر اهل ولّاء خراسان درباره ولایت و خلافت بلافصل امیر المؤمنین علیه السلام میباشد که در دو قرن پیش ردّ و بدل شده است. و میتوان آنرا از جهت انشاء دلنشین و منطق متین و برهان راستین و خطّ زیبای نمکین، از بدایع تحریرات بشمار آورد.

این مجموعه که شامل اصل جزوه و بازنویسی آن بخطّ نستعلیق میباشد، با مقدمه و تحقیقی از طرف حضرت علامه آیه الله قدّس سرّه به حلیه طبع آراسته و به مناسبت عید سعید غدیر خمّ به إخوان مؤمنین و طلاب پی‌گیر معارف اهل یقین اهداء شده است.

آثار علامہ طباطبائی